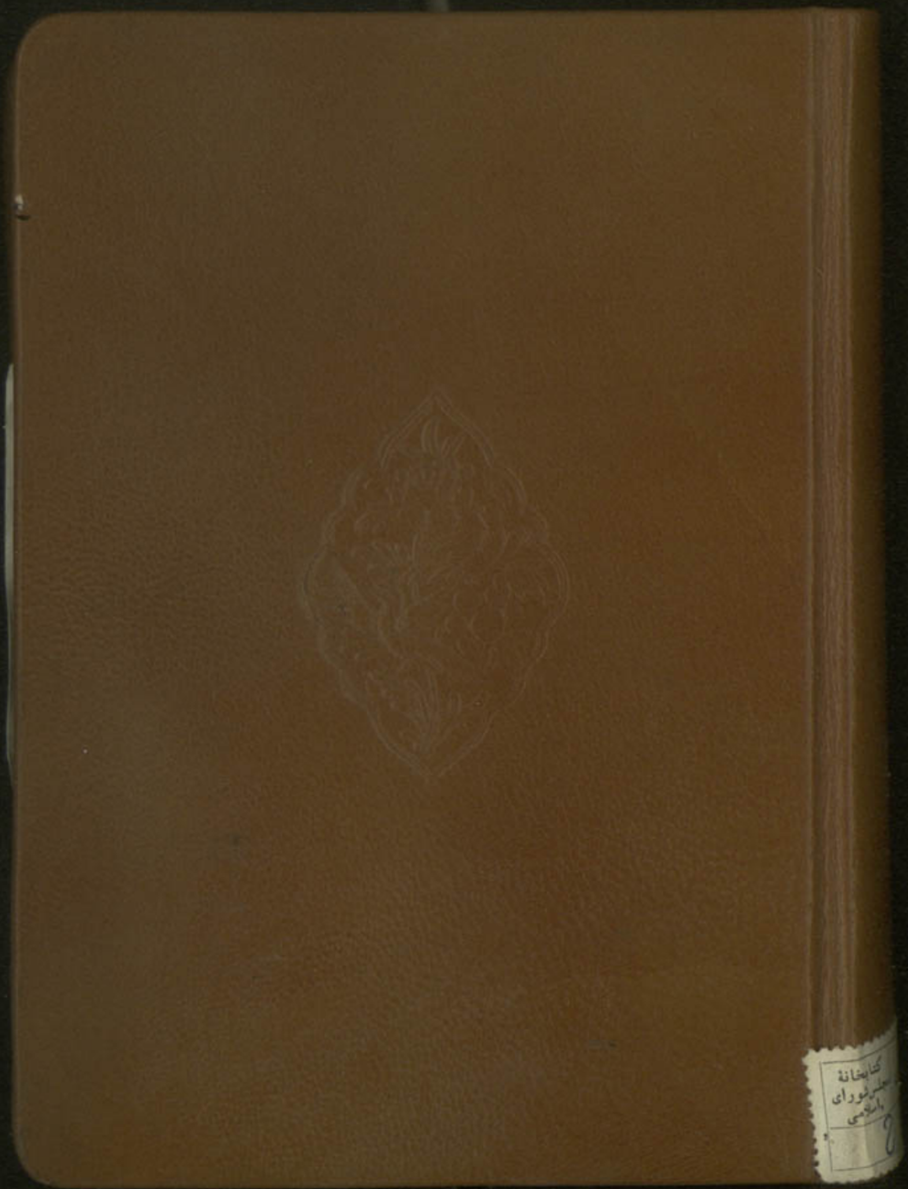


من کتب العبد [illegible]

۱۲۳۰

[illegible]

شرح قصیده برده

شرح قصیدهٔ برده عثمان افندینک

[illegible]

۱۰۶۵

[illegible]

نیم شبی کان ملک نیم روز کرد روان مشعل گیتی فروز

[illegible]

[illegible]

آن لب را ببین که این لب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

نستمد و نستعين و الحمد لله رب العالمين پادشاه دانای توانا
تبارک و تعالی که مقبولی از ناظمان درر اوصاف حبیب
واجب الترحیب او کوی اخلاص و اختصاص از جالاکان
میدان فصاحت و بلاغت با انشاد قصیده برده و بتلقین ملهم
توفیق ارکان اربعه مفتتح انزا و الفاتحه ام الکتاب فی
جمیع الابواب امنت آورده هم دعا استجابت آیة که صدق
نیت بلسان فال مبارک مآل ادا کرده وهم بشارة امان از مکاره
هر دو جهان نسبت با تمام انام استادنی در پرده صلی الله و سلم
علی جنبه المختار محمد و آله الاطهار و عترته البررة الاخیار
و از آثار متکاثر میامن و برکات این قصیده فرخنده آنکه
چون قصد کرده شد که شرحی فارسی قلمی کرده آید تا هم در مبادی
قیام بان مرام از عالی حضرت متعالی منزلت که هم سمی ممدوح
در قصیده است صلی الله علیه و علی آله و سلم وهم شبیه در خصال
حمیده سیما مقتضیات عوالی همم مبشر انجاز وعد لسان نبوة
که لا یعوقه شیء و لا یرده رد حیث ورد فی الصحیح
لمسلم یکون فی آخر امتی خلیفة یحثی المال حثیا لا یعده عدا
الآمر المؤتمر لمغزی إن الله یأمر بالعدل و الاحسان
السلطان بن السلطان بن السلطان الذی لا یعد مناقبه و لو کانت

الاشجار

الاشجار اقلاما و یمدها سبعة ابحر غیاث الحق و الدنیا و الدین
سلطان محمد بهادر خلد الله تعالی للاسلام و المسلمین میامن ملکه
و سلطانه و اید علی قاطبة العالمین مآثر عدله و ذوارف
احسانه مثال متحتم الامتثال مشحون بفنون عواطف و مراحم کونا
کون ورود یافت که فقیر خود مشغول از کنج خمول احرام کعبه
جلال بسته متوجه درگاه اسلام پناه گردد فقلت السمع و الطاعة
لله و لرسوله و لاولی الامر منا و چون مقاصد بسی فراید
این قصیده حمیده از علو جلالت و سمو منزلت حضرت ممدوح
علیه و علی آله شرایف الصلوات و کرایم التحیات از ان قبیل است
که قوة نظری عاقله بشری را طی طریق تحقیق ان بنعلین منقدمین
متمشی نمیگردد و قطع جان وادی جز سابقان میدان الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که بحیازت موهبت معنی
آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما استسعاد می یابند
کسی میسر نه انسب آن بود که پس از شروع مقصد از نتایج
کشف و وجدان آن طایفه عظیم الشان اصلی چند مقرر نزد ایشان
با بعضی از سوانح وقت روی نماید از مشیدات بنیان اتقان و ایقان
ان اصول سمت افصاح و ایضاح یابد و از استضاءت بانوار
هدایت آثار نیرین کتاب و سنة بنور مصدوقه و لکن لیطمئن
قلبی بران تابد که هر آینه تذکر آن و تدبر در آن متضمن انشراح

صدر و انفتاح عیون تنبه و عثور تواند بود هم نسبت با متعرضان
استشمام شمایم خصایص این زمان واضح برهان از ریاض کرامت
حیاض ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات تا از نکال اهمال در
امتثال امر الا فتعرضوا لها با تنبه الا یوم یقوم الحساب
ندامت نکشند وهم نسبت با متعطشان جام کام هنگام ادارت
اقداح افصاح از شمایل مستورات بیوت ابیات کثیر البرکات تا
تمتع بسزا از آن یافته از فوت جان مراد حسرت نبرند و ما
التوفیق الا بالله الکریم المجیب علیه توکلت و الیه انیب **تنبیه**
منشا قصوری که عاقله مجرد نهاد بشری با عظم شان اتسام یافت
بان سر ثبت مندرج در آیه کریمه انی اعلم ما لا تعلمون اشمال
دارد بران و توضیح این سخن آنکه از کمال تنزه و تقدس ذات حق
سبحانه و تعالی اسما حسنا را مقتضیات متقابل از جلالیات و جمالیات
هست چنانچه از احصاء اسماء تسعة و تسعین سفین بیوند و از
اقتضا حکمت باهره ظهور آن مقتضیات بر وجهی که حصول آثار کونا
کون بران ترتب یابد موقوف مظاهر و مجالی روحانی و جسمانی
است که در طی متغیرات زمانی و مکانی از شوایب تقایض امکان
خالی نتواند بود و لهذا پاکان لا یعصون الله ما امرهم چون از
حضرت آمر جل سلطانه انی جاعل فی الارض خلیفة بشنیدند
طهارت نشاءت ایشان را بر گفتن اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک

الدماء

الدماء باعث شد لا جرم گوهری با آن شرف و پاکی که نظمش در سلک
وجود بر نفخت فیه من روحی مودی شده نقوش در ان عقد
خزف پست خاکی خلقتش بر خلق الانسان من صلصال کالفخار معبر
کشته و حکمت در ان مزیت جامعیت و سعت حیطه قابلیت و از این
است که اهلیه استفاده از معلم و علم آدم الاسماء کلها یافته
از اعلی درجات اولئک هم خیر البریه تا انهی درکات اولئک هم شر
البریه اغوار و انجاد بوادی استعداد افراد اولاد او و سعت
و کها نابرادی کیاپوشیده نماند که عمده در تفاوت ناشی فسحت رجع
بدانش میشود و ثمره ان آنکه در مبدا حال اعتراف سبحانک لا علم
لنا الا ما علمتنا و امر اسجدوا لادم بعد از انبؤنی و انباهم
وقوع پس اگر در استکشاف معارف و حقایق الهی و استشراف
لطائف و دقایق آن معول علیه رای عقل ملکی نهاد باشد که از
امهات اصول مقرره نزد او استحالت جمع اضداد و نقایض است
فایده نظم عقد مذکور کما ینبغی ظهور نیابد و احکام بسی اسما
تخصیص اسمین اعظمین الواسع و الجامع بنفاد نه انجامد و قد
قال الله تعالی عما یصفون و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون کما نقل عن قدوة اخیار خیر امة اخرجت للناس
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مقصود از بسط و تمهید این مقدمات
مزید تبیین و تاکید این معنی است که از جزایل عطیات مترتبه

بر فضل جسیم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم صلوح حصول
دو مدرکت اعلی واشرف از قوة عاقله که زمرهٔ عالی منزلت متعالی
منقبت انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام اختصاص یافته بیکی
از ان ودر ان دیگر فایزان بکرامت الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون مساهم ایشان وحال این دو کل مدرکات هر یک
نسبت با دیگر دانایان حتی منتهجان مسلک برهان حال باصره خواهد و مدرکه
بود واضواء والوان نسبت با انکه در فقدان وحرمان از وجدان آن
و نه عجب مدرک اوزان اشعار واغار و پایان ادوار در ضروب
الحان با انکه قاصران ذ دادراک معانی را نیز دست میدهد بحد
کمال بسی از ماهران در فنون علوم اصلا نمی باشد واکاه ساختن
ایشانرا ازان نسبت با مخلوق امریست در غایت اشکال بل محال
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل
له من بعده وهو العزیز الحکیم تنبیه خاتمه کریمه که کلام سابق
بدکران مسکیة الختام کشت واجراء وصفین العزیز الحکیم بر اسم
اعظم عظیم مناسب افتاده در ین مجال که دلیلست خود باستقلال
جه از لمعان بوارق لطایف شعشعه این درخشانست که مقتضای
عزت جان دانی تفرد وعدم شریک توانا بود در درجه از غایت
محبوب افتد وجه از هستی عزیز تر و مرغوب تر تصور توان
کرد و بس ظاهر است اقتضاء این حال بکمال اختفا وانتفاء غیر

مطلقا

مطلقا وحکمت کامل شامل را اقتضا آثار بی حد وانتها در مجالی
ومظاهر بیرون از حیز حصر واحصا واز اشارة بشارت کریمتین
کتب علی نفسه الرحمة ورحمتی وسعت کل شی مستفاد که اقتضاء ثانی
هم ذاتی است وجمع این دو اقتضا ذاتی واحد من جمیع الوجوه
را سبحانه وتعالی میل حیرت کشیده بر دیدهٔ بصیرت عقول
وافهام عقلا وارباب خبرت ووهم واز ینست که فایزان بمدرک
اعلی از قوة عاقله بر علیا حضرتی از حضرات که ازان بغیب الغیب
وهویه مطلقه وذات ساذج ولا تعین تعبیر نموده اند مجمع اضداد
ونقایص ومعتنق اطراف اطلاق فرموده اند واز نفحات حدایق
کشفیات ولمعات شوارق ذوقیات شان فایح ولایح است
که علو کبریاء حضرت حق جل جلاله من حیث الذات بر تر از انست
که بی ملاحظه نسبتی یا اضافتی متعلق ادراک غیر شود بوجهی
یا موصوف کردد بوصفی حتی این وصف سلبی تنزیهی که بان توسل
رفته در اخبار ازو بامتناع اخبار ازو وفایده معتد به از مسئله
مجهول مطلق که در فن میزان اندراج یافته وقوف بر کیفیت
این حالت والله اعلم تنبیه از انجه طایفه مشار الیهم متفق اند
بر ان این که ان حضرت در ازل آزال ذات خود بذات خود میدانست
ومن عباراتهم الشریفه انه تجلی بذاته لذاته وتصریح نموده
که همان دانستن هم از ابتداء ایجاد تا ابد الاباد در وقتی از اوقات

بتوقیه باخواهد یافت صح

بر توهستی بران تا فتاده حتی المحسوسات میدانست دانستنی منفی
و مبرا ازان که مستناد از عنری بود یا بحصول صورتی یا مسبوق
بذهولی حاشا جناب الحق عن ذلک و یوید ما قالوا قوله تعالی
انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون حه بس ظاهر است که اطلاق
شی و تعلق ارادت باو و عود ضمیر له و خطاب کن و اسناد یکون
نسبت با امری تواند بود که از نوع تعینی بود و ممکن را پیش از
ایجاد شی تعینی غیر از معلومیت مشار الیها متصور نیست و الله
اعلم **تنبیه** بعد از وضوح حال نظر و استدلال از قصور و عدم
استقلال در بیان امثال این مقال و بروز مضمون فرموده ستفرق
امتی ثلثا و سبعین فرقة ازکون و کل حزب بما لدیهم فرحون
اولی و اسلم ان عود که چون با تفاق اهل اسلام مناط ثبوت دعاوی
حکم حاکمیست فرمان روا مبرا و معرا از معرت میل و محابا و اداء
شهادت عدول مزکی حاکم در آنچه ثبت اقدا از سوانح وقت
فطرة سلیمه باشد که مغزی ما من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه از مفصحت از عموم ان و هو قال
الله سبحانه فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
و بر مسترشد صاحب بصیرة پوشیده نماند که تصرف و تغیید
مستفاد از حدیث مذکور از قبیل تبدیل فطرة است بل تکدیر است
بتصویر لوح ساده مولود بنقوش باطله و رسوخش سبب

حوان

عموما راج او میشود از دریافتن حق و قبول آن و لهذا بسیاری از ان
مکدران بعد اصرارهم علی الباطل برهة من الزمان اذعان داعی
حق نموده فایز میشوند بسعادت ایمان و لا غرو و فطرت خلعت
اضافت باسم جامع واسع یافته را که جبلت بنی آدم مفطور ست
بران از حیثیت وراثت خلافت و سرایت سر السلطان ظل الله
فرمان روان باشد و از حیثیت جامعیت باقصی الغایة میل بجانبی
دون جانبی نه بس او را صلوح قبول تصرفات مذکوره از سعت
حیطت قابلیة تواند بود و اطلاق ذاتی و هر گونه اطلاق تقیدات
عارضی که طاری گردد **شعر** گردی با شد نشسته بر دامن پاک
وان گرد بریزد ار نکو بفشانند وحینئذ او را با طهارت ذاتی
و سلامت از تاثیر عوارض مطلقا در نسبی احکام اقتضاء رای
خویش کافی بود و مصیب باشد در حکم و در آنچه بگواه احتیاج
افتد معتبر شهادة عدول محکمه آفرینش خواهد بود بمزکیه
معزی کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
تنبیه ایات آفاقی اشتمال دارد بر پیکر بدیع منظر و مجمل افراد
نوع انسان جامع شامل و لله در القایل **نظم**
در سر زلف تست جای دلم گرچه اندر دل حزین منی تا بدانی که با لطافت و حسن
هم تو در بند زلف خویشتنی وچون ان ایات در کریمهٔ قل لو

کان البحر مدادا لکلمات ربی بکلمات مودی شده از امور
ضروری الملاحظه درین سیاق چگونگی صدور و ظهور
کلمات انفسی است بر سبیل تفصیل و در واقع از اموریست که
با سهولت وقوف بران متضمن صنوف فواید ارجمندست چه
هوشمند از قراءت کتاب کافی حوصلش متنبه گردد که هنگام
اراده کلام ناسخ از غیب با تعیّن معنوی مبرا از صورتی
که بمدارک حسی در تواند یافت وصول می یابد بقلب
متکلم و بی توقف چنان صورتی مجرد از ماده می پذیرد
در متخیله او و بعد از ان بوساطت زبان و لب ماده صوتی
که معانی را در موطن اشعاری بمثابه هیولاست در موطن ظهوری
یافته بمرتبه محسوسات میرسد در ظهور و لبس ورداء عبادات
الفاظ قریب و روان از صوب ظاهر باز کشته و در گوش سامع
ماده صوتی و در متخیله اش صورة مثالی که داشته بهمان تجرد
و پاکی که بقلب متکلم رسیده بود بقلب سامع میرسد **شعر**
وبین آن سر کوی بد که اول ز انجا بهمه جهان سفر کرد
و پس ظاهر که اگر یک معنی بصد هزار خاطر حاضر شود کثرة محل
قادح نخواهد بود وحدة ذاتی او را و از ملاحظه این وجدانیات
مصون از تطرق شبه و شکوک و تحقق مطابقه تام میان
آیات آفاقی و انفسی زیرکان را یقین گردد که مکونات اعیان را

ست

را

بیش

بیش از حصول عینی البته دو گونه تعین معنوی و مثالی خواهد بود
و این امر محقق از بسی مواضع کتاب و سنت مستفاد میشود لاجرم
از مقررات مسلمه است نزد ارباب مکاشفه و نزد قدماء حکماء
نیز که انوار علومشان از مشکاة ارشاد انبیا علی نبینا و علیهم
الصلوة والسلام مقتبس بوده والله اعلم **تنبیه** سامع معنی مذکور
را وفور خطور بر خواطر و ضمایر و تعیّن معنوی در قلوب
نامحصور اگرچه قادح نباشد در وحدة ذاتی ظلش که امتداد
یابد بحسب خصوصیت محل تواند بود و از جامعیت قلب در بین
اصبعین بر موطنی افتد جامع حکم طرفین باطن و ظاهر چه
با تجرد از مواد مثلی صوری از حروف و الفاظ متحمل طاری
گردد آن سامع را ولی آن حصول ماده صوتی یاد هی که
[illegible] بکدیی ظهوری بآن تمام شود مقصود نیست و از
جامعیت این موطن است که هنگام توجه تام والی دار الخلافة
بسوی او اموری که فی الحقیقه جز در وسع قدرة فعال
ما یرید تبارک و تعالی نگنجد از قوة متخیله ظهور می یابد
و این حال که از غوامض اسرار عجیب الآثار است از
کثرة وقوع و شیوع که دارد غریب نمی نماید مردم را از
صادق القولی استماع رفته که در مجلس ضریری مشهور
بجودت تعبیر رؤیا حاضر بوده که شخصی در آمد و صورة

غیب

خوابی عرض کرد ضمیر روشن ضمیر فی الحال حاضر انرا باخذ اوا غرا
نمود که نباش است و دزد کفن و از تجسس و تفتیش روشن
کشت صدق ان سخن وکم مثلها و پوشیده نماند که بوشاید (؟) شایج
کرداری کفنار را ما صورتی که محسوس کردد ازا فعال الله است
سبحانه چنانکه بعبارات متنوع مرویست از حضرت خاتم صلی الله
علیه وعلی اله وسلم ازان جمله باین عبارت که لقیت ابرهیم
لیلة اسری بی فقال یا محمد اقرئ امتک منی السلام و اخبرهم
ان الجنة طیبة التربة عذبة الماء و انها قیعان وان غراسها
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر رواه الترمذی
واشرف خصائص واجل منافع موطن مبحوث عنه انکه انفس
جواهر مجربه در کنجینه رحمت نامتناهی الهی که اتیان بسایر
ان جواهر من عند الله از بینات ایات منصب ختم است هنگام
وقوع معزی فانه نزله علی قلبک انتظام در سلک مصدوقه
ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقران العظیم درین
موطن می یافت واین سخن را مزید توضیحی در خورست و
بالله التوفیق **تنبیه** ظاهر اشیا که برحسب فرموده فخلقت
الخلق لاعرف از مقدمات معرفه وشناختن پروردکار
است جل وعلی سه مرتبه کلی دارد نخستین انکه در هر وقت
انجه صلوح قبول برتو هستی باشد انرا از علم محیط بجمیع اشیا

از

از لا وابدا بعیش امده بمرتبه رسد از ظهور که بمدارک حسی
ومشاعر شعوری در توان یافت ونسخه جامع این مرتبه عالمست
وما خواه که حکمت در هران صورت ماثر ونتایج تعلق علم
واراده قدیمست بحوادث که از غیب بشهادة امده وهو علی
کل شی شهید ودوم مرتبه انکه بعد از تحقق در مرتبه اولی
اکاه شود از خود وغیر یا خبر کردد ونسخه مکمل این مرتبه آدمست
واولادش چه هرچه در عالم حصول یابد با وفور کثرة نامحصور
یا از قبیل صور تواند بود که بیکی از مشاعر خمس ظاهر محسوس
کردد یا از قبیل معانی که کلیات انرا بعقل وجزئیات را بوهم
در توان یافت و فنون خواص واثار کوناکون که از صنع
بیچون وامر کن فیکون در ضمن مصنوعات واقع در عالم بوقلمون
اندراج واندماج داده انزولیش وقتی منتج مقصود اصلی
کردد که از ممر مشعری از مشاعر سبعه مومی الیه که مناسب
ان بود برتو شعور والی دار الخلافه سکر موفر بنی ادم بکرم
بخطاب خلقت العالم لاجلک وخلقتک لاجلی بران تابد
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم وسوم مرتبه که
اقصای غایة پیدایی وهویدایی بران مترتب یابد آکاه اینان
وباخبر کردانیدن دیکران است که جو محصولات مذکوره در

فازده

اراضی ومزارع استعدادات وقابلیات بانواع متفاوت
افتاده نندا از خصوصیت هر محل مزیتی بران افزوده مصدوقه
فاخرج شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب منوالی ص
الزراع کردد ولهذا ادرین تیره موطن کونیات از انجه محسوس
میکردد نوری که ظاهر وباطن وسرایر وعلاین جمیع اشیا خانکه
باید بنماید واز مجمل ومفصل واحوال واوضاع ماضی ومستقبل
کما سعی خبر دهد صور اسعاری حروف است که از کرامت الرحمن
علم القران خلق الانسان علمه البیان طراز خلعت اکمام خلعت
اکرام این نوع کرامی کشته والحمد لله علی جزائل نعمائه ولله در القایل
سعر سخن از اسمان فرود امد سخن از کنبد کبود امد کر نبدی کوهری ورای سخن
ان فرود امدی بجای سخن • ادی سعر مشاطه خودای معانی سخنست
برقع کش معشوق نهانی سخن است نوری که بهشت ونیست یکسان تابد
در عالم تیره ار بدانی سخنست ومبدا ظهوران بر سبیل تفصیل
بعد از نزول از سماء وهب موطن مذکور در تنبیه سابق است
وبلوغ عدة تنزلاتش بعدد تام در مرتبه عشری شعوری که بسبع
المثانی معتبر شده از خصایص افصح السنه واشرف لغات
ومحل نزولش من لدن حکیم علیم قلب کریم حضرت خاتم علیه
وعلی اله شرایف الصلوات وکرایم التحیات تنبیه مرتبه ثالث
اسعاری که بیان ترتب نهایت بدا یسی بران غایت هویدایی

یاف

ست

یافت نسخه جامع کافی شافی ان قران مجید حق معرب از کنه
حقیقت کل با تمام احوال واحکام از اغاز تا انجام چه بر
حسب معزی وتمت کلمت ربك صدقا وعدلا از حیثیت
صدق اشتمال دارد بر اصول وتفاریع ومعارف وحقایق
الهی وکیانی بحذافیرها واز حیثیت عدل بر کلیات وجزئیات کیان
امور مترتبه بر عدالت امزجه مرکبات وانحراف ازان از
ابتداء حدوث تا انتها ورجوع که ذو رمنه بدا والیه یعود
سمت استتمام یابد وحاصل انکه از بدا ایجاد تا ابد ابا د هر چه
از مکمن غیب بموطن ظهوری رسیده یا خواهد رسید وانچه
در موطن شعوری دیده مدرکی از مدارک انرا دیده یا
خواهد دید با جمیع حالات کلی وجزئی هر یک ان صور اشعاری
که از کرامت ونزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شیء
وهدی ورحمه وبشری للمسلمین نازل شده بر قانون
صادق فعلمت علم الاولین والاخرین صلوات الرحمن
علیه وعلی اله اجمعین استنباط می توان نمود واین اصل
مقرر نزد اهل کشف وتحقیق که از مواضع کتاب وسنت
مستفاد می شود در حلل مطرز باتلغ وجهی مبین
شده تا این اصل محقق ان زوا هر جواهر کریمه عظیمه
را قرار دلالت متعارف که اوضاع جعلی ومواضعات ورای

اصطلاحی که از جزئیات مقوله فعلت معتبر می باشد دران
فنون دلالات هست در بعضی ازان معتبر همان اوضاع
لیکن بر وجهی اعم ازان که جمهور اربابن اعتبار کرده اند و در
بعضی که عمده همان است در تحقق وحصول چنان عموم و
شمول که گزارش پذیرفت معتبر احوال ذاتی ایشانست
در تجلی احصایی کتابی یا وضعی که بعرف اهل نظر از علاة
اجناس موجودات محسوس است در طی هر یک از صورتین
کلامی وکتابی چه محل نمایش ایشان بعد از نزول از اسما قدس
مشاعر ثلثه انسانیست که در بسی ایات قرانی در یک سلک
انتظام یافته مثل وجعل لکم السمع والابصار والافئدة
قلیلا ما تشکرون ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن
والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم
اضل وارکمال ابانت ومبانت این اسلوب از دلالتست
که ایات بینات کلام معجز نظام مشحون است بتحریض وتحریص بر
تفکر وتدبر دران وتعبیر وتوبیخ غافلان وذاهلان ازان که
با انکه اطلاع بران وانتفاع بان محصور نیست برداشتن زبانی
خاص از السنه امت رسول مخصوص معزی کریمه وما
ارسلناک الا کافة للناس اکر قاطبه معتنیان مستعملان اصطلاحی

کمالات

کمالات انسانی تا انقراض جهان فانی استضائت نمایند بانوار
هدایت اثاران وهر یک بقدر قابلیة واستعداد خویش از
ظاهر وباطن هر آیت فنون حقایق ومعارف استنباط کنند
وبعقود بر صنوف دقایق ولطایف از کلیات وجزئیات صوری
ومعنوی فایز شوند هرگز نفاد نه انجامد وبان نرسد که دیگر
امر استخراج نتوان کما ورد فی حقه لا یشبع منه العلماء ولا یخلق
بکثرة الرد ولا ینقضی عجائبه وبر ارباب تحصیل پوشیده نماند
که اشعه دلالات وضعی جعلی از ساحه ظاهر وحوالی باطن اول
تجاوز نمی نماید وبطن بعد از بطن وحد ومطلع که صحاح احادیث
باثبات جمله هر اینه را ناطق است نمی رسد وبتخصیص در مقطعات
نورانی وتنوعات صور آن از وجدانی با حماسی حکمت در وقوع
هر یک بمحلش که بی شبهه جمله متضمن بسی حکم واسرار بوده اند
بود وافی نیست بافاده معنی که صدور سور چنان کتابی سزاوار
افتد والله اعلم سنه از مقتضیات حکمت باهره باری عز اسمه که
در عالم جاریست برحسب غلبه حکم بعضی اسماء حسنی در هر
زمان از انواع فضایل ومزایا بعضی علوم وصنایع را بمزید
مزید شیوع ورواجی لازمست ودران مدت فیوضی وهبی
که بخاطر جویندگان دانش وهنر وری رسد وهر گونه فواید و
لطایف مجدد روی نماید وزبان حال بفحوای این مقال سراینده نظم

هردم ازین باغ بری میرسد	تازه تر از تازه تری میرسد

اگر از آن قبیل باشد و موید این معنی است امر بعد از سه سه عرض در فرموده ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها افضل الصلوات واکمل التحیات و لهذا در ان اوقات مساعی متوجهان دیگر مقاصد عنان ازکاویدن گذاشته گذشتگان و خاییدن مائده غابر افایده چندان ننهد و طالبان ذائق از برای ذائق سکر صوره غلة طلب نکند و لله در من قال مصراع رود دلبر نو جوی چه در بند قدیمی

و از حصا بص این زمان بدیع الشان استخراج درر غرر لطایف و اسرار و بیرون آوردن فراید فواید بی شمار است از لجه‌ین کتاب و سنه هم بان زواهر جواهر دلالات ذاتی که در تجلی و صور گفته شد لازم احوال و اوضاع ایشان است که مصراع

با آفتاب نتوان دید که آفتاب کجاست و از شواهد صدق این سخن آنکه بسی فواید و قوانین مبرهن بمقدمات مستغنی از تبیین از مشاهدات و فطریات سمت انضباط و تدوین یافته که نسبت با دلالات ذاتی مشار الیها بمثابه صون عر بیتس ست با دلالات جعلی بعرف عربی مبین و چون هنگام استخراج مذکور مقتضیات آن قواعد و قوانین کار بند می شوند در هر کونه مواد مدلولات صور ثلث لبابی و کلامی و کتابی مطابق یکدیگر می افتد بر سبیل

اطراد

اطراد از جمله آن تطابق هم در رساله بسمله و هم در رساله محمدیه از مبدعات صاحب تخلص قدس سره نوعی بنا و افتاده بی تفاوتی و تخالفی که عاثر برابر انطا مصدوقه کریمه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا بخاطر آید و عند الامتحان یکرم الرجل او یهان والله المستعان و علیه التکلان

تنبیه مجلی لبابی حروف را آل فیشا غورس از پیامن آثار متتبعان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اولی و اجلی مرآتی دانسته اند ملاحظه جمال احوال وحدت حقیقی را و تحقیق آنکه حقیقت وحدت و یکتایی مقتضی عدم غیریت و منافی هر چه مشعر بود به ثنویت و دو کانگی بوجهی از وجوه و در تحقق اقتضا ادراک مغایرت و تعدد را و اگر چه بمحض اعتبار خفایی نیست و کتاب معارف انتساب منازل السایرین قدس الله سره صاحبه بتحقیق لمخص این کلام اختتام یافته و درخشش پرتوی که از نیر وحدت حقیقی بر مرآتی معقول و اوهام می تابد واحد عددیست که خصایص و احوال مندمج در جمال اجمالش در سلسله منتسقه اعداد کمال تفصیل می یابد و بر وفق اصل گزارش پذیرفته که منشاء کثرت ثنویت حیثیتین عالمیت و معلومیت بوده با اتحاد عالم و معلوم بالذات واحد عددی با آنکه نظرا الی ذاته از جمیع نسب و اضافات

اصلی صح

نظایر

بوجهین

اقتضا

حیثیتین

با اتحاد

مبراست نظرا الی مراتب تنزلاته حدی معین ندارد که زیادة
ازان نتواند بود وهمه با وحدت ذاتی شوبة عادیة ومعدودة
لازمست ومعدود ومقصود درهمه یکی چه دو که فی الحقیقه
یکیست بشر از ویکی عبارت است از دو یک وده که هم یکیست
که از تقدم نه یک بر و از سایر یکها شده ظاهر بخصوصیات گوناگون
ممتاز گشته نوعی است محصل از انواع عدد مختص ببعض خواص
عبارتست از ده یک ویکی که با عدد سابق بر وصد ونود ونه
باشد مثلا حالش همان بود که گفته شد واز ین بوضوح بیوندد
که انچه در موطن اشعاری احصایی بمثابه ماده افتاده در موطن
شعوری یکیست وانچه بمثابت صورة با فصل یکی با یکها متعدد
متعدد خصائص واین امر محقق باقلام حقایق ارقام اهل
کشف والهام بر لوح افادة واعلام ارتسام یافته واز ین
سخنان بر تو حدس زیرکان بر سر این حال افتد که چرا با وجود
عموم احتیاج واشتغال طبقات مرتبه مردم در بیشتر ازمنه
واحوال باستعمال عدد کس را در درستی قواعد وضوابط
ان نزاعی نبوده وخلافی واقع نشده وثبات جزم در ان
بمرتبه است که اگر فرضا صحره صما بتصدیق مدعی خلاف ان
گویا شود عقلا را از ان سخن حیرت وتعجب بپیداید نه

ورسر

مخصوری با بمثابه
جنس در مرطن
صح

ورنش

شک وتردد در صحت ان وان بدایع خصایص انکه هریک
ان مراتب اعداد ابی از تناهی را تا انکه در شمول حکم وحدت
حقیقی وحدتی نوعی که مبداء امور مختصه باوست طاری شده
ووحدات عارضی مراتب سابق بروجمله منطمس در طی ان
وحدة انطماس الصور النوعیه فی المرکبات العنصریة همه را
وحدة ذاتی خود بر قرار باقیست ونظیری از ین مطابق
تر مصور نیست عدم عدم تقیید به تنزیه عقلی را که در کلام
صوفیه به تنزیه در عین تشبیه مودی شده ولله در القائل
شعر پاک از انها که غافلان گفتند پاک تر زانکه عاقلان گفتند
ودر جوامع الکلم حتمی از قران وصحاح احادیث افصاح بان بسیار
وکفی تنبیها علی ذلک للاذکیاء خصوصیة الاداء فی قوله عز من
قایل حکیم خبیر لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر تنبیه از
تحقیقات سابق مستفاد میشود که قاضی قضاة فطرة سلیمه که
مجله جلالش مسجلات باشارة ذلک الدین القیم در حکم صحت
ودرستی اصول وقواعد عدد وثبات جزم بر ان احتیاج به
تنبیه نیست بس از اموری تواند بود ثابت واقع فی نفس الامر
که تغیر وتبدل نه پذیرد اصلا وبی شبهه هرچه مطابق وموافق
چنان امری افتد هو بیمدار در حقیقت ان خزازه نماند وچون
با این همه در بعضی اوهام خطور کرده که عدد از امور اعتباریست

برآیند مدارک تجلّیه م

که از اجزء در مدارک و مشاعر تحقیقی بنیت توقفه حوکلام را
معروض میگردد که حور را حقیقی که تحققش د رجنان بیان و
اعلان برّ از ادراک مدارک تجلّیه تجلّی بد انه لذاته حلوه نوده
امری محقق مستمرّست ازلا و ابدا احل و اعلی از امکان اطلاع
عری بران و یحذّرکم الله نفسه از اطلال و اثارش انچه
برتو ادراک عقول و اوهام با اسام عجز و قصور در امثال
این مقام بران می افتد سدا و هویدا شدن اموریست مستند که
از شان حضرت د رحریم عزت و جلال لم یزل و لا یزال از
شعور و اکاسی عدد د رحجاب کبریا او بیدن و بدید اوردن
انهاست و بعرف اهل تحقیق شیونات ذاتی و حروف
عالیات و حروف اصلی عبارة از ان امورست د ران موطن
هریک باعتباری و هر انه از ان هرچه بظهور اسچنان تواند
بود که از ان تجلّی تعیّن بذیرفته و از موبدات استمرار مذکور
و لا ساهی مستوریست معنی این کریمه که وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ
مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا
نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَكِیمٌ و برحسب تطابق
ایات افاقی و انفسی بروز ان امور از علم یقین بر وجه مشار
الیه بطرزی خواهد بود که از اقتضاء حکمت بالغه کلمات انسانی
ظهور می یابد و مفصل گزارش بذیرفته و مقصود از تذکار آن
احوال عرض این حال است که مخزونات گنجینه رحمت نامتناهی

مستوره م

مخزونات

که ان توجه حبی فاحببت اَنْ اُعرفَ فخلقت الخلق بر سبیل
استمرار ظهور می یابد چون بوحدت جمعی بری از مقابله کثرة
بمرتبه رسیده که در انموذج مطابق به ساحه غیبی د رنظیر ان
مرتبه یعنی قلب متکلم تعین معنوی می بذیرد عدد که مجلی
لباس حروفست و سخن د ران میرود عبارت از انست منقول
از مرموزات قدما حکما که العدد عقل متحرک هما اصل همین
سخن بوده آخر این بس ظاهرست که د رشرعیات و عرفیات
و فنون حروف و صناعات عدد را مدخلی تمام هست بر وجهی
که از اخلال بران البته اختلال بحال ان امور البته راه
می یابد و چنین حال از امری که جز و د ر مدارک بشری تحقق
نباشد او را بغایت مستبعد مینماید و د فتر والله اعلم بحقایق
الامور تنبیه از موبدات مرموز منقول از قدما حکما و
حملش بر انکه گفته شد انکه بعضی از بیّنان نقطه را بوحدة در
وضع تعریف کرده اند و از ذو وضع ان خواسته که اشارة حسّی
بان توان کرد و سابقا نموده شده که عدد عبارة از مخزونات
نامتناهی کنز مخفی است د ر مرتبه که بعالم امر و عالم ملکوت
و قلم اعلی یاد از ان رود و د ر نسخه جامع مطابق ساحه غیبی
د رنظیر ان تعین معنوی بذیرد و نویسنده عنایدله انچه در
موطن شهادت از محسوسات ممثّا به وحدة است د ر معقولات

جمهانا م

خودم

جز

دور

نقطه ایست که بعرف مهندسان واز تامل درین معانی وملاحظه
تطابق ایات افاقی وانفسی که از مقررات است ظاهر کردد که
در مرموز مذکور مراد از عقل بمعنی معقول متعین بتعین
معقولیت وازتحرکش وصول بمرتبه از ظهور ونمایش که
اشارة راه یابد بآن واز تدبر درین مقدمات وتذکر انجه
در عدد کفته شد بر تو حدس زیرکان بران افتد که افراد و
اشخاص که در خارج از مدارک مینمایند فی الحقیقه ظل حقایق
واحده اند ومجموع راجع بحقیقتی واحد وکثرة را جز در خیال
بیند تحققی نه جون نقطه جواله که نقطه تمام مینماید وازین
مثال بوضوح بپیوندد که موطن دیدن اشیا در خواب
وبیداری یکیست وفرموده الناس نیام امریست محقق نی
همانا خواب بر غفلت وذهول مثلا والله اعلم واعلی واز فرموده
اول ما خلق الله نوری روشن که متعلق تحسین حب
مشار الله نور خاتم صلی الله علیه وعلی اله وسلم بوده لاجرم انجه
درباب ظهور واظهار وبسط وایثار باغایت سرعت
ونهایت قوة واقتدار از آثار انوار مشاهده می رود
در واقع وراء طور عقل افتاده ولهذا اراء اهل نظر در بیان چگونگی
ان مختلف واقع شده وبا انکه هریک ازانرا وجه معقولیتی هست
هیچ یک از شبه وشکوک ظاهر الورود خالی نیست ودرین

حقایی نه که مولود سوم که انزل مراتب کلمه او نیز است
نور باصره نیرات سماوی از اولین فلک تا هشتمین بیک
الطرفة العین درمی یابد وسر این انکه پرتو نیر کرامت
وهو الذی یحییکم از روزن اعتدال امزجه تام الخلقه
می تابد وعکسش بر حس مشترک می افتد وباصره یک لمعه
ازان است باانکه نور سنایی بر جرمی تابد که اکر نه نور بود
نور بر وتافته باشد لاجرم بینش از تحقق نور علی نور
وقوع یابد وازینست که اکر صد هزار الوان واشکال در
مقابله باصره افتد همه را متمیز از یکدیکر بلمحه دریابد
وبعد از باز نمودن حال برتوی از اشراق نیر نور که
مطلعش اقتضاء حب اصلی است نموده می شود که نور
نخستین که مخلوق اولست ومخاطب مکرم متحلی بخطاب
لولاک لما خلقت الافلاک با تقدس ذاتی از تغیر وتبدل
جون بحدی رسیده که در وضع توان کفت او را بعرف اهل
نظر از بهجت اشتمال بر کمالات نامتناهی که اخرهمان می جست
بدعا مستجاب اللهم ارنا الاشیا کما هی منبسط کشته بر
وجهی که اطلاع بران کما ینبغی بهمت امتناع دارد وازان
انجه در توان یافت از حیثیت چگونکی جون سرعت وقوع
مثلا ان معنی وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر قیاس

باید نمود پس انبساطی الٰهی متخیل گردد که بعد از ترتیب حصول
شکل عالم بران اکمل وافضل اشکال باشد چنانچه هست واز
حیثیت یکیست که وقوف بران هیچ ممکن را ممکن نیست جز آنکه
برحسب حکمت کامل منزل انا انزلناه فی لیلة القدر این نظم
متقن مبرم عالم که در عین تغیّر و بی قراری بر یک قرار استقرار
یافته بر صنع بیچون والسماء بنیناها بأیدٍ وانا لموسعون مترتب
شده والله اجل واکبر مما اخاف واحذر سبحانه ثم سبحانه
تنبیه از لمعان نیران تحقیق که از مطلع توفیق طلوع یافته
بر تو این حال بر بینشگاه اِنتباه تافت که سر یک سکر عالم واصل
هیکل جسم کل که محل استواء رحمت رحمانیست مستدیر نورانیت
که از شدهٔ ظهور بخفا می گراید واز غایت صفا و لطافت و دوری از
کدورت و کثافت نمی نماید نه عنصر آتش را تا کشفی مرتفع از اجزاء
ارضی نمی الا یک اثری از و بدید نمی آید لاجرم طبیعت جسم کل را
از سرایت حکم اصل مذکور سائق بر سایر مکنونات حتی امکنه و جهات
اقتضاء ذاتی وجوب اتصالی است وامتناع انقطاع و اینست که اهل
نظر تعبیر از ان با متناع خلا کرده اند و حدوث بسیاء امور یقینی
الوقوع را چون صعود آب در انبوبه مخصوصه مثلا علة موجبه
آن داشته واگرنه مراد از امتناع خلا امتناع انقطاع باشد
و وجوب اتصال که مقتضی طبیعت جسم کل است و سرایت حکم

اصلش

٢٧

اصلش چنانچه نموده شد اسناد تاثیر در حوادث محقق الوقوع با او
درست ناید یا قاعده مقرره نزد ایشان که سبب حادث در خارج
از مدارک را باید که تحقیق الشیء جان بود چه وحال آنکه این حال ممتنع را محال
واز تذکر آنچه در کیت انبساط نور نخستین سبق ذکر یافته واتمهٔ را
سورت مده و قوة اصرار برخلاف این که فوق المحدد لا خلا ولا ملا
انکسار باید که چون منشاء حصول امتداد ابعاد مفروضه در جسم
کل واصل این انبساط عدلی نوری بود که اول مخلوقات باشد و بیش
از حدوث مکان و جهت هر اینه بعدا تا انتهاء آن انبساط بحدی
معین و ورای ان هیچ نه بود که خلا یا ملا توان گفت از آنکه مراد
از خلا بعدیست که جسمی در و گنجد و خالی بود از ان واز وقوف
برین که بیرون از جسم کل هیچ نیست اصلا معلوم گردد که رحمت
رحمانی را که هرچه از هستی بهره یافته یا خواهد یافت از فیض اوست
محل استوایش جسم مذکور است از ان حیثیت که مستدیری بسیط
مصمّت مشتمل بر جمیع مکونات و تحقیق این سخن را مزید بسطی
در خور است ومن الله العون والتوفیق تنبیه کشف حال مستدیر
٤٠ مشار الیه باین توضیح مفضی بتصریح اگرچه سوانح وقتست در سخنان
محققان صوفیه ایما واشارة رفته از جمله عرفتک ان الرحمة التی
وسعت کل شیء هو الوجود وان الاسم الرحمن اسم للحق من حیث کونه
وجودا محضا منبسطا نوره علی الممکنات الموجود کما اخبر سبحانه

بقوله الله نور السموات والارض ثم ذکر مراتب ظهورات النور
واشاره مواکر طاهرة واما متعرض کلام ان طائفه عالی مقام باید
که از عرف خاص ایشان باخبر باشد تا برخلاف مقصود محمول نگردد
مثلا وجود نزد ایشان بمحوضت اطلاق ذاتی بی ملاحظه نسبتی
یا اضافتی اصلا متعلق ادراک غیری نمی شود وان سخن در اوایل
این تنبیهات نقل کرده وان دیگر مواضع مستفاد می شود اگر مشرب
ذوق باشد خوانده را مثلا نقطه جواله که برسبیل تمثیل ثبت
افتاده در نظر طفل صغیر دایره نورانی نماید واز منیر فی نفس الامر
هیچ خبر نه اورا و مراد از ایرادش مثال نمایش مکونات که عامه
انرا وجودی مستمر تصور میکند وبنا بر عرف عام بعضی از خواص
در علوم حقیقی مفهوم از لفظ وجود را بکون در اعیان یا کون مطلق
تفسیر کرده اند وان نمایش در نظر شهود ان طائفه ظل نور حقیقی
است که بر عالم و عالمیان میتابد و نمایش هر چیز ان قدر که باید از
مدد فیض رحمه اتحادی بود که لحظة فلحظة باو رسد چنانچه در
سطوح مستنیر بالعرض مشاهده میرود و بی شبهه پیدا است شعر
تابش هر آن نه در ان آن رسد   هستی حادث بهمان سان رسد
انچه نماید چو نپاید دوان   سهو بود نسبت هستی وانکه نفس هست و بود لایزال
برتر از اندیشه ووهم وخیال   ودر کلام مشاهدان حال امثال ما شم
الکون رایحة الوجود بسیار است و شمه از شروع در تنبیهات نموده
شد

شد که این مشاهده مدرکی خاص می باید که بسی از دانایان را نمی باشد
وبرحسب المرء عدو لما جهله بحیر ان از ان مدرک سخنان فاز با آنرا
بر جزافی حمل میکند که بار دانده دست راست از پای جب فساد ان
دریابد وبزعم فاسد خود اشان او وجودی میخواهد و مخطی میداند
وخود را مصیب زهی قضیه وارون وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون استغفر الله ولا اعبد الا ایاه انما اشکوا
بثی وحزنی الی الله   مقصود اصلی درین مساق انکه استوا بان معانی
که در تفاسیر مذکورات بین الحصول افتاد رحمت عام ایجادی
را در مبدع نخستین از اجسام که انزل واشمل مراتب کلیه است
در قوس بدیعی ظهوری چه اشتمال مخلوق اول بر سایر مخلوقات
غیر متناهی در نشاتین دنیوی واخروی روشن گشته بان نیز که
از اقتضاء حب مستفاد از حدیث قدس مشهور از قبیل بود
بوده وبا توحد ذاتی و تقدس از تکثر و تکدر از انبساط آنی
او بر یک بیکر وحدانی عالم تحقق یافته واز تذکر نقطه جواله
بتجدید بود از نمود ممتاز شد وقراءة کتاب خوش کافیست
دانش مژده را در وجدان حال سانح غنی که مبدا نمایش در
موطن خیال طاری می شود بعروض الایشی طهارت و پاکی
ذاتی اورا واز ملاحظه این حال با تطابق نخستین ظاهر گردد
که جسم کل را عروض انقسام بکرات سیزده گانه علوی وسفلی

وما يترتب على كل واحد منها فادح نست در بساطت اصلی ووحدت
جمعی ذاتی واز سمن منشا غیرت وتکثر متجاوز از حد حصر وضبط
که در جسمانیات از سفلیات وعلویات مشاهده میرود وتعرض
بان از باری توفیق ما تولست که هو شمند از اطلاع افتد بر بعضی
لطایف ود قایق مندرج مشهود در کریمه الرحمن على العرش
استوى مع قوله سبحانه وتعالى له ما فى السموات وما فى الارض
وما بينهما وما تحت الثرى **تنبيه** آنچه تبیین ما مول الحصول را از
معدات محتاج الذکر خواهد بود کزارش پذیر برفته اما از ان استنباط
می توان نمود روشن شد که حقیقت نور ایست از تقید بوضعی
مخصوص وجسم کل را که حصولش برا نبساطانی او ترتب یافته
از وضعی معین بین المرکز والمحیط کز بر بینت واجتماع این
دو مقتضا متقابل را اقتضاء حرکت وضعی دوریست بر دوام
بی فتور وانصراف **شعر** سر کشته ایست جو پای پارد ایم
در عین بی قراری بر یک قرار دایم با انکه این حرکت طل توجه حبی
است که بغر موده فاجبت ان اعرف مودی شده ووجهه
ان توجه ظهور مخفیات که بری از انتها واطلاع غیری بر کنه ان ملاحظه
این امور در دیدهٔ تنبه است وعثور برانکه مخلوق اول متضمن
سایر مخلوقات را برزخ واقع شده ومیان باطن وظاهر وجامع
احکام طرفین از جامع بطون توحد ذاتی وتقدس از تجزی وتکثر
حاسام

ما مولست

وبراات از احتیاج بمخلوقی در تحقق حاصلت او را ونه عجب که ایمای
برین احوال بوده باشد در سخنان قدما واز تصرفات اوهام در ان مفضی
شده باثبات جوهر فرد که ما صدق علیه ان برزخ مذکور می تواند بود
ان الوصول بحدی از ظهور که ذو وضع توان کفت او را بعرف اهل
نظر والعلم عند الله سبحانه وتعالى وچون منشا کثرت ثبوت عالمیت
ومعلومیت بوده ومقتضیات حیثیتین متقابل چون وحدة واحاطه
وتاثر وتاثر ومقابلات انها این را بجهت امری که بر حرکت مشار الیه
ترتب یافته امتیاز علویات تا ثیر آنها رست از سفلیات تا ثر
سمات بکروشی شامل هرچه را مقتضی حیثیت عالمیت غالب بوده
وچون غالب براو حیثیت معلومیت کمالات نامتناهی حق است که هرچند
ظهور یابد سیری نکردد ودر بقاء ان حضرت سشبهه نست نمایش
اثار هرکز به آنها نخامد که هیچ مخفی نماند در یکی از نشاتین ومخفی
نماند بقوة ازلی یاد کرده خواهد شد که در کریمه ان الله هو
الرزاق ذو القوة المتين تالی وتوام رزاق ذاتی بر افاضه
خیرات صوری ومعنوی واقع شده وطل ان قوة در موطن ظهور
اثار اسم بزرکوار الظاهر عنصر معتبر ترابست بان معنی که اصل
هرچه بی وساطت ارادت وقصد مخلوقی از تو پیدا میشود از وی
وصلوح ظهورش مندرج در وی واز لاتناهی مخفیات اندراج یافته
در وی ذریکان سر عدم احاطه آب که صورة علم حادث است تمام

ما ترات ص
تاثر
نو بیست

معتبر مقدم است بر احوال ما به الافتراق والاختلاف
وانکاه محلی اخفای هر یک از ارکان واسم سیزده کانه
مزاید خصایصش کمال جامعیت واحاطه کلست وایضاح از
ان با اصطلاح حساب انکه قویست بر دوازده عدد زاید
وبر پنج قوی وبر چهار وسه عدد امهات اربع وموالید
ثلاث که ایشانند محل نمایش اثار متجدد ومنصرم کونا کون
بیرون از حیز ضبط وشمار بر سبیل استمرار ومؤید جامعیت
مبحوث عنها ست این که سیزده را چون خصایص اجزاء ومرتبه
بنظم طبیعی با هم اعتبار نمایند نود ویک باشد حاصل کمال
ومحصل اسم همایون فال خجسته مآل **بطم** محمد کز ازل تا ابد هرچه هست
بآرایش نام او نقش بست صلی الله وبارک وترحم علیه وعلى
اله وسلم **تنبيه** حاصل تحقیقاتی که بیانش بعون توفیق بر حسب
مقتضای وقت اتفاق افتاد ومؤیداتش در کلام کبار اهل
کشف ویقین قدس سرهم بتعبیر بسیارست واخص اختصاص این
زمان عظیم الشان بر تو اندیشه از مناظر عقول واوهام بران
تابد ومستتر شد از دیده بقه تقلیدات عادی بفطرت سلیمه
دریابد انکه واحد عددی که اجلی واولی مجالی ومرائی است
احوال واحکام وحدت حقیقی را ونظرا الى ذاته بری از جمیع
نسب واضافات چون فی نفس الامر مبدا سلسله متسقه اعداد

ایشانند

است از ملاحظه نسبت بامراتب تنزلاتش که مظاهر خصایص
واحوال مسبحته در واقع شده اول واظهر ان خصایص و
احوال اتصاف اوست بنصفیه که از بینات لوازمش وحدة
باکثرة وجمعیت در عین تفرقه حه اقتضا حقیقت نصف مثل
مساوی را باجدای از وی لو بالعرض فقط وثالثی جامع بینهما
واکه واحد نتواند بود وصنوحی دارد وصورة اتصاف مذکور
برحسب حکمت جاری بر وفق ارادت وقدرت باری سبحانه
در موطن ظهوری وهم در موطن اشعاری ظل ظهور انداخته
از سکر مدقد وحدانی عالم اخذ محل ومجلی تاثیر سلطنت اسم
بزرکوار بدایع اثار الظاهر ست حان مصور کشته که پیوسته
نصفی از و پیداست ونصفی بنهان ودر کتاب مبین موصوف
به هدى للمتقين سوره نون که مصدر ست بقسم ومقسم علیه
حال کمال فاتحه مصحف افرینش بحسب رتبه ذاتی صلى الله
علیه وعلى اله وسلم ن که نصف دایره محیط دایرةٔ انست ظاهر
بنقطه مرکز مثال مشیر ست نصف مخفی بر وجهی که مبنی است
از انکه باقی در کنجینه افضال وانعام ذو الجلال والاکرام
اعلى وارفع است از انچه بظهور امده وچون مبین حال کلمه
اسم است حاتحه در محلش مبین شده صورة کلامی متلون
اکر بطیش را همان صورة اعتبار نموده ومجموع بصورة کتابی

این دریا بند واین هم که موجب ظلمت وکثافت او که اصل ترکیبها
عالم افتاده خفا بود بنهانی کران بنهان دروست کما قال سبحانه
الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور
وازین اندیشه در ملخص این فوائد متبین کردد که اکر در کریمهٔ فوائد
الرحمن علی العرش استوی عرش بر مبدع نخستین از اجسام که جسم کل
است ومتضمن تمام مخلوقات محمول افتد چنانکه کفته شد تعقیب ان
بکریمه له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
جمع اجمالی وتفصیلی در رعایت لطافت وخوبی باشد سر حسن انکه
در اجمال کریمهٔ اولی وعموم اشتمالش جنید صنع وشبهه متصور
نکردد وما فی السموات وما فی الارض مشعر بتاثیر وتاثر فاعلی
وقابل تفصیلی جامع بود ان اجمال را وما بینهما مومی بارتباط
بین المؤثر والمتاثر وتماس ایشان در ضمن ان ونثرا نموده شد
که سایه قوة ازلیت وما تحت نقطه جوهری مرکزی که حد و ترتیب
فاصل میان غیب وشهادت اوست که وجه بر ذخیش بوضوح
پیوست ومبدا تمیز بود از نمود ومنشا تغیر وتکثر ما مول التبیین
ازین بیانات تبیین یابد وپرتو تفطن اذکیا بران تابد والحمد
لله سبحانه حمدا یوافی احسانه تنبیه ترتب تمیز علویات از سفلیات
بر حرکت وصفی دوری که کزارش پذیرفت از لطایف مندرج
در معنی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما

مستفاد میشود چه دران مقام مرمی سهام مرام استکشاف
احوال واحکام مخلوق نخستین است واول امری که از انبساط
وجود دانش تحقق یافته وظاهر است که جسم کل را ازان حیثیت
که یک مستدیر بسیط مضمنست چنانچه نموده شد امتیاز محقق سمویات
ارضیات اظهر است واقدم ازانچه مفسران کفته اند رتق
دران ایهٔ کریمه اشارتست بانطباق منطقتین فلک الافلاک وفلک
البروج وفتق بافتراق ان دو منطقه ود را انقسام افلاک
بتسعه ذی سعه وعناصر باربعه فنون حکم واسرار اندراج
دارد وخوض در بیان ان بر سبیل تفصیل مجالی اوسع ازین احتیاج
دارد تنبیه واجمالی که بادنی تاملی در توان یافت انکه اصول
ارکان عالم را اجمالا وتفصیلا توافقی بین وتطابقی تمام با اسم
بدیع النظام احد که با حضرت الوهیت در فاتحه سوره اخلاص
بمزید اختصاص ممتاز است اتفاق افتاده بر وجهی مومی بتشیخ تغیر
منقول از بعضی نحاریر وتوضیحش را باید اندیشید که در واقع
از کرات نه کانه علوی اعلی از همه منفرد ست بکمال بساطت وبراوت
از جهات کثرت وهشت دیکر متفق در حیثیتی مخالف جنبش ان
یک در جهت وکیفیت ومشارک او در علو واحاطه نسبت باسفلیات
اربع چنانچه صورة تفصیلی مشعر است بان ومشیر برتق وفتق
منقول که مقتضیات ولوازم ما به الاتحاد والاشتراک در اندیشد

مطرح اشعه نور باصره کردد حسن بود والف ونون واین
صورة را در کریمهٔ ن والقلم وما یسطرون القلم وما
یسطر که شامل هرچه بود وخواهد بود تواند بود بجای الف
واو ن افتاد که بمثابه غیب الغیب است نسبت بان وتصویر
وتشکیک این معانی بصورتی مشاهد مستغنی از دلیل این
بس تتمه است تفصیل مدلول مجمل مقطع وحرانی بود ومضمون
کریمه سوکند بتمام عالم بما فیه وما یحویه مما کان ومما یکون
از اغاز اول ما خلق الله القلم تا آزال ما شاء الله وحسد
مقسم به بغایة مناسب مقسم علیه باشد که محصل مودا اثر انست
که نعم بی شمار پروردکار تو که فایض است بر سبیل تجدد وتکرار
بسبب اختفاء تفرد واستیثار از غیر نکاه دارنده ارض وسمات
ومعری وان لک لاجرا غیر ممنون ای مقطوع که مفصحت
از تجدد واستمرار مذکور موید وموکد سابق ود رصدق هم
ازین مقدمات خزانه وتجلی غراز انکه منکری تصریح نکرده و
طرزش مانوس طباع نیست وماخذ استنباط این لطایف
حرفی واحد بود بوجهی صورتین کتابی وکلامی بی تعمقی دران
وخوضی بمحلای لسانی حسابی که منبع عیون فنون حقایق ومقسم انجاد
انهار اسرار است ومقصود ازین کلمات فرع عصا بی نسبت
باطالبان دانش از برای دانش وتحریضی بامتثال امر الا فتعرضوا

لها در فرموده ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قابله افضل الصلوات
واکمل التحیات وانما الاعمال بالنیات تنبیه منتهجان طریق تحصیل
علوم وسابقان دران میادین را توقفی نخواهد بود درانکه تفسیر
فواتح سوره ان بود چه کزارش پذیرفته اعم واعلی است از وجوه
مذکوره در تفاسیر متداول ومحصلش موافق افتاده باصول مقرره
نزد آکاهان از خصوصیهٔ ولایت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
واز آیات ان اکاهی انچه در حوصله بیان کنجد انکه از کلام جمهور
اهل کشف وتحقیق که وارثان انبیا وواصلان بمرتبه ولایت
ایشان اند چنان مستفاد می شود که بودن وبدید امدن سایه
هستی حقیقی حق است سبحانه وتعالی ومفهوم از سخنان بسیاری
ازیشان انست که بر سبیل ابتهاج مسلک حضرت الحکم الامثال از سایه
انچه بعرف عام متبادر بفهم می شود اراده رفته یعنی امری عدمی
که بیدایی موسوم اورا سبب بودن دیکری بود واز نمایش
تنوعات اوضاع وتقلبات اطوار استدلال توان نمود براوصاف
واحوال موجودی که صاحب سایه باشد چنانچه متوجه آب معرض
از انشجار بر کنارش مثلا مقدار از ابراخر کتاب وسکنات شغف
وا ودافش در می یابد وهرکه که بمدرکی که صوفیه کشف ومشاهده
خوانند از ابعض النفتن داند که عود بمخلوقات مطلقا ظل بود
حضرت حالوات بمعنی مذکور از مطلق ولایت بهره ور باشد

معتبر

وبعضی از کباران طایفه بزرکوار با مفهوم از عرف عام امری
دیکر اعتبار فرموده اند که از ملاحظه ظل مرائی یعنی مرئی
بعد از انعکاس نور یا صرع از سطوح مرائی روشن کردد وی
شبهه بران تقدیران مرئی معین نسبا به عین رائی باشد نشانی بکثر
مخصوص ظاهر شده وتمایز اعتباری من الظل وصاحبه راجع
بمقتضای حال محل نمایش که حالش در تجدد وانصرام بود وام
در سلک بیان انتظام یافته وبمدرک مشار الیه بودن مستعار تا
باید عالم را بحق الیقین ظل وجود موجودش جل وعلی یا معنی
داشتن عارف اکاه از خصوصیت ولایت حاتمی را طراز خلعت
سعادت سرمدی کردد والله حسب الکل ونعم الوکیل **تنبیه**
یکانکی آفریننده سبحانه وتعالی از مقررات که کان الله ولم یکن
معه شیء پس اوزیده اول یکی بود مقدم بر ویکی ونخستین
ذاتی که الطلاق دو بر وصادق اید واین عدد را بحکم فطرت
سلیمه بسی خواص بدیع عجیب هست از جمله جمع اضداد واحوال
متقابل که از نعوت اولین حضرت از حضرات الهی است کما مر عن
مرة جه باعابت قرب ونزدیکی بواحد ابعد اعداد افتاده ازو
که مقتضی ثنویه تفرقه محض است ومنافات جهت وحدة بوجهی
از وجوه وبا این تحقیقش معوی مثل ساتر که ما ینبئی الا مثلا لا نعم
کانه بر تحقق ما صدق نخستین یک ودو ترتب یابد از اشراق

ربتر وحدت حقیقی بسه محسوب کردد که در سلسله منسقه عددهات
که بی او نبود وپس پرتو وحدت بروتافته واول محسوب جانی باو
حقیقه واز ملاحظه مجازی این مقدمات یقینی وتذکر دیکر
خواص اثنین چون جمع متنافیین زوجیة واولیة بعرف حساب
وفتح باب شفیعت وشفاعت منشا خصائص مترتب بر منقبه
علیا خاتمیت روشن کردد واز اطلاع بران از مصطلحات فایزان
بسعادة آکاهی از خصوصیت ولایت خاص خاتمی اندراج یافته
که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول وله الاسماء
الحسنی کلها وهو الاسم الاعظم ومقاصد بسی زاید از قصیده
مقصور التبیین مطابق این مصطلح ودیکر کلام ان زمره عالی
مقام است حاجه در صدر مقدمه کفته شد وچون مساق سخن
بهمان انجامید ودر اثناء ان بعضی امور رمز ودی العثور بران
طالبان تحقیق را بوضوح بیوست وفی الجمله ایمائی رفت بخصوصیت
ذوق حق حتمی وامتیاز ایشان از دیکر بجمل شروع خواهد
رفت در شرح ابیات موفور البرکات وچون از ایات کمال
اخلاص ناظم وصدق بینش جعل الله سعیه مشکورا ثم لقیه نضرة
وسرورا شمول قبول آن قصیده حمیده است ووفور توجه
خاطر وهمم بحفظ وقراءت ان در عرب وعجم اورا شروح بسیار
فایده ساخته اند وترجمهای فصیح بلیغ برداخته ودر تحقیقات

ودقیقات متعلق بفنون عربیت وادبیات غایه جهد مبذول
داشته وهم از وظایف سعی بلیغ بکثیر وقلیل نامرعی نکذاشته
وبا تحقق این حال درین محال از متفق له فضلیات ایراد غیر
از انچه تبیین معنی بیت را از ان کزیر نباشد نزد زیرکان دلپذیر
نیفتد لاجرم وجهه قصد انکه عمده در مشرح اندیشه ومطرح
اندارش امری بود که بعلو مراد ومعنی مستفاد از فواید کثیر
العواید عاید شود وبطبق ان بر قواعد وفق اهل کشف وتحقیق
بنا برین از وجوه محتمله اعرابی بذکر وجهی انسب بسیاق سخن
اکتفا خواهد رفت ودر ترجمه مفردات انچه ماخذش در
کتاب مصادر مفسر اصل ومشتق منه صیغ متنوع متکثر
یافت شود منقول کردد ودر هر فریده تا حاصل معزای وفحوای
کزارش بذیرد روشن ومبین بسه اسلوب از کلام برای اعلام
واحوال واحکام ماده وصورة وغایة نسبت با مقصد ومرام
ومن الله الاعانة وبه الاعتصام ودر هر مقام که بر حسب الکلام
یجر الکلام فایده مجدد سنوح یابد از یقینیات ذوقی یا
اقناعیات خطابی یا مخیلات شعری که فی الجمله از نکته خالی
نبود سش کلکونه چهره مخدره بیان کردد وفی المثل درین
محل که اول قصیده مطلع بطریحت وبر دهر است مفتتح معال
اشتمال دارد بر چند کونه براعت استهلال هر یک بوجهی بدیع

سوال **نخست** انکه مطلع صبح نخستین آفرینش محبت ساخته شدن
حضرت افریننده جل وعلا بوده ودر ضمن تحقق ان حال اراده
وطلب فهم را خفایی نیست واز این سبر اقتضا سلیقه فصاحت
صدارت صیغ استفهام را انفهام یابد وهم از ان وجوه هست
تعقیب صاحب صدارت به سوال بر ابتداء وطرفه انکه این سخن
حروف را متمم عدد ارکان اربعه حرفی است شعارش در صدر
حدیث قدسی مومی الیه بعد از کن ضم مشعر شهود اوظهور انجمعت
مخزونات بری از تناهی کنز مخفی ودر یخافت مفصح از انفتاح
باب کنجینه بر ورد محبوبی که در شان اوصاف مصدوقه **نظم**
نقل فوادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول
وحروف اربعه باهم بی تغییری در حرکت وسکون لفظی مستقبل
با عطاء فایده تام بی تحلی محتمل اخبار ست وانشائیت بقانون
عربیت مع التتمة التی مضت واستبانت **حاصل** انکه اس قصید
حمده مصدر ست بحرفی من حیث الرتبه واجب الصدارة مشیر
بسر مبدا افرینش در افاده وبالذات مقدم بر سایر حروف
در هر دو ترتیب انفرادی وازدواجی بادیکر وجوه تقدم ولهذا
جمع مصطلحات صوفیه نسخه مشهورش مصدر ست باین که الالف
یشار بها الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث انه اول الاشیاء
فی ازل الازال وبعضی از بارعان در عربیت ملهم کشته با نکه الف

اسم همزه است واسم او باطلاق لا واقع شده در نظم مراتب حروف
هجای مقترن بیا رعایة للدور الساری فی الامور کلها کما تقرر
فی موضعه واز وجوه محوث عنها آنکه ناظم باحسان در استحقاق
مغفرت ورضوان ساهم جون فی الحقیقه در گنجینه رحمت
ایجادی محبت حبی یارست که رایت قصد بنا کستری حضرتش
افراخته وخاطر از دیگر اندیشه بکلی بر داخته مبدا ومنشاء
کل عشق وود وستی بر کمال شناخته ونخست سلسال مقام در
ان وادی انداخته وگریان وجیران جان بر ما نرا مخاطب ساخته که

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمٍ مَزَجْتَ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ
أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ

المفردات التذکر یاد کردن و یا یاد اوردن جار همسایه وجیران
جمعش ذو صاحب سلم نام نوعی از درخت وذی سلم موضعی
است در حجاز که از کثرة آن شجر درو باین اسم اشتهار یافته
المزج امیختن از باب اول دمع سرشک الجری والجریان رفتن
آب وجزان از باب دوم مقله سواد وبیاض چشم را گویند
دم خون ودی بایان که حرف اخیرش برای خفت افتاده
وفراموش کشته یایی یا واوی و تثنیه اش در اغلب دمیان
ودموان نیز امده وجمعش دما او دمی بر وزن فعال وفعول
الهبوب والهبیب جستن باد از باب اول ریح باد دست وعیش

از

از کسر فا یا شده ودر جمعش ریاح وارواح امده چون ثیاب
واثواب تلقا جهت کاظمه علم موضعیست ببسیار راه از
بادیه که بساحل بحر افتاده واز و تا به بصره دو مرحلت
الایماض نرم جستن برق ظلما وظلام وظلمت تاریکی اضم
کوهیست که از و تا طیبه علی مشرفها الصلوة والسلام یک مرحله
است از جانب شام التركيب جون صبح کلام از مطلع عشق
بر آمده وحیثیت عاشقی بالذات مقتضی کم نامی وبینسیتی
است در خطاب با خود چنانکه سبق ذکر یافته دمع ومقله
ودم را منکر آورده وهیچ بخویش نسبت نکرده انکاء چه
اشکی وچه چشمی وچه خونی وجز بیاد جیران ناشناخته
ومنزلی جنداز هر جانب که بهانه ساخته سهم اشارتی بصوب
حریم حرمت محبوب بینداخته وچون مقام اقتضا وادعاء
تحقق امیزش اشک بخون میکرد د وسوال از تعین سببش
که هر اینه ان دعوی تبنه ثبوت عشق واصل بمرتبه
حیرت وغیبت از خود تواند بود وتفتیش ان سبب مشعر
بحصول مسبب ابتهاج ان مسلک رفته وبا آنکه تالی همزه
استفهام وام عاطفه در امثال ان سوال نوعی معین از کلمه
می باشد غالبا بعد از همزه تذکر که سبب داخل دامی است
بصیغه مصدر مدخول من تعلیلی که از فروع ابتدائی است

کشته و بعد از آم سبب خارجی اتفاقی بصیغه فعل ماضی محقق
الوقوع یافته تا کند تحقق مسببش را وجار و مجرور متعلق است
بمرجت و تذکر مضاف بجیران که مفعول اوست و تنکیرش
مومی بانکه با وجود دوام تذکر و عدم غیبت ان از خاطر
اندیشه از معرفت ایشان از غایة علو شان عاجز است و تاخر
و بذی سلم مجرور المحل بوصفیت جیران متعلقش مقدری
مشتق از نزول یا سکون و نظایر آن و هبت عطف بر تذکر
والمعنی بتلقین المقام ام من هبوب الریح خرجت و نکته تعبیر
بهبت قدمضت و فاعله الریح و ادات تعریف در و مشیر است
بحقیقت بی ملاحظه خصوصیتی با او که مجرد هبوبش تثبیت
مزج مذکور را کافی است مصراع بوی نسیم باده بس مستان را
و کاظمه با تانیث و علمیت صرفش بضرورت شایع ضرورة
رعایة عدالت را و چون از امور خارج از بنیه انسان کمال
اختصاص یافته و عموم تاثیری که باد راست با باطن ایشان و روشنایی
را نسبت با ظاهرشان بس ظاهر است جمله او مض البرق را
عطف کرده بر هبت الریح و برق معرف بتعریف جنسی مخصوص
کشته هم بوقوع در ظلمت تا باندک تلألؤ بنماید که همان اشک
مرا بخون آلاید و هم بظهور از جهت اضم سعد بر مصاق نظر
تلقا کاظمه که ان دو موضع در جانبین عراق و شام افتاده اند

بنسبت

نسبت با محل مقصود و مقام محمود و ذکر این مواضع در مفتتح
نسیب مومی است با انکه وجهه اخلاص و هوا داری ناظم
قدس سره بهیج وجه جز حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله
و سلم نبوده نه در موقف حسانی و مدحت گزاری و نه در
وادی حیرانی و اشکباری حاصل المعنی ا یا از سبب یاد کردن
ان همسایگانی که ساکن اند در موضع ذی سلم امیخته اشکی را
که روان است از بیضه چشمی بخون یا بادی بوزید بادی از
جانب کاظمه و بدرخشید برقی در تاریکی از جهت کوه اضم
و بعد از ان سوال ناشی از بیخودی چون باره بهوش اید و اقتضا
عاشقی خفاست و کتمان نفس را آبی یافت از اعتراف بصدوقه
حال لاجرم بلسان تعجب و تو بیحش باز می پرسد که
فما لعینیك ان قلت اكففا همتا وما لقلبك ان قلت استفق يهم
المفردات عین لفظی است مشترك و مراد اینجا چشم است
القول والمقال گفتن و از وا داده عبارت بمایند و اینجا
چنان است قال الراغب ومن استعمال القول يقال للعناية الصادقة
كقولك فلان يقول بكذا الكف باز ایستادن و باز داشتن هر دو
از اول الهمی والهمیان دویدن اب از دوم قلب دل الاستفاقة
والافاقة بهوش باز امدن و به شدن از مرض الهیم والهیمان
روی بجای نهادن حیران از عشق و حزن از دوم التركيب

فاجزا ایست و شرط مقدر ای ای ان لم یکن کذلک فما العینک
وما استفهامی وجار و مجرور متعلق مقدر مبتدا وخبر
و وعله ثبت فلک واکففا وهمتا نخستین شرط است و ثانی
مقول قول وثالث شرط را جزا وما بقی کما مضی مکر انکه جمله
بهم که جزا ایست مضارع واقع شده از برای تجدد واستمرار
ومحذوف العین و چون سوال بر سبیل استعجال موهم
استفسار مسئول عنه است وان متعجب منه شرطیه ان قلت اکففا
همتا مستانفه واقع شده وحسن اتفاق که بر صدق شناظم
قدس الله سره ترتب یافته فلک ادغامست در صیغه اکففا که
قاعده صرفی مقتضی وجوب ادغامست در دو با جواز امرین
در صیغه مفرد تا واقف هوشمند را تذکر این معنی کردد که محل
ابصار محلی واحدست که در عصب مشعب از مقدم دماغ پیش
از وصول بعینین متصل می شوند سکد نکو ولهذا با دو مقله
بیننده مرئی یکی مینماید چنانکه هست در واقع واز ین حکمت
باهر بر نقود ذوق بینایان موافق بران امر محقق که وحدت
ذاتی مسبب را کثرة اسباب وآلات قادح نیست تافته از سر
مصدوقه الله ولا سواه آکاه کردند وما التوفیق الا بالله نظم
یقینست کاول خدا بود و بس   وزین خود بشک نیفتد هیچکس
مکن سهو کاخر همان اولست   ولی دیده عقل را احولست

حاصل

حاصل المعنی انکه پس چیست مرد و چشم ترا که اگر کوئی باز
ایستید از کریه وخواهی که اشک نریزند روان میشوند و کریان
تر و چیست مر دل ترا که اگر کوئی با خود آی وخواهی که
هوشمند باشد و فرزانه زمان زمان حیران و سرکردان تر
میشود و بازا ستناف سوال کرده بر وجهی عام و بر سبیل انکار
استفسار مینماید که ایحسب الصب ان الحب منکتم
ما بین منسجم منه ومضطرم المفردات الحسبان والحسبه
پنداشتن از چهارم واز ششم نیز امده الصبا به سخت ارزومند
شدن از چهارم والنعت صب بالفتح وفی الصحاح یقال رجل صب
ای عاشق مشتاق الحب والمحبة دوست داشتن از دوم
الانکتام پوشیده شدن الانسجام ریخته شدن آب واشک الاضطرام
زبانه زدن اتش الترکیب از استفهام باستصواب مقام انکار
اراده رفته ویحسب از افعال قلوبست وان با اسم وخبر ساد
مسد مفعولی او وما در بین زائد وعامل در ظرف منکتم ومنسجم
ومضطرم صفت دمع وقلب مقدر ومنه هم صفت دمع مقدر
وهم مقدر جهت قلب مقدر حاصل المعنی انکه آیا پندارد عاشق
که دوستی پوشیده ماند در میان اشکی ریزان شده ازو ودو
سوز دلی افروخته ازو واین پنداری دور از کارست و بالزوم
الزام مخاطب اذین تخطیه وتعمیر عامة یارس وجهت خطاب ساخته که

الارق بين لو ولولا انها لانتفاء الاول ولولا لانتفاء الثاني لوجب الاول
من حروف التحضيض

لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ولا ارقت لذكر البان والعلم

المفردات مدخول لولا اسمی مرفوع می باشد که بودن مدلولش سبب نابودن امری بود که بعد از وآید و انرا جواب لولا کویند لولا العشق لما بکیت اکر نه عشق بودی نمی کریستی تو وش بیشتر کویان اکر نه مفهوم کلمه واحد لولا است وخبری واجب الحذف مقدرای لولا العشق موجود ونزد یک کسانی اکر ترجمه لوست ونه از ان لا وفعلی محذوف بر سبیل وجوب ای لولا یوجد العشق وبرای فرا دافع لولا ست بی تقدیری الهوی دوست داشتن ازجهارم الاراقة ریختن اب وما نند ان ازمایعات طلل انچه مانده باشد از آثار محلی که جمعی اقامت کرده باشند انجا ورحلت نموده وانرا نوعی از تقاعی باشد چون دیک پایه مثلا الارق بی خواب شدن ازجهارم الذکر والذکری یاد کردن از اول بان درختیست باعتدال بر امده که قد خوبان بان تشبیه کنند قال المتنبی شعر بدت قمرا ومالت خوط بان وفاحت عنبرا ورنت غزالا علم از اسما واصطلام نه از عشق است جوابش نامزیده مقصول افتاده لولا الهوی قد مضی وتتمه مصراع جواب لولا وتنوین عوض مضاف الیه که مراد از وبقرینه مقام اثار منزل حبیب است ودر مصراع ثانی لا موکد نفی والف ولام در بان وعلم از برای

عهد واشارة به بان ذی سلم وکوه اضم والله حاصل المعنی انکه اکر نه عشق بودی نمیریختی اشک را بر اثار منزل محبوب ونمی بودی بی خوابی از یاد کردن درخت وکوه ان منزل وتا بسته خطابی را صورة شعار شرعی از انقیاد امرونهی واستشهد وا شهدکن ولا یاب کاتب ان یکتب مزید وتوفی نخشد باز سوال رفته بدین منوال که

فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به علیک عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطی عبرة وضنی مثل البهار علی خدیک والعنم

المفردات کیف در اصل از برای استفهام از حالست کویند کیف زید ای علی ای حال هو وابدال ان نحا نکه عمل اصحیح ام سقیم صحیح است عمل اعلی حال الصحة ام علی حال السقم هم درستست ولهذا بعنی نحات کیف را از ظرف سمرده اند چه جار ومجرور از شدت مناسبت با ظرف که در کثر الوقوع اند در کلام ومحتاج بفعل یا معنی فعل در حکم اوست با انکه ظرف فی الحقیقه جار ومجرو دیست بتقدیر فی وکیف اینجا از برای انکارست بر سبیل تعجب وتوبیخ الانکار جحود کردن وناشناختن الشهادة کواهی دادن از جهارم الاثبات بنشستن وبرجای داشتن الوجد اندوه کن شدن از دوم الخط نبشتن وخط کشیدن از اول واینجا بمعنی مکتوب است واز عبره دمع خواسته والعبر اشک فرود اودن الضنی نزار شدن هردو از جهارم وقیل الضنی السقم والنحول ومراد

ازوا بجا ضعف بنیه است و زردی چهره که لازم ان محی باشد
النهار کل کا وجسم وان کلی تیز بوی زرد رنک است که ازاعوابر
تیز کویند و انچه در معنی عنم کفته اند انست بسیاق اطراف شجر بست
نازک که انکشت خضاب کرده بان تشبیه کنند **التركيب** کیف
مصدر بفاء تعقیبی منصوب المحل افتاده که حالست از فاعل تنکر
ای کاننا علی ای حال تنکر و بعد مضمون بمضاف ما مصدری
با مدخولش ظرف تنکر و اضافت عدول بدمع و معطوفاو بیانی
چون اضافه خطی بعبره و ضمی معطوف با دو نسبت با محل بست
انسب ان می نماید که ضمی معطوف بخطین بود و مراد ازو لازم
مذکور و اکرچه اول اظهرست و مثل که در نو غل در ابهام نکره
است با وجود اضافت به البهار صفت خطی و علی خدیک متعلق
باثبت معطوف بشهد **حاصل المعنى** چون اراقت دمع مرفوع
بدم و سقم مستتبع سهاد و عدم رقاد کواه حال عاشقند و ثبوت
عشقش بر سبیل سرزنش و استبعاد از انکارش می پرسد که بس
چکونه انکار مکنی تو دوستی را بعد از انکه کواهی دادند بان
دوستی و عشق کواهان مقبول الشهادة ابجشم و بیماری و ثبت
کرد و نوشت حزن و اندوه برد و صفحه روی تو سرشک عنم
وازچشم خون بار و نزاری بدن ازو بکونه بهار و چون مخاطب
را بکنه اصرار بر انکار نماید باضطرار اقرار کرد که

٥١

نعم سرى طيف من اهوى فارقني والحب يعترض اللذات بالالم
المفردات نعم چون تصدیقست و مفهومش باوردا شتن حکمی
است یا ایجاب یا سلب که از کلامی خبری یا استفهام مستفاد باشد
مثلا معنی او در جواب قام زید یا اقام زید تصدیق برخاست زید
بود و در جواب ما قام زید یا الم یقم زید تصدیق برنخاست زید
السری رفتن بشب از دوم استعمال طیف بمعنی خیال شایع است
التاریق بیخواب کردانیدن و اعتراض که از عرض مقابل طولست
ماخوذست بحذ معنی امده است و اظهر از همه ابخاد در امدن
چیزی است در اثنای چیزی لذت در یافتن حال ملایم خوشاینده
است در خود و الم در یافتن حالی مخالف ان در خود **التركيب**
از برای بیان مصدق به به نعم سری بصیغه ماضی اسناد رفته بطف
مضاف بمن موصوله محذوف العاید و الواو للحال صاحبش فاعل
ارقنی مصدر بفا تعقیبی و الباء للتعدیه **حاصل المعنى** انکه عاشق
از اضطرار مذکور اقرار بصدق ملامت کزار کرده که اری
چنین است بیامد سوی من خیال انکس که دوست میدارم من
او را بس بیخواب کردانید مرا و حال انکه محبة و عشق در می اورد
چیزها ناملایم را در اثناء حالها ملایم لاحانکه کفته اند **شعر**
عشقست که شیر ازو بجهد زبون اید ازو . بحریست که طرفها برون اید ازو
که دوستی کند که روح افزاید که دشمنی کند که بوی خون اید ازو

وبعد از تصور واقعهٔ خویش وتقریر شده ان تشدد میان معذرت را باز
یا لائمی فی الهوی العذری معذرة منی الیک ولو انصفت لم تلم
المفردات اللوم نکوهیدن وملامت کردن از اول العذر العذر
معذور داشتن از دوم المعذرة والعذری اسم ان وبنو عذره
قبیله ایست از یمن که بکثرة عشق وشدت استیلا ان مشهور ند
وعذری منسوب بان وقد قیل شعر اذا ما بجا العذری من شبة الهوی
فذاک ورب العاشقین دخیل الانصاف انصاف کسی بدادن
از خود الترکیب یا اداة نداست وما منادی در قوة یا من
یلومنی حه صفتی است مضاف بمفعول واو را از فاعل که مستدعی
مرجعی تواند بود کنیز نه وجار با مجرور منعوت بالعذری
متعلق بان صفت وناصب معذرة مقدری از قبیل اقبل ومنی
الیک منصوب المحل بوصفیت معذره ای مبتداة منی منتهیة الیک
وشرطیه که مضمونش راجع بنهی میشود معطوف بر اقبل مقدر
حاصل المحوی ای ملامت کنده مرا در عشق بحد اقصی رسیده
قبول کن وبپذیر معذرتی که صدورش از منست ووصول
بتو واگر انصاف دش بجا اوردی ملامت نمی کردی مرا نظم
مرا خود دلی دردمند ست وریش تو نیزم مزن بر سر ریش نیش
عشق بود از ان کله اندکی تسکین یافت دعاگو وعذرخواه بتدارک شتافت
که عدتک حالی لاسری بمستتر عن الوشاة ولا دائی بمنحسم

المفردات العدود وبدن ودر گذشتن از چیزی از اول الاستتار
پوشیده شدن الحسم بریدن از دوم ومنه الحسام للسیف القاطع
الانحسام بریده شدن حال مفرد احوالات بمعنی متعارف
ودر اغلب استعمالات مونث داشته اند سر معروفست والواشی
غماز وسخن چین را گویند که ایشان سخن خود را از برای رواج
ارایند والوشی اراستن جامه ونقش ونگار والوشایة بمعنی
الغمز ماخوذ منه والکل من الثانی قال الراغب استعمل الوشی فی
الکلام تشبیها بالمنسوج والوشاة جمع واشی است بنای مختص
بمعتل اللام داء ممدود که اصل عین او واوست ولامش همزه
درد الترکیب عدتک حالی بصیغه ماضی از برای تفال برحمک
الله جمله دعائی است ونصب مفعول بنزع خافض ای عدت
عنک وبواسطه اتصال ضروری التقدیم بر فاعل ولاء مشابه
لیس باسم وخبر مستانفه واقع شده تا جواب ما لک متوهم از اقتضا
دعاء مذکور گردد وبا انکه معهود در اسم لا بدکور تنکیر است
سر اضافه رفته بر کنایت متکلم ایما بانکه عاشق صادق چنان کم
نام ونیست نهاد سرزد که هیچ از و واضافت باو پذیرای ظهور ونمایش
نگردد ولا در جمله اخیر معطوف بمدخول لا اول زایده است تا کید
نفی را حاصل المحوی انکه درگذرد او ودور باد از تو حال من
چون ست سر من پوشیده از جماعت غمازان وعیب گویان تا از رسوایی

برهن توان کرد ونه درد من قابل زوال وانقطاع با خلاص
از ان چشم توان داشت مصراع کس باین حال مباد اکه مرا افتادست
وبعد از دعا بزبان تودد وولا مصدقه حال میرساند باد اکه
محضتنی النصح لکن لست اسمعه ان المحب عن العذال فی صمم
المفردات المحض ویژه کردن از سوم گویند محضت الود مثلا
ای اخلصته ایاه النصح والنصاحة بالفتح نصیحت کردن یعدی باللام
وبنفسه وباللام اجود از سوم ولکن که میان ما قبل وما بعد
او نوع مغایرتی سفی وایجاب فی المعنی ضرورتست اگر مدخول او
جمله واو بمدخول واو اکثر نحویان برانند که عاطفه باشد وجمله
بر جمله ما افاده استدراک یعنی وقوع توهمی که از کلام سابق ناشی
شود واگر با واو بود مخفف لکن باشد از حروف مشبه بفعل
که موضوعست از برای استدراک مذکور وح واو را عاطفه توان
داشت واعتراضیه نیز وبهر تقدیر فایده مخففه ملغی از عمل مجرد
استدراک بود ولیس که از افعال ناقصه است با سکون عین که
در اصل مکسور بوده سه است در تلفظ وانتبه بمدلولش که نفی
است در حال اگر خبر مقید نباشد بزمانی واگر باشد در ان زمان
مقید خواه ماضی وخواه مستقبل السمع والسماع شنیدن از
چهارم وبمعنی قبول سخن بسیار استعمال دود ودرینجا چنانست
العذل والعذل ملامت کردن از اول واز دوم نیز امده است

الصحاح العذل بالتحریک الاسم وصمم عدم شنواییست افرادچون انرا
الترکیب چون محضتنی اخبارست وصدد بیت سابق که تتمه اش
از لواحق اوست انشایی مفصول واقع شده وچون اعتراف
بحصول نصیحت موهم قبول ان بود وسلو از عشق استدراکا انرا
منفیه لست اسمعه به لکن معطوف گشته بر محضتنی ومصراع
ثانی مستانفه است جواب سوال ناشنیدن نصیحت خالص وتقدیم
عن العذال بر خبر ان مفید تخصیص وتعبیر از عدم سمع بنی صمم
مومی باستغراق در ان مبالغه را حاصل المحوی بعد از دعا
وبث شکوی زبان معذرت گشاده که بی هیچ غش نصیحت کردی مرا
لکن قوة قبول ان نیست مرا چه بدرستی که محب صادق در
دوستی از شنیدن سخن ملامت گویان کرست ومستغرق در ان
والله درمن قال نظم بید لکمان مبر که نصیحت کند قبول من گوش استماع ندارم لمن یقول
واین حکم عام را از حال خود مثالی نموده بطرزی ستوده که بین
السابق واللاحق برزخ شده سوق کلام ما حسن نظام وانتظام و
رعایت مقتضی مقام باصل مرام انجامد که انی اتهمت نصیح الشیب فی عذلی
والشیب ابعد فی نصح من التهم المفردات الاتهام کسی را
بچیزی تهمت کردن از وهم گرفته امد وتا منقلب از واو وتهمت بعضی
تا اسم انست والجمع التهم چنانکه تخمه وتکلان در واسمند اتکال را
که ماخوذست از وکالت نصیح فعیلی فاعلیست الشیب والشیبه

سفید شدن موی از دوم التركيبُ چون معزی این کریمه مولد مستانفه در بیت سابق مفصول واقع شد واضافه نصح به الشیب بانی وفی با مجرورش که مصدریست مضاف بمفعول متعلق به اتهمت و اسمهُ الشیب ابعدُ حال واقع شده از مفعولش بقرینه سیاق استعزاقی است ای فی ای نصیحة كانت حاصلُ المعنی آنکه مزید تمهید عذر و تسلی ناصح را برسبیل حسرت وندامت که بدرستی که من تهمت کردم ناصح را که سفیدی مویت و رسیدن بسن پیری وکاد بدنشدم ابخه بزبان در ملامت من میکفت وحال آنکه پیری دورترین نصیحت کویان است از تهمتها که هیچ ازانها نسبت نتوان کرد باو وچون اتهام چنین ناصح مستبعدالوقوع است تحقق انرا با مستاش بیان رفته که فَإِنَّ أَمَّارَتِي بِالسُّوءِ مَا اتَّعَظَتْ مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ المفردات الامر فرمودن ویعدی الی المفعول الثانی بالباء و بنفسه از اول اماره بسیار فرماینده سوء برهرچه موجب ملال ونکال کردد دعاجل یا آجل اطلاق رود الا تعاظ پند کرفتن الانذار بیم کردن واکاه ایندن قال الراغب الانذار اخبار فیه تخویف کما ان التبشیر اخبار فیه سرور و یعدی الی مفعولین ونذیر بمعنی منذرست ماند بدیع ومبدع الهرم سخت پیر شدن از چهارم التركيبُ مضمون مستبعد انی اتهمت مستعقب کشته بمبینی مصدر بان وامارتی صیغه مبالغه

است مضاف بمفعول وفاعلش وفاعلش راجع بنفس که از دل ماند کی ناش نمی برد وعن جهلها متعلق به ما اتعظت وبنذیر که نظیر بالقلم است در کتبت بالقلم همچنین وعن یا من که در بعضی نسخ واقع شده سببی است بروتیره ما فعلته عن امری حاصل المعنی آنکه بس بد رستی که نفس بسیار فرماینده مرا بکارها بد پند بذیر نشد به بیم کننده پیری وقوی ضعیف شدن قوتها بدنی که هردو آکاهی میدهند از قرب موت وپند بذیرفتنش از جهلت ونادانی وچون جوانان همان در اکرام اضیاف از قبایح اوصاف تخصیص نزد اشراف مزید ملامت نفس را شیب تشریف ارزانی داشته ضیفی انکاشته و برلوح بیان نکاشته که وَلَا أَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِرَى ضَيْفٍ أَلَمَّ بِرَأْسِي غَيْرَ مُحْتَشِمِ المفردات الاعداد ساختن وآماده داشتن الفعل والفعال کلاهما بفتح الفا کردن از سیم و فعل بکسرفا اسم است الجمال خوب شدن از پنج والنعت منه جمیل القِرا والقراء مهمانی کردن از دوم والقِرى آنچه بش مهمان نهند از خوردنی ضیف که از اضافت ماخوذ است مهمان را کویند که مهمان دار اورا ضم میکند با خود وعیال خود الالمام فرود امدن الاحتشام از کسی حشمت داشتن ویعدی بنفسه وبمن فی الاساس انا احتشمک واحتشم منک وما یمنعنی الا الحشمة التركيب فعليه

آعدت مدخول واو عاطفه است ولا زایده تاکید نفی مستفاد از ما اتعظت در بیت سابق را که معطوف علیه اوست ومن الفعل الجمیل مبین قری ومقدم برو بواسطه شدت تحرز بوقوت ان وقعله ولم که غیر محتشم بکسرشین حالت از فاعل و در محل جرست بوصفت ضیف وفاعل مستکنش عاید باو حاصل المعنی آنکه ونساخت نفس بسیار فرماینده مرا ببدی اذکردار خوب که بسندیده عقل وشرع بود نزل مهمانی که فرود امده است بسر من بی مبالاتی وشرم داشتنی وباز از سوز وناز برخود رقم تقصیری دیکر کشیده که اهمالی ورزیده ودد افنا ان نکوشیده وبنوشیده که لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنِّي مَا أُوَقِّرُهُ كَتَمْتُ سِرًّا بَدَا لِي مِنْهُ بِالْكَتَمِ المفردات العلم دانستن از چهارم وانچه علم بان تعلق کیرد اکر نه نسبتی باشد که میان مبتدا وخبر امد طرفا آن نسبت را هردو منصوب ارند ومفعول او دارند وکر یکی بی دیکری جایز نشمارند التوقیر التعظیم الکتم والکتمان نهان داشتن راز البدو بدید امدن هردو از اول کتم ورق سلجت فی الصحاح الکتم نبت یخلط بالوسمة یختضب به التركيب سطرین فرموده که شرط وجزا واقع شده وملخص مضمونش تحسر وندامت از تقصیر در توقیر ضیف عبارت سن پیری وچنان زیستن که مقتضی معزی البرکة فی اکابرکم

فی المعنی موکد ومبین سابق است ولهذا مفصول افتاده حاصلُ المعنی اکر بودمی آکاه از آنکه تعظیم نخواهم کرد مهمان پیری را که مناسب حال او ومعاش کنم می پوشیدم سری که ظاهر شده است مرا ازو وموی بموی من فرو کرفته برنک وسمه تا سیاه روی بسیاه مویی نهفته ماند وهیهات هیهات شعر پیری بسیه کردن مو پوشیدن حقا که بود بریش خود خندیدن وچون از چاره نفس اماره عاجز افتاده زبان تحیر با ستعانت کشاده که مَنْ لِي بِرَدِّ جِمَاحٍ مِنْ غَوَايَتِهَا كَمَا يُرَدُّ جِمَاحُ الْخَيْلِ بِاللُّجُمِ المفردات الرد باز کردانیدن از اول الجماح والجموح سرکشی کردن از دوم وخیل که اسب را کویند فی المعنی جمعیست ومفردی از لفظ خود ندارد ولجم جمع لجام است معرب لکام التركيب من لی بکذا در کلام فصحا شیوعی دارد بتقدیر فعلی خاص مثل تضمن وتکفل ومراد ازان تمنا مدخول باو تحسر برفقدان ان بس لی بخا برد متعلق باشد به تضمن مقدر ومضاف الیه اش که مصدریست بمعنی اسم فاعل عبارة از نفس اماره واز غایت شعف بحصول امان از طغیان اماره رد کردن وباز داشتن ضامن مطلوب را تشبیه برد شدن وباز داشته شدن اسبان سرکش به لکام ومشبه به بصیغه ادا رفته که دالست بر وقوع در برسبیل تجدد واستمرار اظهارا لغاية الاضطرار حاصل المعنی

متحیر ومتحسر میکوید که که متکفل وباور می شود مرا باز آوردن
نفسی خود رای سرکش از کمراهی ومیل تمنا سی حالکه باز
کرد انده شوندا سبان سرکش تا فرمان بردار از سواث
بلکامها وجون ندامت ابانت که از تعیین مسلک باز کلام
ازان مقام است نسبت با منهج قویم طریقت نخستین مرحله افتاده
سه بر وظائف سپردن ان راه بنیاد نهاده که
فَلَا تَرُمْ بِالْمَعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا   إِنَّ الطَّعَامَ يُقَوِّي شَهْوَةَ النَّهِمِ
المفردات الروم جستن از اول المعصیه والعصیان
نافرمانی کردن الکسر سکستن هرد واز دوم الشهوة آرزو
کردن از جهارم طعام خوردنی را کویند فی مفردات الراغب
ولا يحض على طعام المسكين اى اطعامه الطعام التقويه
نیرو مند کردانیدن النهم نهم العس سخت حریص شدن
وخوردن از جهارم ویکسرها نعت منه الترکیب فا فصیحه آن
بتقدیر انکه اذا كانت النفس الامارة بهذه المثابة فلا ترم
وخطاب عام وکسر شهوتها د ومصدر مضاف اول بمفعول
ثانی بفاعل راجع باماره بقرینه سیاق ومصراع دوم موکد
ومبین اول ولهذا مفصول افتاده حاصل المعنی انکه بس مجو
بکردن معصیت سکستن ارزوی او وباز ایستادن از میل
بمستلذات جسمانی تصور انکه جون مرادش براوری خرسند

واشتغال نیران هوا وهوس فرونشیند جه نفس معتاد بانقیاد
وساوس شیطان از یافتن مراد مائل تر می شود بطغیان
وفساد بد رستی که خوردن طعام قوی تر می سازد رغبت
وارزوی حریص بر خوردن را بماکولات ومشروبات واین
سخن که موید سابق است معاضد کشته بتمثیل لایق موافق که تمثیله
وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلَى   حُبِّ الرَّضَاعِ وَإِنْ تَفْطِمْهُ يَنْفَطِمِ
المفردات مراد بنفس اینجا آنست که متکلم تعبیر از ان بمن کند
بزبانی که باشد اورا طفل کودک است مادام که از شیر بی نیاز
نباشد قال الراغب الطفل الولد ما دام ناعما واطفال جمع او
ومفردش نیز بمعنی جمع امده قال الله تعالى او الطفل الذين
لم يظهروا الاهمال فرو کذاشتن الشباب والشیبه بالیدن
کودک الانفطام مطاوع الفطام الترکیب عاطفه مضمون این
بیت را معاضد مصراع ثانی در بیت سابق ساخته جه النفس
کالطفل افاده مشابهه نفس بطفل میکند وبا ملاحظه وجه
شبه که بدو شرطیه بر سبیل استیناف ادا رفته وجه معاضدت
مشار الیها ظاهر میشود وکاف تشبیه را بعضی از جاره مستغنی
از متعلق داشته جون با ومن در کفی بالله وما من احد ولولای
امتناعی در مثل لولای لولاك برای سیبویه ولعل وحاشا
وعدا در مواضعی که مدخول شان مجرور افتاده ودرشت

بوساطت قوی والات واز قصد ور می یابد بعضی بقصد
وشعور وبعضی با عدم شعور از شعور مثلا   نظم
حافظ وردی که روان خواندان   از دکر اندیشه نیابد امان
خواندن او متصل وبی غلط   هر نفس اندیشه دیکر غلط
این متوهم که دو دانده اند   بلکه بهم نیز نه مانده اند
ان بره راست رود بر قرار   وین رود هر طرف آشفته وار
بینهما کرجه نیز فرق اندکیست   ناصیه هر دو بدست یکیست
واز بدو تعلق ببدن بی مخالطه وامیزش تا وقت وداع
وانقطاع یک لحظه در هیچ حال از احوال محافظت او و
صیانت اجزاء مختلفة الطبایع از انحلال غافل وذاهل
نمیکردد که آنرا موت بدن لازمست واز تدبر درین امور
بر نوحدس وعثور اذکیا بران افتد که نه جسم است و نه
جسمانی ونه قطع علاقه با بدن ضایع وفانی وحقیقت انکه
نوریست فائض از نیر فضل ونفخ فیه من روحه که از
روزن اعتدال مزاج که بر کرامت ثم سویه ترتب می
یابد در دار الخلافه بنیه آدمی بر تجویف ایسر قلب تافته
ود راطراف واقطار بدن انتشار یافته واین تابش ونمایش
آنی متصل بر سبیل تجدد تا استداد کلی ان روزن امتداد
می یابد وازین بوضوح بیوندد سر فرموده نسبت ابراهیم

ویشب فيه خصلتان الحرص وطول الامل جه بدن که می میرد
اکاهی ندارد وانک میداند نمی میرد وحرص وامل که در نهاد
مردم می باشد با متداد زمان اشتداد می بذیرد اقل انجه
از احوال نفس طالبان دانش را باید که ملحوظ نظر بصیرت
نکاشته کلک توفیق شد والمحصو عند الله الحکیم العلیم
الذی قال سبحانه لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم وناظم
مرحوم والله غفور رحیم بعد ازان که حال نفس شرح داده زبان
تحذیر کشاده که فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَحَاذِرْ أَنْ تُوَلِّيَهُ   إِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُصْمِ   أَوْ يَصِمِ
المفردات الصرف بکردانیدن از دوم والمحاذره والحذار
از کسی حذر کردن والحذر برهیز کردن از جیزی از جهارم
التولیه والی کردانیدن التولی ولایت راندن وبکار
کسی قیام نمودن الاصماء صید را جنان زدن که از نظر رفته
بمیرد الوصم معیوب کردانیدن از دوم واصل معنیش
شکستن است بی جدایی الترکیب فا فصیحه است ومفعول
ثانی تولیه غیر مذکور ای امرا من الامور ومصراع ثانی
مستانفه ایست مبین سبب امر عام نظر ان الطعام بیان
سبب نهی عام وشرطیه که ادا تش منصوب المحل واقع شده
بمفعولیه تولیه خبر ان حاصل المعنی انکه جون جنین است
بس مکردان روی از روی او را که بکلی سوی دنیویات

مسند بضمیر طفل تضمین را نموده می شود که از لفظی غیر موضوع
له او اراده نموده با سالیب مختلف کثیر الوقوعست از جمله
انکه با معنی لفظ مذکور معنی لفظی دیکر مراد باشد
بقرینه استعمال موجود برخلاف معهود جون ذکر صلهٔ
فعلی دیکر مثلا که بینهما نوع مناسبتی بود تا او افاده جمع
بین المعنیین واو تعبیر ازین اسلوب بتضمین رفته مثلا
ذکر علی که صله حرصست با شب مشعرست با اراده جمع
بینهما ای شب حریصا علی واولی در انضاح از مقصود انکه
مذکور مضمن فیه را اصل داشته مضمن را قید او سازند
بحالیت نعال فی قوله تعالی ولتکبروا الله علی ما هدیکم
ای لتکبروا الله حامدین علی ما هدیکم وبرعکس ان هم روا
بود و افتد که قید مفعول باشد نه حال حالکه احمد الیک
فلانا ای انهی الیک حمده حاصل المعنی نفس همچو طفلست
که اکر اورا بطبیعت خود فرو کذاری بدوستی شیر خوردبراید
وتا سنی که از و قبح نماید لب بمکیدن پستان الاید واکرهم
در خوردی اورا ازان بازدارند وجند روز باکراه صبر فرمایند
از اندیشهٔ آن بکلی باز آید ودکر بجستن ان نکراید وخلاصه
سخن انکه نفس انسانی از جامعیتی که دارد ملهم است
هم بفجور وهم بتقوی ونخست بر تو شعورش بر حسیات
ووهم

ووهمیات می تابد وجیزی دیکر دمی یابد واذا نهاجز
فجور وشرور براید وظاهرست که تا بهمان براید انهمش
بدنیویات زیاده شود ولا شعفش افزاید واکر اورا ازان
بازدارند وبر استضاءت از انوار شرع وعقل کمارند
بفطرة اصلی رجوع نمایند وبصیقل تقوی زنک کدورات
عارضی که از تعلقات کونی اندوخته از مراٰة جوهر قدسی
بزداید وهر انه مخدره مقصود جهره بکشاید ودر سلک
توفیق یافتکان قد افلح من زکیها انتظام یابد وذلک
ما کنا نبغ وجون طالب تحقیق را استکشاف حال نفس
از مهمات ضروریست نموده می شود که هر که اندیشه بر قراءة
کتاب کافی خویش بکماید ودر وهر کونه احوال واوضاع که اورا
از صغرش باز نموده باشد بیاد اورد وبفطرة سلیمه در
نوابد یافت که کوینده من یکانه است که از تغیر وتبدل احوال
بدن حتی فساد وبطلان بسی از اعضاء اورا بالذات تغیری
بزیادتی ونقصان طاری نمی شود بلکه در جمیع اوقات و
حالات همان بود بعینه که در حینی از احیان ماضیه که بر تذکر
سابق بران قادر نباشد وبایکانکی وکمال بساطت که بهیچ
وجه بجزی ممکن نیست اورا پیوسته فنون اثار کوناکون
وانواع تصرفات مختلف متماثل جندی بالذات وجندی

وبنک برحذر باش از انکه حاکم کردانی هواها نفس بداندیش
را بر کاری از کارها خویش بدستی که هوا هرچه را والی وفرمان
فرما شد در ورطه هلاک اندازد ازان جنبر یا معیوب ومنکوب
سازد الحذر الحذر وجون امر بصرف هوا وتحذیر از استیلا ان
موهم حصول منست کاه اشتغال نفس ببعضی از مستلذات معتاد
وامن از ود دران حال بنز مظنه فساد برعایت جزم ارشاد فیه که
وَرَاعِهَا وَهِيَ فِي الأَعْمَالِ سَائِمَةٌ ۝ وَإِنْ هِيَ اسْتَحْلَتِ المَرْعَى فَلَا تُسِمِ
المفردات الرعی والمرعی جرانیدن وجریدن از سوم والمرعی
جراکاه والمراعاة المراقبه والمحافظه السوم جراکردن از اول الاسامة
جرانیدن شیرین شمردن وخوش کردن جیزی را الترکیب بار دز
در راعها راجعست بنفس واسمه بعد از و حال ازو ومدخول
ان شرطی فاعلی مقدر مفسر باستحلت وجزا مصدر بفا وشطر
ثانی باول معطوف بربیت سابق حاصل المعنی انکه حاضر ومراقب
باش نفس را در حالتی که او جریده باشد وسعی نماینده در کارها
واکرچه بظاهر خوب بود واز حساب محسوب افتد غافل مکرد ازو
وجون شیرین شمرد جراکاهی را ازان اعمال وبی کلفتی اشتغال نماید
بآن بجران اورا انجا بر سبیل عادت اینان نماید بان واین اجرا
العادات مراد اء العبادات هیهات هیهات وجون لمیه حکم این
شرطیه نه بس ظاهرست انرا به تقدی تعلیل اینین باز نموده که
٤

کم حسنت لذة للمرء قاتلة ۝ من حيث لم يدر أن السم في الدسم
المفردات کم خبریت ومراد بتحسین اینجا اظهار جیزیست وبنکو
شمردن آن مرء مرد ومراة زن ویقال امرء وامراة القتل
کشتن از اول ومقصود اینجا درو زطه وزد ووبال فکندنست
حیث ظرف مکان است لازم الاضافه بجمله کویند اقوم حیث یقوم
زید ونکویند حیث زید الدری والدرایة دانستن یعدی بالباء
وبنفسه از دوم سم بفتح فازهرست وبضم هم اندوهاست والدسم
بفتحتین جربیت وبکسر جرب وازجرپی جون شیرینی اراده
امور مرغوبه کنند وهو المقصود هنا الترکیب کم خبری ممیز بمرأة
مقدر منصوب المحل است بظرفیت حسنت وفائده تقدیم للمرء
بر متعلق بجمیل تحذیر ازعروض فعل که مقتضاء مقام مزید اهتمام
بآنست و مدخول من تعلیل متعلق بحسنت عبارة از مضمون جمله
مضاف الیه حیث یعنی عدم علم بانکه سم در وسم اندراج دارد
حاصل المعنی انکه بسیار بارها اراسته است ونکو وانموده
نفس لذتی را که مرمرد را کشنده ودر معرض سختی وبدبختی
اندازنده بوده از انجا وبان سبب که نداشته ان نادان که زهر
مهلک کردانده در جربی مستلذات حالی خوشایند حاصلست
ومتناول غافل اعاذنا الله منها بفضله الشامل وجون غذا
را در تقویت بدن تاثیری تمام روشن هست انجه نفس را

ازاسغال بآن میل قوی ترکرده بکاب صلاح یا فساد ازغلا
بدنی داشته وترک وتناول از اکرسنکی وسیری انکاشته
لوارا داء مرام برحسب سیاق کلام چنین فراشته که
واخش الدسائس من جوع ومن شبع فرب مخمصة شر من التخم
المفردات الخشی والخشیة ترسیدن ازجهارم الدس بنهان
کردن وپنهان فرستادن ازاول دسائس جمع دسیسه است
فعیله بمعنی مفعول وبیشتر درچیزهانکوهیده استعمال نمایند
الجوع کرسنه شدن ازاول الشبع سیر شدن ازجهارم یقال
شبعت خبزا ومن خبز رب از اقتضاء خصوصیة ماده کلمه
ایست عجیب الشان بهمین ترتیب تمه هرحرف دیکر غیر از حروف
مل وفا که فرض کند جواب تا هرب ملاد در عربی ممن
ماده اصلی لفظی بود مستعمل بیشتران در محاورات متداول
وبا انکه اصل ماده اش د وحرفت هست صورة ورود یافته
انچه بربوا استقرا بران یافته وبحسب قواعد وضوابط نحوی
محل تخالف ادبا وتباین ازانت اکثر بصریه برانند که از حروف
جاره است ودیکران بران که اسمی مبنی وجانبین را در تقویة
رای خویش دلایل روشن وسخنان موجه وازما علیه الاتفاق
استحقاق صدارتست وازشارح لباب منقول که النحاة کالمجمعین
علی ان رب جواب کلام اما ظاهر او مقدر فهی فی الاصل موضوعه

جواب فعل ماض منفی فهذا لم یجوزون رب رجل کریم اضرب
بل ضربت ودرین هم نزاعی نیست که در اصل وضع از برای تقلیل
است واستعمالش در تکثیر بمرتبه که اراده معنی حقیقی ازو بقرینه
احتیاج دارد وبر اکاهان خصائص این زمان پنهان نماند که بسی
حقائق ودقائق درضمن امر مذکور اندراج دارد نظم
مرد باید که بو تواند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست مخمصه
جوع مفرط را کویند وفی مفردات الراغب قوله تعالی فی مخمصة
ای مجاعة یورث خمص البطن ای ضمره التخم وخامة ناکوارنده
شدن ازچهارم وتخم فساد معده که از برخوردن بود واحده
تخمه وفا داو واو بوده وبه تا شده چنانکه در تهمت التركيب واخش
الدسائس معطوفست براعها ومن ابتدائی با مجرور حالست از
الدسائس ای حاصله من جوع ومن شبع وتکریر من مومی باستقلال
مدخول هر یک در وجوب اندیشه ازان وفارا فائده تعقیب
کلام است یا تعلیل را شاید وفعل رب که ماضی باید عاملی
مقدرست مثل حصل ووقع ومجرور او که جز نکره نتواند بود
مخمصه وشر من التخم صفة مخمصه واقع شده باد رحمت مبالغه
از توحد وتنکیر مخمصه ووقوع التخم جنس با جمع معرف بلام
ومحلیت جر صفت بروایت دفع شرطا هرست حاصل المعنی
انکه بترس وباخبر باش ازحالها پوشیده مضره که نفس

را ازجوع بدید اید وازشبع روی نماید وغره مسر باعراض
اوان بعضی لذات که بسیار وقوع یافته کرسنکی بغایت رسیده
بدتر از سیری بهیضه انجامیده چه که بدا این جسمانی بود وباسانی
دوا پذیرد وضرران نفسانی ونفس مشکل کدارد انچه در واوبرد
مصراع دنهار زدار وبی که درد انکیزد وچون غرض اصلی
از بازداشتن آرزوها توجه اوست ببشطر مقصد حقیقی ودوام
ملاحظه ومراقبه آن وجسم جهان بین از مزخرفات صورة
تفرقه امن مالامال ما به الاشتغال وهم وخیال می باشد اعظم
موانع است از حصول ان سعادت مال زلال مقال را بضرب
جشمه جسم اجرا فرموده که واستفرغ الدمع من عین قد امتلأت
من المحارم والزم حمیة الندم المفردات الفراغ ریخته شدن
اب ازچهارم واستفرغ اینجا طلب انت الامتلاء بر شدن
محارم جمع بمعنی حرام اللزوم لازم شدن تعدی سفنه وبالباء
ازجهارم الحمیة والحموة بازداشتن طعام وشراب از بیمار
وبعدی الی المفعولین از دوم الندم والندامة پشیمان
شدن ازجهارم وبعدی بعلی التركيب امتلات که برای
تاکید دلالت بر وقوع مضمونش بقد مصدرست صفه عین
منکراز کثرت ذنوب محض واقع شده ودیکر وجوه اعرابی
ازین اظهر حاصل المعنی تمام فرو ریز اشک را ازچشمی که

تحقیق پرشده ازانچه اشتغال بان حرامست واغماض واعراض
ازان واجب مالاکلام ولازم ومداوم پرهیز کردن از مشتهیات
نفسانی باش بدوام ندامت بردن برزلالت کذشته وبه نیران
پشیمانی کداختن که تا غایت بواسطه اشتغال باغیار ازمشاهده
انوار استبشار بوعده دیدار درحجاب غفلت وپندار مانده
وسه در من قال نظم وکیف یری لیلی بعین یری بها
سواها وما طهرتها بالمدامع وچون تحسین عصیان که از
نوع کرامی انسان صدور یافته مستاس تسویل نفس بوده
وتلبیس ابلیس که با کمال عداوت باظهار نصح ونیکوخواهی
تعریف اورا میفرماید وخالف النفس والشیطان واعصهما
فان هما محضاک النصح فاتهم المفردات المخالفه والخلاف
باکسی خلاف کردن وعصیان چون عدم امتثالست وفرمان
نبردن مسبوق باشد بامری یا نهیی وازین جهت اخص است
از مخالفت که عدم موافقتست ولهذا بواو عاطفه جمع کرده
هردورا التركيب نفرسده ان شرطی هما فاعل فعلیست محذوف
که محضا مفسر انست ومرفوع متصل بواسطه حذف عامل
منفصل وجمله فاتهم جزائی را مفعول از وزن وافیه و
رعایة قافیه محذوف وچون امر باینست مستحسن افتاده عطف
شرطیه برخالف ای واتهمهما علی تقدیر امحاض النصح منهما

ایضا توفیة لحق المبالغة بلکه ان جمله اعتراضیه ایست حاصل المعنی
مخالف باش نفس شیطانرا وموافقت مممای ایشانرا د ر تحصیل
انچه جویند وعصیان ورز وفرمان مبر هرچه فرمایند از کن و مکن
واکر ایشانرا بعرض بحال نصیحتی خالص از غرضی فاسد کنند متهم ساز
هردورا بحیله وزور مصرع کز اشان جز اینها نیاید صدور
و موید ان سخنان است انچه از حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلم مرویست که ابلیس حاضر شد بر او وگفت قل لا اله الا الله
واو در جواب فرموکه کلمة حق ولا اقولها بقولک وجون هموارة
نفس اماره وشیطان در رجستن امور دنی و دنیوی یکی مدعی
میشود ویکی مصدق ومقوی وبسی شر و فساد از ان میفزایدکه
ولا تطع منهما خصما ولا حکما فانت تعرف کید الخصم والحکم
المفردات الاطاعة والطاعة فرمان بردن خصم بمعنی متعارف
مفرد اللفظ استعمال نمایند در همه حال از افراد وتثنیه وجمع وتذکیر
وتانیث وتثنیه اش وارد شده و در جمعش خصوم آمده وخصیم
بمعنی خصم است وجمعش خصما وحکم بمعنی حاکمست و بلسان اشتهار
کسیرا کویند که از جهت متخاصمین حاکم کردد تا بحکم او نزاع
بین الجانبین بر وجه صلح وصواب وصلاح ارتفاع یابد
المعرفة والعرفان شناختن از دوم کید حیله ایست بقصد
ایذا واضرار ودر کریمه کذلک کِدنا متضمن ایذا حال برادران

بوده وبدز باستطها رباحسن مال منتظر والکید والمکیده بدسکالی
کردن ازدوم الترکیب نکته تکرار لا نظیر آنست که در مرجوع ومن
شدع نموده شد وبیان مستفاد از من قبل از مبین واقع شده
حانکه در انا من حظة فی روضة واخذت من المال ما یکفی
ووجه دیگر تقدیر سهمی است فبل از من که مفسر باشد بمذکوری
بعد از مجرور بمن بصورت عطف بیان کانا فی شی من حظة فی روضة
وعلی هذا نظایره ومدخول فاء تعلیلی در نسخ تعلم نیز وقوع یافته
بمعنی تعرف حاصل المعنی انکه وفرمان مبر از نفس وشیطان
ونه خصم آرزو وطلب را ونه حکم فرماینده بتحصیل مراد خصم را
وجون نهی از طاعت وفرمان برداری حکم واضافه کند باو ظاهرا
موجه نمی نماید زنک این شبه از مرآت اندیشه میزداید که بس
تو می شناسی ومیدانی حیله وفریب خصم وحکم را واشعار نموده
بواقعه که این امت کزین را در حرب صفین از کید ومکر خصم و
حکم وقوف یافته وبر توشنا عتش بتمادی ایام بر خواطر وضمایر
انام از خواص وعوام تافته جون در جنان قضیه ابتلا شده جکونه
هوشمند فریفته خصم وحکم ونفس وشیطان کردد نظم
عجب بین که روبه کند قصد شیر شده مکر بد دل وبال دلیر
وجون هنکام ان شده که شروع نماید در مقصود اصلی که مدحت
خواستکه اب استغفاری بزبان الوده فرو کذارد وتا تنا کستری

حبیب اول وبر گزیده در اول علیه وعلی اله شرایف الصلوات
وکرایم التحیات راشاند وصورتش جنین ارا سته که
استغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسلا لذی عقم
المفردات الاستغفار امرزش خواستن و یتعدی الی المفعول الثانی
بمن واللام وهو الاصل وبنفسه بحذف حرف الجر النسب والنسبة
بکسی بازخواندن از اول النسل الولد عقم نازاییدن طبیعی است
وفی الصحاح کل اسم علی ثلثه احرف اوله مضموم واوسطه ساکن
فمن العرب من ثقله ومنهم من خففه مثل عسر وعسر ورحم ورحم
وحلم وحلم الترکیب جون لطیفه روحی با تشریف اصناف وطهارة
فطری ولطافت در نمایش ثار در کفتار وکردار محتاج افتاده
به بیکرنا بایدار واحتیاج بدست نعمات جزیی متجدد بتجدد
ایات مستمره غیر مستتره لیل ونهار حاصلست اورا کلمه
واجب التذکار والتکرار استغفار بصیغه مضارع ورود
یافته که مستدعی تجدد ست واستمرار ودر بین محل مقصود
از ان اظهار تاسف است وپریشانی از نهاون وتوانی که
اورا واقع بود جنانکه باز خواهد نمود واز جهت کلام را قطع
فرمود از ما قبل ولا مدخولش بمثابه یک کلمه است جون
لاحق در ایجاد لاحق ومجرورست بباو وبا متعلق بمحذوف
صفه قول ولام ابتدائی است از برای تاکید وقد مصحح

دخول او در فعل ماضی متصرف ولام لذی بمعنی لی ومتعلق
به نسبت وجون مصراع ثانی تملی است تعلیل استغفار را
بی عطف ذکر کرده بر سبیل استیناف حاصل المعنی امرزش
می جویم واستغفر الله میکویم بزبان تحسر وندم از قول بی
عمل ومردم را بخطاب عام نصیحتها کردن وخود بجای نیاوردن
زهی نصیحت وحجل نسبت داده ام وباز خوانده باین کفتار بی
کردار فرزند بر انکسی که نا زاینده است جه فرماینده به نیکو
کاری وخود از ان عاری عمل که نتیجه علم است از و نمیزاید
وموهم بانکه از و می اید وبان قیام مینماید واز شدة کربت
وضجرة بزبان حزن وحسرت انچه باجمال یادکرده بتفصیل باز میراند
امرتک الخیر لکن ما ائتمرت به وما استقمت فما قولی لک استقم
المفردات الایتمار فرمان بردن خبر با وفور موارد استعمال
راجع بدو امری شود اسم ما یرغب فیه ووصف جیزی
بمعنی افعل من قال سبحانه ولتکن منکم امة یدعون الی
الخیر وقال تعالی فان خیر الزاد التقوی والشر ضده
الاستقامة راست شدن وراست باستادن الترکیب جون
مضمون این بیت موکد مبین بیت سابق است مفصول افتاده
وبنا بر مبالغه که در انواع نصایح رفته امر بصیغه متکلم
سفه ناصب هردو مفعول آمده واین مبالغه جون

موهم است که خود ایشان میمایند بان ما مورات مغیر بحبوبه
لکن عاطفه استدراک افاده منفیه ما اضمرت معطوف
کشته برامر ترک الخیر و توبیخ نفس را استفهامیه بر سبیل
استفهامیه بر سبیل انکار مدخول فاء فصیحه شده حاصل المعنی
انکه فرمودم ترا کار هاء نیک بسندیده لیکن فرمان نبردم
خود و عمل نکردم بان و راست نشده ام و براستی ثبات ننموده
جون جنین است بس جیست وجه فایده دهد کفتش راست شو
و ثابت باش بران و جون سک متالم و متحسر بوده از قصوری
که در اقامت وظایف نوافل و سنن داشته بسبب مرض
مزمن تصریح نموده که وَلَا تَزَوَّدْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً
وَلَمْ أُصَلِّ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ أَصُمِ المفردات التزود توشه برکرفتن
از اول و از جهارم بیرامده نافله در اصل وضع افزونیست
فی الاساس یقال نفلوا اکبرکم ای زیدوا اکثرکم علی حصته
و ضروب طاعات و عبادات را که نه بر سبیل وجوب
روا کرده شود نافله کویند که زاید است بر فرایض و جمعها
النوافل صلوة بحسب لغة دعاست و بلسان شرع نمازست
و در مقام مصدر وقوع یابد کویند صلیت صلوة بخلاف
تصلیه و سوی اینجا بمعنی غیر است و اصل بمعنی فرض
قطع است و از افعال اختیاری هرجه بر ترک ان

مدمة ترتب یابد شرعا اکر ثبوتش بدلیل قطعی بود حنفیه
فرض خوانند انرا و اکر بدلیل ظنی باشد واجب و شافعیه
هردو را یکی دانند و صوم مشروع نکاه داشتن است
بقصد خود را از اول صبح تا بشام از اکل و شرب و جماع
و در اصل بازاء مطلق امساک وضع رفته والصوم
والصیام روزه داشتن از اول التركیب نو او
عاطفه و لا زایده منفیه موکد است و معطوف بر نظایرش
در بیت سابق و لا تزودت را وجه بعدم مفعول فیه بر
مفعول به و فور اعتنا بتقدیمست و توهیم نفس را و جون
نماز و روزه بمزید قربت و اختصاص والله فی قلبه المصلی
والصوم لی امتیاز یافته و فوت کل واحد موجب تاسف
و تحسر انتفا هر یک تصریح عبادت در منفیین لم اصل
و لم اصم مخصوص کشته بذکر و سوی فرض مستثنا مفرغ
از مفعول لم اصل و تقدیر مثل ان در لم اصم مقدر حاصل المعنی
انکه بر نداشتم توشه مثل زمرک که سرحد سفر بر خطر قیامت
نافله را و نکزاردم نمازی غیر فریضه ضروری الاداء و نداشتم
روزه جز ان مصراع جون نسودم بداغ این حرمان و جون
متصورست که کویند با توفیق ادا فرایض سبب جنین اندوهی
از فوت نوافل که بر ترکش مذمتی شرعی ترتب نمینماید جه بوده جوابش
بطریق استیناف باز نموده که ظلمت

ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحْيَى الظَّلَامَ إِلَى أَنِ اشْتَكَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمِ
المفردات الظلم بیداد کردن از دوم سنت طریقه است و عادة
و بعرف شرع امریست غیر واجب که شارع علیه الصلوة والسلام
کرده باشد انرا یا فرموده یا مقرر داشته الاحیاء زنده
کردن ظلام که تاریکیست اینجا عبارة از شب که ملزوم اوست
و احیا کنایتست از ترک خواب مرک انتساب که النوم اخو الموت
الاشتکاء کله کردن الضر سوء الحال و رم اماس را کویند الترکیب
مفعول ظلمت مضاف بمن موصوفه تا ابهامش افهام این
معنی کند که مکنی عنه باوزان برترست و اکبر که عقول و اوهام
انام بتعرف و تعریفش قیام تواند نمود و وصفش مفصح است
از کمال اعتنا و اهتمام موصوف شعار مقام علیه وعلی اله الصلوة
والسلام نشان ایشان سوافل از صلوة و مداومه بران عددی
مودی به لم اصل سوی فرض را و نکته در تعبیر از لیل بظلام
مزید مبالغه که تاریکی موجب موجب غلبه خوابست و حکمت اختصاص
شب بخواب تزین باین خضاب حاصل المعنی انکه بیداد کرده
ام و از سستی بجای نیاورده سنت و طریقه بزرکواری که به
بیداری و طاعت کزاری شب ظلمت شبت را احیا فرموده
بر مصلی فاستقم جندان باستاد که قدمهای عرش فرسایش کله
کرد و بظهور اورد ضر و کزند و ورم و اماس با وجود

تفرد خطاب وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ و براعم کلام
و حسن نظام حرف و اسف لم اصل را در وشاح افصاح جزع
لم اصم توام ساخته و جنین برداخته که وَشَدَدْتُ مِنْ سَغَبٍ أَحْشَاءَهُ وَطَوَى
تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَشْحًا مُتْرَفَ الْأَدَمِ المفردات الشد استوار
بستن از اول و از دوم هم امده السغب والسغوب کرسنه
شدن از جهارم حشا اعضای اندرونیست جون معده و امعا
و جزان و احشا جمع ان الطی در نوردیدن از دوم تحت
زیر حجر سنک و جمعش در قلت احجار و در کثرة حجاره کشح
خاصره که بفارسی تهیکاه کویند الاتراف نعمت دادن کسی
را جندانکه بغلبه نشاط و بطر او انجامد ماخوذ از ترفه که تنعم
است و ترمه قال الراغب الترفه التوسع فی النعمه و مراد از ان
اینجا نرمی و نازکیست که لازم ان می باشد و ادم باطن جلد ست
الترکیب شد بعاطفه جامعه معطوفست باحیا و فاعلش عاید بمن
و من تعلیلی متعلق باو و تنکیر سغب را نکته مبالغه جون جمعیت
احشا و مترف الادم نظیر مودب العلام است و از احسنات
صفت مشبه که مترف را از مرفوعی کز نیت و جز ان مقدد
عاید بموصوفش ممیز نه و مقتضاء تقدیم فضله بواسطه بر هردو
مصراع بر مفعول به مزید اهتمام بود که مقصود از بیت بیان
ایما رجوعست و ایما فصا دران حاجت بحجاره تا منتصب القامة

بردد توان ومحل نشستن تهی کاه که استحکام بدن باستخوانست
واینجا غیر از فقرات ظهر نه وکنج از ین جهت ذکر کرده ووصف
نعومت ونازکی عامت جه این صفت باانکه نزد عرب کنایه از
اصالت وبزرکیست که مخادیم را بنفس خود ارتکاب موجبات
خشونت اعضا نباید نمود منبیست از نرمی وفروتنی که خلص عباد
را از ملاحظه مشاهده عظمت وکبریا حضرت مولی تبارک
وتعالی طاری کردد جانکه از مصد وقه کریمه ثُمَّ تَلِينُ قُلُوبُهُم
وَجُلُودُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ لایح است ولهذا بادم که طرف باطن جلدست
اضافه کرده وکنج را منکر اورده کویا بفحوة اینست که کنجی کا
کشحص المترف الاکم حاصل النحوی انکه در مقام صبر از طعام که
عدم قیام صیام در اغلب از عدم ان خیزد محکم ببست وبمیان بند
استوار ساخت اعضای اندرونی را ودر نوردید در زیر
سنک پارها تهی کاهی در غایت لطافت باطن نوبت وجون
باعث بر احتمال این مشاق مخصوص بخطاب لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ
مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ را معزی أَفَلَا أَكُونُ
عَبْدًا شَكُورًا تواند بود نه عجز واضطرار اشعار باین معنی فرموده
وباز نموده وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمِ
المفردات المراودة از کسی کاری در خواستن ویعدی الی المفعول
الثانی بعن ومراد از واینجا خدیعتست وفریب دادن جبل کوهست

والجبال جمع شم جمع اشم است وشما جون احمر وحمرا وحمر واصل
معنی شم ارتفاعست وبلندی وشم در انف بلندی قصبه بینیست
باهمواری بالای ان ووصف انف بشم نزد عرب کنایتست از عزة
نفس وسل نمودن جز بمراتب بلند وامور ارجمند الاراءة
فانمودن یقال ارایته الشی واصله ارایته الترکیب مضمون بیت
بر قصص سابق ومرجع مفعول راودته مَن واقع در صدد
تخلص است ومن بیانی حال از جبال ای کاینا من ذهب وای استفهامی
که فی المعنی نعت موصوفست مقدر نفرینه مضاف الیه او مفعول
ثانی اراهاست باین تقدیر که اری الجبال شمما ایما شمم وماء زائده
تاکید ابهام را ایما بانک کمال موصوفش در حیز تعبیر نکنجد و
تصدیر اراها بفا دال بر ترتیب بلا مهمله اشعار بانکه جون
حیثیت نخستین را از جهات امکانی هیچ بوده عنوان قبول
فیض رحمت ایجادی جنانکه در مقدمه وضوح یافته وقبول را
سبق وفقدان مقبول از بینات لوازم است آن حضرت را بامنقبت
ادم ومن دونه تحت لوای افتخار بفقر بوده ومقتضای جبله
همایون اجوع يوما واشبع يوما وجون اعراض کلی از جانب
دنیا مفضی بشغب طی کنج در تحت حجاره میشود ومقتضای بحث
غایت اعتناست وترفه وحسن حال محبوب عنایت بی نهایت
الهی ضمیر منیر وحی بذیرش را القا فرموده ونموده که اکر خواهد

کوهها بلند از زر ساخته مسخر ارادت ومحل تصرف او کرداند
وجان کرامی اصلا ملتفت انه همت عالی نهمت ان
حضرت نکشت ومحصل این حالست معزای این قصیده
مختتم ببیان ان لی لتفاتی که فاراها فايما شمم حاصل النحوی
انکه حال برین منوال بود وبجستند او رای بعیت وفریب
کوهها بلند در حالی که بودند از طلا ومیفریفتند اورا از
نفس خود که میل نماید بایشان بس بنمود ان کوهها بعدم
التفات بلند همتی وجه بلند همتی که هرکز بهیج حال اصلا
ملتفت دنیا وما فیها نشد ولا عزو نظم دو عالم بمیزان قدرت جویست
که ان جمله از نور او بر تو بیست وصورت حال که درین
ابیات ایمای اجمالی بان رفته سعصل وتحقیق در احادیث صحیح
واخبار صریح ورود یافته بانکه شعر ثنایش هرجه زین منوال کوید
باب جاه روی ماه شوید صلی الله علیه وسلم وبرای تحصل
برین معانی وایما بتعلیل ان بعاطفه جامعه ضم کرده با سابق
سطری بیکو معلل بد بکر شرط ازین قصیده حمیده که
وَأَكَّدَتْ زُهْدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعِصَمِ
المفردات التوکید التاکید استوار کردن زهد خلاف رغبتست
کویند زهد فی الشی وعن الشی زهد زهدا وزهاده از جهادم
ودر بعضی لغات ازسوم الضرورة الحاجة العدو والعدوان

مراد

نمیراد کردن از اول العصمة نکاه داشتن از دوم وعصم
جمعست عصمت را جون نعم نعمت را الترکیب اکدت عطفست
بر اراها ونکته در تقدیم مفعول بر فاعل که مضاف الیه
هر دو کنایت حضرت محمد وحست مزید اعتناست واهتمام
در شان بیان مفعول که در واقع مقتضی ضروری تعسر زهدست
وتعرد دان بسر جایی که موجب تاکید ان شود وتشیید
بنیانش مزیدی بران متصور نکردد وجار ومجرور عاید
بجبال کاین از ذهب متعلق بزهد وجون ان تحقیق اس
متن مصراع اولست ودلیل بران مفصولی افاده حاصل النحوی
انکه محکم واستوار کردانید عدم رغبتست وبی التفاتی ان حضرت
نسبت با ان کوهها زر پر شده حاجتی که بحکم وَمَا جَعَلْنَاهُمْ
جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ بضروریات بعیش داشت وبطی
کنج تحت الحجارة انجامیده بود جه بددستی که ضرورت دنیویات
را ان وقع وقرب نخواهد بود که محفوظان عنایت ازلی از ان
تغییر پذیر کردد وتخصص انکه افاضه رحمت ایجادی را
واسطه او بود وبا تحقق این حال جون تاکید مذکور حلاف
معهودست وموهم انکه بر اطوار روحانی محمول افتد با عراضیه
وقع ان وهم رفته که وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُورَةُ مَنْ
لَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ المفردات الدعا خواندن از اول دینا

احتاج م

موںث ادنی است ماخود از دنو بمعنی قریب و نزدیک شدن
یا از دناءت بمعنی خست وحقارة وهرد وازاولش ویفعل
نهی در ثانی لعجاءت وان سرای نسبت متصف بهرد ونسبت
با ان سرای الخروج بیرون امدن از اول الترکیب جون این
فریده معترضه ایست موکد سابق نفی خلاف ان بکیف استفهامی
بر سبیل انکار واستبعاد مودی شده موید بتصویر امری
در زمان ماضی حالی حاضر که کویا قایل ناظر انست و از
مشاهده خبر میدهد واز مرشح این لطایف افتاده حذف
مفعول تدعو وتقدیم الی الدنیا بر فاعلش که کیف حالست
از وای علی ای حال تدعو وابهام من موصوفه مشعر بانکه از
جلالت قدر ممدوح جز پرتو وصفی که بان مشار الیه کشته بر
ساحت اندیشه نمی تابد ومدرک در نمی یابد ولولا که مدخول
او اسمی مرفوع می باشد اکر از مضمرات بود ان در اغلب منفصل
ورود یافته ومتصلی مشترک میان منصوب ومجرور نیز وارد
شده و وجهش انکه جون مرفوع منفصل در محل مجرور بی صفتی
بسیار وقوع می یابد مثل انا کانت بعد از لولا مجرور با ب
مرفوع واقع شده وبتخصیص درین سیاق بس مناسب اتفاق
افتاده حه نه لایق موصوف مذکور وعلو منزلت مینماید
بصورتی مخصوص مستقل بذکر تعیین پذیر کردد و برین تقریر

دنور

وتقریر مراد راید بس ضمیر مذکور مجرور الصیغه ومرفوع المحل باشد
ومراد از نبودن دنیا عدم نمایش اوست بصور کونی عینی
یا ثبوت امری ذاتی که ممکن را بان قابل امتناع انقطاع
یافته پذیرای تابش نیر قدرت شده وهر فرد از افراد بهمان
در موطن ایجاد باستحقاق اطلاق شی براو وتوجه خطاب
کن بسویش فایز امده کما تبین فی المقدمة وصلوح فاعلیة لم یخرج
دنیا را حالة العدم از ین قبیل است وبیان رجحان لم یخرج بر
لم توجد مثلا را کفیل وهو حسبی ونعم الوکیل حاصل النحوی انکه
حکونه ودر جه حال از احوال خوانند و مایل کرداند بسوی دنیا
ضرورة وحاجت کسی را که اکر نه او بودی ومحبت ان جبیب محترم
صلی الله علیه وعلی اله وسلم سر ون نیامدی دنیا از عدم واصلا
بهستی نکشتی منهم وقد فاز بحسن المقال والحسنی فی المال من قال
شعر ای افسر تارک تو لولاک صد دنو وخاک توده خاشاک وبعد
از استعداد لسان اخلاص بنشر شمامه از شمایل رحمت شیم
بر تراز هر اد راک هر صحیح وسقیم مصدوقه سو کرده ام یاد لبت بکدار تا نامت برم
جون باب زندکی شستم دهان خویش را کوهر افسر سعادت شده
که محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم
المفرد ات الحمد والمحمد والمحمده بکسر العین ستودن از جها دم
التحمد مبالغة الحمد السیادة والسیدودة والسودد مهتر شدن

از اول وهو متعد کویند زید ساد قومه وسید که اصلش
سیود یا سوید بوده بر وزن فیعل یا فعیل بمعنی اسم فاعلست
الکون والکینونة بودن از اول ودر اطلاق کون بر کاین با
اراده اسم فاعل از مصدر شیوعی دارد دقیقه جلیله مندرجست
حه مکونات را بقا ونمایش بمدد فیض وجودیست که لحظة
فلحظة میرسد وبا تجدد وانصرام زمان متجدد ومنصرم میکردد
وبرحسب بودنی اطلاق مصدر اولی مینماید از مشتق وخلق
بمعنی مخلوق از ین اسلوب الثقل کران تر امدن جیزی از
جیزی در وزن از اول والثقل کالعنب کران شدن از رنج
وجون مفهوم ثقل مقتضی انست که متصف باو را جمعیت
وافزونی باشد نسبت با متصف بمقابلش که در ثقل البته
مثل خفیف وزنیا دتی بر ان باید که بر ان بود انس وجن که احکام
طرفین تجرد وتعلق را جامع امده اند ومدرک کلیات
وجزئیات شده بثقلان اقسام یافته اند الفرق والفرقان
جدا کردن از اول وفریق بمعنی مفروقست وممتاز کشته
ودر واقع نوع انسانی را اطهر واشرف اثار مختصه سخن
کوییست وبحسب ان بیان انسان تفاوت وتفاصلی بین وقوع
یافته وصاحبان اکمل وابین زبانها را عرب کویند ودیکران را
با جمعهم عجم ودر هر دو اسم فتح فا وعین وضم فا با سکون

عین

عین امده جون محصل حمد اظهار کمال محمود ست حقیقتی که
سبب حدوث دنیا وتحقق اشیا باسرها او بود هر ظاهر شود
از نور او هویدا باشد وبمحمدی خاص از محامد او کویا تحقیقش
سبب ذکر یافته لاجرم اسم مفعول از تحمید مشعر بتکریر وتکثیر
علمیت او را علم شده وعنوان عرش اعظم امده نظم
محمد که از ازل تا ابد هرجه هست بآرایش نام او نقش بست
واز بدایع امور جنانکه بیش از نزول قران هفت قصیده غرا
بر سبیل مباهات وافتخار از شرفات رفعت واشتهار کعبه
معظمه اویخته شد قبل از میلاد همایون حضرت خاتمی علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات هیچ کس از قبایل رؤساء عظیم
الشان عرب که قرب اوان بیعمبر اخر الزمان از علما اهل کتاب
شنیده بودند بس خود را بزبان ارزو محمد خوانده اند ودیکر
کسی بان موسوم نکشته جنانکه حافظان اخبار واثار تفصیل
باز رانده اند وسر وقوع این اتفاق که ان هفت بوده واین
هیچ از آکاه بهره مند از خصایص زمان نوشده نماند واز جمله
ان ضبط وتدوین قاعده حرفست که بان از حروف محمد استنباط
رفته وبمقدمات نفتی مبین کشته که مسمی از جانب حق باین
اسم البته نبی باشد وخاتم ان مست علیا وناظر است باین
ساق ابحه سر صادق مخفی از اعیاد ابو طالب از حرص غالب

بظهور منزلت مذکور در سلک نظم کشیده که نظم وشق له من اسمه کی یجله
فذو العرش محمود وهذا محمد الترکیب اسم بسیار ستوده چون مسمی مقدم
برهمه بوده در اول بیت اماده جامع صلوح اعراب ثلثه دفع بخبریة
والمبتدا هو هو ونصب باختصاص مدحی و تقدیر اعنی وجر بتابعیت
من موصوف یا حی الظلام عطف بیان یا بدل و وجه ایثارش بر من
در بیت سابق با وجود قرب اصالت است که ذکر حسن تخلص باو
نصاب کمال اختصاص یافته و تبعیت این که بر نو تعرض برود در
خلال بیان بعضی احوال تافته و لفظ سید را هم استیفاء انواع
اعراب متصور است خفض بتابعیت فقط ورفع ونصب هم
بتابعیت وهم باستقلال بر اعراب اند وکلمه بوجوه متعدد که
توجیه بذیرد وهر آینه هر یک از آن را خصوصیتی باشد وجبارت
وضع وقوع اسم خصایص توجیهات را مناسب حال مسمی افتاده
که جامعیت جمیع خصوصیات از خصایص وستحاکه از مواضع
مقدمه مستفاد میشود وملحوظ از مشرب ذوقی که بکلی محصور
مصادیق مصطلحات جعلی نباشد امثال این اتفاقات را از سمات
صدق نیت وخلوص طویت قایل قدس سره شناسد واضافه
ثلاث بمعنی لام است بی تقدیر مضافی در کونین که اهل کونین
مثلا بعضی از مکونات ند وسیادت محصوص بخطاب لولاک
را منشا شمول اشراق نور اوست برهمه واحتیاج کل در بودن

وا گر مقصود سیادت نه بمجرد آن معنی که بتعریف عام متصف از اجزاء ذوی
العقول اضافت نکند وتکریر من بیانی با آنکه عرب وعجم با هم مبین
فریقین اند مفید تحقق سیادت نسبت با هر طایفه ی ملاحظه
ان دیگر حاصل النحوی آنکه آن برتر از ادراک عقول واوهام انام
که سابقا بمن اخی الظلام ایمایی باو رفته محمد است مهتر وسرور
این جهان وآن جهان ومجموع افراد انسیان وجنیان وطایفتین
عرب وعجم صاحبان مزیت براعت در بیان ورسوخ مهارت
در ایقان واتقان وتمام کلام درین مقام آنست که چون خروج
عالم از عدم را اجل فواید ظهور آثار صفات واسما حق است
وپیدایی اشیا را چنانچه گفته شد حق است سه مرتبه کلی هست کونی
عینی تا بر تواد ادراک مشاعر ومدارک برو تواند تافت واتصاف
باگاهی تا آن را در نواند یافت وآگاهاییدن دیگری را تا بتحقق
انکار دیگری از اخبار واستخبار با قتضاء غایت انتشار و
اشتهار انجامد وامر ظهور مذکور که مطرح نور بحث اصلی بوده
منتظم ومستمر ماند سیادت را اضافت بکونین کرده که شامل
کلست وثقلین را که بعموم دانش اختصاص دارند معطوف
داشته بران عطف خاص بر عام وباز از اهل فریقین عرب وعجم
را که کاینات از مستعملان فضایل طریقین صورة ومعنی است
وماموران از جانب حق بارشاد وتکمیل دیگران بهمان فریه

عطف فرموده ادا نموده که صورتش از استدلال مصراعین
به انفراد نه حین الکتابة و نه گاه انشاد وانقطاع نمی پذیرد
مصراع جستت قبای نظم بر قد مراد واز مخیلات شعری موهمی
آنکه تمام بیت بمثابه لفظی واحد است متضمن ذکر ذاتی معین
بسیار ستوده که باقی است نه فرموده وسیادت ومهتری همه
از آغاز آفرینش باز اورا بوده چنانچه نموده شد وچون
میامن نبوتش کنت نبیا ولا نبی بعدی را جمع آمده و به
لولاه لم تخرج الدنیا از حیثیت نخستین اثری یاد سوست اشارة
بدیگر حسنت هم رفته که نبینا الآمر الناهی فلا احد
ابر منه فی قول لا منه ولا نعم المعجزات النبابیا کاهانید از
سوم ونبوت بواو ارتفاعست ولهذا زمین مرتفع را نبوت
ونباوت گویند وبملاحظه این دو اصل لفظ نبی که معنی از آن
بضرورة بر نکوار ودفیع مقدار باشد واورا آگاهانیدن
خلایق از حضرت آفریدگار وشعار بتشدید یاو تحقیقش باهمزه
هر دو آمده امر ونهی متعارف طلب فعل وطلب ترک آن وآگاهی
باز داشتن از سوم الوحد والوحد والحده یکانه شدن از دوم
ومنه الواحد للاول الاعداد فی عرف الادب وصفت مشبهه
از آن وحید آمده ووحد نیز بفتح عین وکسرش وبعد از قلب
واو بهمزه احد را در کلام غیر موجب از برای استغراق بسیار

استعمال نمایند البر والمبرة نکویی کردن از چهارم الترکیب مسا
باعراب تبعی نعتا وبیانا وبدلا نسبت با هر یک از لفظین محمد وسید
قابل حرکات سه گانه افتاده و باصالت هم مرفوع ومنصوب
میتواند بود ومثله الامر ومقصود از تعرض بتعدد وجوه
با آنکه خلاف معهود است تنبیه بر حسن اتفاقست که بر خلوص
نیت ترتب یافته چنانچه در بیت سابق بر نوع ایمایی بران تافته
وچون ثبوت ثابت الحضرة قبل از تمام خلقت آدم بصیغه
مذکور در فرموده کنت نبیا اضافه رفته بکنایت اخرین امم
باقی تا انقراض عالم والف ولام در امر وناهی اسم موصولست
بتقدیر الذی یامر والذی ینهی لیدل علی التجدد والاستمرار
ما نهی فرد من الاخیار والاشرار فی الدنیا وما بعدش مصدرست
نفاء فصیحه معنی که آن را در فاتحه سابقه عنایت الهی ودر
خاتمه حال اوامر ونواهی برین منوال بوده شبهت هیچ فردی بر
از وممکن الوجود نباشد ونه نیزی مساوی ومساهمی در آن
منقبت علیا که مراد از چنین اوی در امثال این مقام ومتبادر
از آن باذهان وافهام تفرد در افزونی می باشد نه مجرد عدم
افزونی غیر که منافی تساوی بود واحد که در سیاق نفی نصاب
در استغراق که لا احد بل اثنان روا نداشته اند بخلاف لا واحد
اسم لاست ولا اخیر زاید تاکید نفی را وجهة تبیین مراد از لا

مضاف الیه قول ونعم معطوف بروی نموده می شود که معانی اسماء
الله بعضی راجعست بنزاهت و پاکی از شوایب نقص وعیب
مطلقا مانند قدوس وسلام واین اصفات سلبی وتنزیهی
گویند وبعضی منبیست از اتصاف ذات باکمال تنزه وتقدس
با مور وجودی مانند علیم وقدیر واین قسم را صفات ثبوتی
خوانند وتشبیهی در مقابل تنزیهی ودر قسم اول نه ملاحظه
مالا یلیق بجناب الحق تعالی عن ذلک واحکام اثار این دو قسم
از صفات واسما متقابل افتاده وانبیا سابق را علی نبینا وعلیهم
الصلوة والسلام حنانچه از قصص قرانی که این امة را رتبه
شهادت براعم مقدم مقدم بان حاصل شده مستفاد میگردد
ودر دعوة خلق بحق وشناختن او وتعلیم عبادت وقیام
نمودن بان حکم یکی از متقابلان غالب بوده وچون سیر
خاتم صلی الله علیه وسلم بحکم فاستقم کما امرت در خاق وسط
اعتدال بوده واو مثا به نقطه مرکز دایره آفرینش را
ولهذا در حدیث لولاک عالم بلفظ افلاک معتبر شده که بفطرة
سلیمه در می توان یافت که یقین کرات ودوایر مسبوق توانند
بتحقق مرکز بیان هدایت نشاتش میلان بجانبی محصوص
نداشته وبی انکه از خصائص یکی از متقابلین مذکورین
بواسطه ظهور مقابلش چیزی مخفی نماند تمام احکام

هریک در عین ان دیگر منفصل مبین گشته کما اتفق علیه کلمه
اهل الکشف والتحقیق ولعمری ما قصر من قید فی تفسیر قوله
تعالی الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا
قیما عود الضمیر المجرور الی العبد وچون روشن شد که لسان
این ثبوت در ابنا از صفات سلبی وثبوتی حق جل وعلا افصح
وابلغ امده وشریعت صوره مطابق حقیقت هر اینه اوضاع
شرعیه آن حضرت وابلاغ ان بصورة اوامر ونواهی اتم واکمل
باشد واز تامل درین سخنان وملاحظه تفسیر لا ونعم بر وجهی
که در محصل نحوی بودی خواهد شد بان معزی فریده بی نحلی
وتکلفی بوضوح بپیوندد وبعدی نیست که مخبران متعدد از یک
مخبر عنه مجموع متفق باشد در صدق واخبار یکی در بیان تفاصیل صیل
احوال واحکام مخبر عنه اشمل واکمل افتد وتعبیر از کمال اشیا
بصدق چون شهد صادق الحلاوة وخل صادق الحموضة شایع
الورود است ودرین محل خود بانق معتبر شده وچ بکمال ارتفاع
بذیرد حوازه نسبت صدق با وامر ونواهی که از انشائیا نند
باانکه کلام رسانندکا نند بجهر فرمان حاکم بهر صیغه که باشد از
شایبه اخبار خالی بنود حاصل النحوی از فضائل وکمالات مترتبه
بر ثبوت تشریعی حضرت ممدوح علیه شرائف الصلوات وعلی الله
وکرایم التحیات خصیصه دیگر ایراد نموده که بنی وآگاه شده

بما که پیوسته فرمایند است بهر نکی و بان آورنده از هر بدی
بس نیست ونبوده ونخواهد بود هیچکس راست تر وراست گفتار
تر از و ودر گفتن نه آری یعنی از حیثیت عقاید دینی در بیان
صفات تنزیهی وتشبیهی حق سبحانه وتعالی واز حیثیت اعمال تکلیفی
در اتیان باحکام خمسه شرعیه که لا شامل حرامست ومکروه
ونعم شامل واجب ومندوب ومباح ومن الله الفوز والنجاح
واز وقوف برین حال محقق زیرکان وجه اکملیت این دین بری
از عروض نسخ وتحریف که لا نبی بعدی بران ترتب یافته در
یابند وسران از ملاحظه کنت نبیا وادم بین الماء والطین
که حب اصلی را متعلق نخستین بوده وبا تنزه وتقدس خود آینه
وحدت حقیقی از تغیر وتبدل ازلا وابدا فتح باب شفعیت و
تشفع از و واقع شده وضوح یابد واین جمله بعد ازین سابق مقرر گشته ثالثی
موافق هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم
المفردات حبیب فعیل مفعولست از حب وحب را نیز همین
معنیست چون خدن وخدین که صدیق را گویند الرجاء بالمد
والرجو والرجاوة امید داشتن از اول الشفاعة خواهش
کردن از برای دیگری از سوم الهول ترسانیدن از اول وهول
را بر امور خوفناک اطلاق کنند ومراد اینجا الاقتحام
بعنف در شدن الترکیب تعریف الحبیب عهدیست واشارة

بحس مطرح نور محبت مستفاد از فرموده فاحببت ان اعرف
که فیض رحمت ایجادی را منبع افتاده ومبرو این که هموست
شفیع مشفع روز محشر در اذهان وضمایر مصور ومقرر بنحوی که
فوز برغایب از خیرات وکمالات صوری ومعنوی بی وساطتش
متمشی نمی یابد دفع مکاره از مشاات وبلیات در عاجل واجل
هم از شفاعتش تیسیر پذیر گردد لاجرم الحبیب معهود موصوف
بالذی محمول گشته برکنایة ممدوح من حیث ذاته وحقیقته
حملی که بعرف بلغا مفید حصرست وترجی بصیغه مضارع
مبنی للمفعول اسناد رفته بشفاعته جهت اشعار بتجدد
واستمرار تعلق رجا بشفاعت ومن الاهوال بجز وفی مجرور
لفظا یا محلا بوصفیت هول ومراد از ایراد این نوع ترکیب
کثیر الورود که من تبعیضی با جمعی معرف بقصد استغراق را
متعلق مقدر نعت واحدی منکر ازو بود تاکید شمول می باشد
نظیر وصف شی بصفت جنسش در مثل کریمه وما من دابة
فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه ومقتحم نعتی فانی دیگرست
هول را حاصل النحوی انکه اوست ان حبیبی همواره امید داشته
می شود شفاعت او وواسطه بودن در حصول نجات ورستگاری
از برای سرکار دشوار از مخاوف واخطار دنیوی که در ان
خوض باید کرد وبضرورة رو بان آورد ومعزی کلام انکه

و ساطت شفاعت مامور بقول فاتبعونی یحببکم الله صلوا
علیه وسلموا تسلیما در انجاح مقاصد صوری و معنوی و امید
داشتن کار افتادکان خود را بتهلکه انداخته و یاری جستن
ازان شفاعت در هرکاری حیرت زای و واقعه خوف
افزای در دنیا و آخرة امری ثابت است مستمر بود و ام بری
از شایبه فتور و انصرام و تصریح رفته باین معنی درین فریده
بدیع النظام مصدر بذکر عام که دعا الی الله فالمستمسکون به
مستمسکون بحبل غیر منفصم المفردات الدعاء خواندن
بمعنی او ازدادن کسی را از اول الاستمساک چنگ در چیزی در
زدن و تعدی بالباء حبل رسن الفصم شکستن بی جدا
کردن از دوم الانفصام سکسته شدن بی جدایی الترکیب
مضمون فریده موضح و مبین سابق واقع شده با انکه بین الضدین
مخالفت در اسمیت و فعلیت و لهذا مفصول افتاده و انسب
بمسلک بلاغت انکه ذکر منقبتی از مناقب ممدوح باشد باستقلال
بلا احتیاج الی غیره سوی مرجع الضمیر فی دعاویه که دعوت
عام در سلک فرموده خصوصیت اندراج داده و از
لطایف ملایم این خصیصه عدم ذکر مفعول دعاست و تخصیص
مدعو الیه باسم مستجمع خصا ئص اسمائه الحسنا کلها و این هم که المستمسکون
یعنی الذین یستمسکون علی سبیل التجدد والاستمرار مصدر بفاء

فصح

تفصیحیه مبتدا است و مستمسکان بحبلی در وسیله بری از انفصام
و انفصال لم یزل و لا یزال خبر والله اعلم و اعلی حاصل المعنی
انکه دعوت فرمود و خواند کافه خلایق را بحق از حیثیت
جامعیت جمیع اسما و صفات جلالی و جمالی الهی با تمام خصوصیات
هر یک پس آنانی که تمسک میجویند باو و دست توسل بعروه
وثقی متابعتش استوار میسازند مستمسکانند و چنگ زنندگان
بحبلی و وسیله متین که نیابد هرگز انصرام و انفصام و چون از
تنبیهات و تحقیقات در مقدمه روشن کشته که عالم فی الحقیقه
معلومات حقت تبارک و تعالی که بر حسب اراده و اقتدار
آفریدگار عز اسمه در طی ادوار زمانی و اطوار حدثانی ظهوری
عینی یافته و بر طبق انکه ثبوت علمی پذیرفته از غیب بشهادة
امده بنابرین اطلاع بر اسراری که از صنع بیچون کل یعمل
علی شاکلته در ضمن افرینش اشیا اندراج دارد موجب
مزید معرفت صانع جل و علا تواند بود و مناط تفوق
کمال و فضل بعضی بر بعضی بعادت ایشان باشد در مراتب
ان دانش بحسب سعت حیطه علم و مزید انکشاف معلوم که
هرآینه مورث رسوخ ایمان و ایقان و حصول کمال اطمینان
باشد و اقصی ما فی هذه الباب همان شاهد بود که فرموده
مستجاب اللهم ارنا الاشیاء کما هی علی قایلها افضل

الصلوات و اکمل التحیات اشتمال دارد بر این جه دانش به بینش
معبر شده و تعلقش بجمع محلی بلام و مفرد اعم مفهومات مقرر
امده و چون تناهی در کمال انست که بتکمیل غیرا نجامد کمال اکاهی
حه اکاهانیدن بود و ان بدو طریق میسر یابد یکی تعلیم و ارشاد
و یکی وضع صورتی مطابق بازاء مراد و طریق اول جز نسبت
با اهل نظر سود مند نیامد و دعوت معشر انبیا علیهم الصلوات
والسلام عام می باشد حکمت بالغه اسانزا بعد از ولایت بر کمال
منزلتی دیگر افزوده که ابتهاج طریق ثانی نسبت با خواص و
عوام انام بان عام سرانجام کردد و چون کمالات با وجود
تکثر تنوعات دو قسم است صوری و معنوی و هر یک را حالیت
لازم صاحبش و نفعی متعدی بغیر ملاحظه جهات اربع
رفته درین فریده حمیده فاق النبیین فی خلق و فی خلق
و لم یدانوه فی علم و لا کرم المفردات الفوق بکذشتن
از کسی در فضل الخلق فریدین کلاهما من الاول و خلق بضم
فا بضم عین و سکونش خوی و عادت را کویند که بان افعال
اختیاری بسهولت صدور یابد از صاحبش المداناة بجیری
نزدیک شدن الکریم کریم شدن از اول و بجم و کرم هرچه
مرضی و ستوده افتد استعمال نمایند و نفیش در مذمت و
نکوهش بکار دارند قال عز من قایل سبحانه لا بارد و لا کریم

ودرین

و درین محل از کمالات صوری الجه بکونیت شخصی صاحبش بان
کردد و بخلق اداد رفته که طهارت طینت و وقوع مزاج در حد
سویت و اعتدال هر آینه مستتبع حسن خصال و جودت سایر
سیر و احوال تواند بود و الجه بد بکری عاید شود بخلق موذی
شده که مداد ایصال خیر بغیر جود بر کمالات و فرط اعتنا و اشفاق
نسبت با کافه ارباب استحقاق و ان جمله از مکارم اخلاق و
جبلیتین کمالات معنوی بعلم و کرم معبر کشته الترکیب چون تفوق
که سخن دران میرود در موطن کنت نبیا و ادم بین الماء
والطین روشن کشته فاق بصیغه ماضی اسناد رفته بمفردی
مستتر که بعینه تغییر ازان نتوان و مفصول برادافه و مفعولش
جمع محلی بلام شمول تام را و اعاده جار در معطوف با مظهریت
معطوف علیه مومیست بتحقق تفوق در هر یک بی ملاحظه ان
ان دیگر و مصراع ثانی که معطوف بر اول مثل انست و چون
امور صوری را تناهی ضروریست بخلاف معنوی تفاوت دران
بمجرد تفوق باز ابیوسته و من بنفی مقارب و تنکیر مجرورات
مفرده اربع بقرینه سیاق مشعرست باستغراق و وجهش در اول
مدحیت ثانی که ایما بیان رفته و ناهیک شهادة الفراست
حاصل المعنی انکه فائق و برتر امد حضرت ممدوح نسبت با جمیع
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام هم در خلق که نشاه عنصری ایشانا

بشکر د رعایت لطف و اعتدال بو دیم وهم در خلق که تتمیم مکارم
اخلاق و خصایل ستوده را فرموده و نزدیک شد بنا بیان
با ود رعلم چنانکه فرموده فعلمت علم الاولین والاخرین ازان
افصاح نموده و نه در کرم که اکرم الاکرمینش برحمة للعالمین
ستوده و منزلتش بتعمیم دعوت وما ارسلناک الا کافة للناس
بشیرا ونذیرا افزوده وبرای تحقیق انچه فرموده محذره حال معول
بر وجهی ستوده چهره کشوده که **وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ**
غَرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّيَمِ **وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمِ**
مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكَمِ المفردات کل اسمیست مفرد
اللفظ مجموع المعنی ولهذا کلهم جاء جاء وا هردو را بود وترجمه
او همه بود یا هریک و اول را کل مجموعی کویند وثانی را افرادی
رسول ومرسل فرستاده وجمع رسل بضم عین وسکونش امده
و بر عین واحد نیز اطلاق رود قال الله تعالی انا رسول رب
العالمین التماس جستن الغرف اب بدست برداشتن از
دوم بحر دریا الرشف مکیدن از اول واز دوم نیز امده
دیم جمع دیمه است وان بارانی که فیضانش یک شبانروز
بود یا زیاده فی الافاق الدیمة المطر یدوم ایاما لا یقلع فهی
فعلة من الدوام الوقوف وا ایستادن از دوم لدی اکر در
قلب الف بیا کاه اضافت بضمیر ثالث علی دال افاده بمعنی

عند لغت که مکسور العین مشهور است وبمضموم ومفتوح نیز آمده
وترجمه هرد و نزد وعند اعم است در استعمال چه المال لدا
زید وقتی کویند که نزدیک او بود وعند زید مجرد انکه در تحت ضبط
او باشد اکرچه دور بود اصل معنی حد منعت الحد بازداشتن
انکاری از اول ومنه الحداد للبواب وبمعنی نهایت وطرف
کثیر التداول است النقطه نقطه زدن از اول ومنه الشکل
ایضا ومن معاینه تقید الکتاب بالاعراب فی الاساس شکل الکتاب
قیده وهذا کتاب مشکول وچون در سخنان سابق معلوم شد
که منزلت علیا نبوت را که ولایت لازمست از دو کونه فضیلت
کزیر نیست دانستن حقایق اشیا علی ما هی علیه ووضع صور شرعیه
بانزاء ان ونزد اهل تحقیق محقق است که پر توهر کمالی جز
بوساطت نود اول علی صاحبه شرایف الصلوات وکرایم
التحیات برکسی نتافته حمل منقا بلتین درین فریدتین بر
فضیلتین مشار الیها موافق یافتند ومطابق واقع فی نفس
الامر چه بحر وجد انی عمیق القعور وسیع المجال مناسب حیثیت
ولایت افاده چنانکه باران فراوان قطره عام الاثار منتشر
در اقطار ونسبت با حیثیت نبوت وهمچنین چون اولی واعلی
واتم ان که فیضان سحابت رحمت ایجادی بران ترتب یافته
علم حقست بذات خود سبحانه وتعالی که بی شبهه عالم ومعلوم

وعلم یکی تواند بود ومغایرت وامتیاز بمحض اعتبار تعقلی انکه ان
دانش که مقتضای ولایتست بنقطه مضاف بحقیقت اعلم اضافه
بیان رفته که نقطه قابل قسمت نیست وتمام حروف را بحسب صورة
ثابته کتابی هم تحقق باوست وهم تمییز وتشخص از وچنانکه قدرة
بر اظهار دعوت ووضع شرایع واجرا احکام ان که از خصایص
نبوتست به شکله الحکم موذی شده که در حکمت صلوح وسداد عمل
نیز معتبر است وحرکات اعرابی وبنایی ومد لولات آن متکثر
ومتنوع مشاکل شعایر شرعیه که مبین احوال افعال اختیاری اهل تمیز
است **الترکیب** جمله وکلهم ملتمس بالواحق سابق ولاحق که بیت تمامه
باشد منصوب المحل است بحالیه از مفعول فاق در فرید مقدم
وکل افرادیست بروتیره وکلهم آتیه یوم القیامة فردا ومراد
ثبوت التماس است یک یک را قطع نظر از دیکر وحیثیت اجتماعی
ایشانرا دران حکم مدخلی نیست وتقدیم من رسول الله بر عامل از
مزید اهتمام است واقامة مظهر در مقام مضمر افاده لمیت حکم
مذکور میکند بلسان تحقیق چه مسمی جلالت ذات حقست سبحانه
وتعالی با جمیع صفات علی واسماء حسنی وبا قضاء ان بر سبیل
تحقق یکانه فایز کردد که از مقتضیات هویت شخصی او در
مقام قبول فیضان تجلیات ذاتی هیچ شایبه اصلا باقی نماند
تا حضانض اسما متقابله را بهیچ میل بجانبی بالتمام قابل آید

ارزانی نموده لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل مستفاد
میکردد که دران وقت از خصوصیت تشخص محمدی اثری باقی
نبودی با انکه از مرسلین بود علیه وعلیهم الصلوة والسلام عطف نبی
منکر موکد بتکریر لا بر ملک درست نیامدی وصورت محسوس
این کمال انخلاع از آثار بشریت که جز صاحب مرتبه او ادنی
را دست ندهد عدم ظلت که زمان کمال قابل **شعـر**
در معرض ظهور نکرد از علو قدر با فتاب سایه تشخصت برابری
ازان نشان داده لله دره وطاب مثواه وتذکر این نوع فنا وکلی
از خود وتفرد در منزلت که بران ترتب می یابد اکاهان ابرتو
ذوق بر سر الفقر فخری تابد وفرموده آدم ومن دونه تحت
لوائی ولا فخر بخاطر امد وتحقق احتیاج والتماس که مضمون
فریده است لمیت چهره وضوح بکشاید ضرورة احتیاج السایر
تحت رواینه د ولة الی صاحبها **نظم** آکاه نه جز خود کسی از پایه او
کونین همه سود وبجا مایه او از جان مقدست خفا جسمش
سایه ونه وعالم همه در سایه او واو باقتضاء مقام از برای تفصیلت
نه تردید چنانکه تا جری کوید در بار من صوفست یا کتان بقصد
اشتمال متاعش بر هردو وح رجحان او بر واو نه مجرد صحت
وزن باشد که تفصیل بلسان بلاغت بعد از ثبوت وتسلیم مجمل
بتمامه سدید افتد وبا افاده معنی واو مقوی حکم نیز باشد

وجون از بحر حشمت ولایت اراده رفته وان دم از ان شواهد آن
مفرد ایراد یافته واستمداد از ان بحر موری شده که معرف
بخایج از خود توسل بجوید وان جمع افاده واستفاده اش
برشف که مرشف احیطا بکام از ممر جام یابد و واقفون در واقفون م
فریده ثانی عطفست بملتمس وتضمن معنی التماس در و اراده رفته
ای کلهم ملتمسین وجون هریک را ملتمس خاص هست ومجموع مشارک
در التماس ایما باین دو حال را در اضمار فاعل اولا ملاحظه
لفظ کل رفته و ثانیا ملاحظه معنیش والذی یقول من حکم
عند دارد که باتفاق معربست ونصبش لازم مکر که مدخول
من جاره باشد جنانچه أتیناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وجار ومجرور
دوکانه را متعلق ملتمسین مضمر است واو ایجاهم تفصیلی
واضافتن بیانی حاصل المعنی انکه برترند بصورة ومعنی حضرت
خاتم از معشر انبیا علیه وعلیهم الصلوة والسلام وحال انکه هریک
از ایشان از فرستاده خدا عز وعلا جوینده است کفی آب را
برداشتن از دریای بی انتها ولایت خاتمی که محیطست بجواهر
ولآلی اسرار لم یزلی ولا یزال یا مکیدنی را از فیضان باران
بی پایان نبوتش علیه وعلی اله الصلوة والسلام که از ریاض ملل
وادیان در هر زمان ومکان از مدار مستمر الادرارش
نضارت واخضرار داشته ودارد وایستاده اند هریک

از

از ایشان نزد آن حضرت در حد مرتبه خود که مود بت بود در مقام
طلب از نقطه علم ودانایی شاملش استحصال حقائق ومعارف
الهی را یا از شکله حکم وتوانایی کاملش استکمال مکنت وضع
احکام دین وامضاء اوامر ونواهی را وجون از ایات بینات
اندا قصی در کمال وتمام حقیقی نباشد و توجه حسی که شهسوار
جواد ایجادات بصوب مراد جز در و مقصد اسنی ومحل ارشاد
نرسد ولهذا از القاب خاتم صلی الله علیه وسلم حبیب الله است
چه محبوبیت را کلکونه چهره زیبایی نعت یکتایی بی همتای
است وتنبیه رفت برانکه آن حضرت را در مقام قبول فیض
الهی وافاضه ان از مقتضیات قابلیت خویش غیر از استجماع
طبه حضایص قوابل بتمامها وامداد هریک فیما هو علیه کما خا
اصدق القائلین وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ اثری
تقابلهم نبوده وبخصیصه که در وشاح توامی توانذ ازا معید نه
وانکه بعدا امر صلوا الی الوسیلة اصحاب را در جواب یا رسول
الله وما الوسیله فرموده علیه الصلوة والسلام أَعْلَى دَرَجَةٍ فی
الجنة لا ینالها الا رَجُل واحد أَرْجُو أَن یکون انا هو
موید این سخنست که جنان درجه حنین یکانه را رسد پس تمام
علی الاطلاق ظاهرا وباطنا هموباشد جنانچه افصاح از ورفته که
فَهُوَ الَّذِی تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِیبًا بَارِئُ النَّسَمِ

مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيكٍ فِي مَحَاسِنِهِ فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ
المفردات التمام تمام شدن از دوم وهم از ان باب العنایه
خواستن ومعنی ببیار قیم صورة وقوع یابد باعتبار ان مختلف
ومناسب این سیاق ملاحظه فضیلتی ولایت ونبوت ومظهریت
وصفین عظیمین علم شامل وقدرت کامل الاصطفا والاجتباء
برگزیدن الکبراآ فریدن از سوم نسم اسم جنس است واحده
نسمه وهی النفس ماخوذة من النسیم التنزیه دور کردن و
بدوری وصف کردن الشرکة همباز شدن با کسی از جهار دم
الحسن نیکو شدن از پنجم وفی الصحاح الحسن نقیض القبح والجمع
محاسن علی غیر قیاس جوهر معرب کوهر است واستعمالش
بمعنی حقیقت واصل متاول الانقسام بخشیده شدن الترکیب
بعد از بیان تفوق وتقدم ظاهرا وباطنا برهمه خلاصه سخن
مصد ربفاء فصیحه مترتب کشته برسابق توطیه ذکر اخص
مناقب ولهذا بثم استبعادی که بان عطف کنند اعلی پایه دنی
جون در میان ایشان فرقی بعید باشد برو بتره ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ
خَلْقًا آخَرَ اصطفاه یا اجتباه معطوف شده بر صله وحبیبا
مفعول مطلق نوعی است اصطفا التقدیر مضاف ای اصطفی
المحبوب نظیر ضربت سوطا ای ضربا بالسوط واسناد
اصطفا بباری النسم رفته که آفریننده النه عالم باشد باحوال

آفریده

آفریده وانچه شایسته اند هریک را الا یعلم من خلق وهو اللطیف
الخبیر ودر فریده ثانی اشارة بمنا حکم مذکور را شرط نخستین
متضح است از اخص اوصاف ولوازم محبوبی وجوهر الحسن
وهی عینه وحقیقته مبتداست وفیه خبر وغیرها مضاف الیه خبر بعد
از خبر وفا تعقیبی حاصل المعنی انکه جون خبر است وبود برتر از ادراک
بشر که تمام شد وبحد ختم نبوت معنی ان حضرت یعنی علی محیط
بجمیع حقائق ومعارف الهی وکتابی وسایر اسرار از خواص
واثار هر خبر روحانی وجسمانی وصورتش که بتایید ربانی
وسری نهانی اتصاف داشت بجمال قدرت وتوانایی تبلیغ
رسالت وتبیین طرایقی که از ابتهاج ان انطباق تام حاصل آید
تمام صور را بر معانی ثابته بر لوح علم مشار الیه وجون
حال بدین منوال بود وتمامی باین کمال پس برگزید او را برگزیدن
حبیب که دیگر بدل او نتواند بود افریننده نفسها حه آن حضرت
٤ منزه ودور است از انکه همبازی ومانندی بود او را در استجما
جهات خوبی ونکوی واستیفاء ان با جمعها پس وحقیقت حسن
که ظل وحدت حقیقی مشتمل بر کثرة غیر متناهیست حاصلست
در وی بکماله باقیا علی حال اجماله هنوز باعتبار تمیز خصوصیاتش
از یکدیگر فالکل فی هو هو فسل عمن وصل وانچه از انطباق بین
الصورة والمعنی کفته شد توضیحش انکه بر تکون بر قول کن

ترتیب می‌یابد و قوله الحق پس قیل صورة انجه شعور و کوشش
مخلوقی را مدخلی نباشد در ان بی شبهت چنان باید که باشد فی
الامر وانچه در احداث و نمایش ان درایت و کفایت دو جهانی
را نوع دخلی بود و شاید که چنان باشد که باید همین کفتار و کردار
از زمرهٔ اهل تکلیف تواند بود که بکرات خطاب مستعقب ثواب
وعقاب اختصاص یافته اند وچون از سابقهٔ عنایت ازلی بسوق
ابتهاج طرایق مذکوره که صاحب چنان علمی و قدرتی به نیروی
فا وحی نهاده فایز کردند ظاهر و باطن ایشان واقع فی نفس الامر
باشد و مشاکل حق ثابت که هرچه مخالف ان کاذب و باطل هر اینه
منتج هرگونه سعادات دنیوی و اخروی کردد و فقنا الله لمتابعة
حبیبه الخاتم صلی الله علیه و علی اله وسلم وچون دانش بشری وافی
نیست براو دادن این مقام را و سخن بنفی شریک و تنزیه ازان که
بی نوع بجوری جز حق را تبارک و تعالی ترسد انجامید و انبوهی
غیر ذی عدد ازین سرحد بوتیه حیرت و ضلالت افتاده اند
اصلی کلی باز نموده که دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِم
وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَاحْتَكِم المفردات دع دست بدار
و از واو دال عین باین معنی جز مضارع و امر بالصیغه در
فصیح کلام ورود نیافته الادعاء دعوی کردن برکسی نصاری
اهل ملت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلم کویند و فی الاساس

رجل نصرانی و امراة نصرانة و قوم نصاری الحکم حکم کردن یقال
حکم له او علیه بکذا از اول التشبه والسی خواستن از جهاد الملح
ستودن از رسوم الاحکام حکم و زیادهٔ البناء یفید التاکید التركيب
جمله مشتمل بر خطاب عام چون طلبیت مسبوق باجادیات مفعول
افتاده و ما موصوفه و دیگر موصوفه و جار و مجرور منصوب
المحل بمفعولیة احکم ایما بانکه غیر از زعم باطل نصاری در حق
نبی خویش هرچه توان اندیشید از فنون مناقب و مدایح در
شان حضرت ممدوح هیچ اندیشه نیست و مدحا بمعنی مادحا حال
از فاعل احکم که فیه متعلق باوست حاصل المعنى انکه در مقام
ستودن پیغمبر خویش بگذار انچه دعوی کردند ترسایان در حق
نبیشان که مسیح بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلم از نسبت کردن
خدایی باو و حکم کن هرچه خواهی محمدت و ستایش کزاردد
شان بزرگوار و نیک واثق باش در ان و اگر با قصی مدایح
اطراد اعراق نمایند که هنوز بسیار فروتر از ان باشد که حضرت
ممدوح را سزاوار افتد و باین استظهار محصلش با نفصیلی اداره
ذکر یافته وَانْسُبْ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ وَانْسُبْ إِلَى قَدْرِهِ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمِ
المفردات ذات الشی حقیقته شرف علوست و بلندی والشرف
بزرگوار شدن از بحر قدر السی مبلغه و اکثر در امور خطیره
استعمال کنند قال تعالی وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ ای ما عرفوا

كُنْهَهُ العظم بزرگوار شدن از بحر التركيب انسب عطفست بر احکم
و مفعول بواسطه مقدم بر مفعول به از برای اهتمام و مصراع
ثانی نظر اول حاصل المعنى چون جهات کمالی با وفور یقین و کثرت
تا ان قبیل تا از قبیل خصایص ذاتی حضرت صلی باشد یا از احوال و
لوازم مرتبه و منزلتش بکلا قسمین اشارة رفته که بعد از
سهو فاحش نصاری و تحرز ازان نسبت کن بذات شریف
حضرت ممدوح از فنون مناقب و مفاخر شایسته آنچه خواهی
و قدرت بر ادای ان داری از شرف و بزرگواری و نسبت کن
بقدر رفیعش انچه خواهی و توانی از عظمت و سیادت این
جهانی و انجهانی وچون از تعلق بمشیت عام بما مسیم با بهام
تعمیم رفته و کلام هنوز قاصر از حق مرام اعلام میرود که
فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللهِ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ فَيُعْرِبَ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمِ
المفردات الفضل افزون آمدن از اول و فعل یفعل لغه فیه
فضایل در مقابل نقایص استعمال رود الاعراب بیان کردن
النطق سخن کفتن از دوم فم دهان و در اصل فوه بوده بفتح
فا و سکون عین در معرض اسقاط بود و از کلمه جز یک حرف
نمی ماند بجای واو میم کفتند که ایشان همسایه نزدیک اند در سر
کوجه فم التركيب فا سببی است و انچه فضله غیر متناهی افاده
آن میکند انقا حق بلاغت را بتمام سطر اول و بعضی ثانی

ادا رفته و ان شطر به لیس له با تمام رسیده و حد بدیگر جانب
کشیده مصراع کانجا که فضل اوست نیابد مجال حد و یعرب منصوبست
بان مقدر بعد از فاء سببی مسبوق بنفی و در امثال این قول
مرضی انست که مصدر حاصل بان مقدر را مبتدا دارند خبرش
عامی محذوف و جمله جزاء شرطی که از کلام سابق بقرینه اموری
که تقدم یکی از ان بر فاء سببی شرط نصب مضارع مدخول اوست
استنباط مثلا اینجا کویند لو کان لفضله حد فاعرب ناطق عنه
حاصل و تقیید ناطق بفم از برای تعمیم است مشاکل تقیید طایر
یطیر بجناحیه و تنکیر کلمتین این قصد را پرورش سزا میدهد
و جواز تعلق بفم هم بفاعل و هم بفعل ملایم ان افتاده
حاصل المعنى انکه اگر عقول و اوهام انام را طهوری بقصور
میرسد درین محل نه محل تعجبست چه بدرستی که فضل فرستادهٔ
الله جل جلاله و افزونی ان حضرت در هرچه از قبیل خیر و کمال
محبوب افتد حدی و نهایتی ندارد که چون انتها پذیرد نوع
تعینی کیرد پس اظهار کند و افصاح نماید از ان حد کویا یی
بدهانی و زبانی بیانی وچون ان کمالات حقیقی انسان کسی
را اگاهی تواند بود که او را ازان بهره بود و از امارات ظاهره
و علامات باهره ان چیزی که خاص و عام در ادراک ان
مشترکند و عند الناس وقعی عظیم و عظمی تمام دارد حرق

عادت است که انرا نسبت با نبیا معجزه کویند واکرجه بعرف
شرع باان قصد الزام معاندان معتبرست ونسبت با اولیا
کرامات خوانند وقصور از دریافتن وزیاد فضایل ممدوح
بظهور پیوست صواب ان دانسته که عیان بیان نصوب
معجزات باهرات ومویدات ان از دلایل وامارات بانکه
بونی بعیدست میان انها وکمال صاحبش انعطاف یابد وبوطت
انرا باز نموده لو ناسبت قدره ایاته عظما احیی اسمه حین تدعی دارس الرمم
المفردات مناسبت از نسبت بمعنی قرابت وخویشی ماخوذ
است وبان معنی که متعارفست اشتها ریافته کویند لیس بینهما
مناسبة الی مشاکلة الایة العلامة واصلش اویه بوده
است بفتح واو وبعضی کفته ایه ولامش محذوفست تخفیف
را وجمعش ای وآیای وآیات امده حین هنکام الدروس
نابدید شدن وکهنه شدن از اول رمة استخوان پوسیده والجمع
رمم التركيب فعیل را نکته اخبار بیتست وانشائیت سابق
وتقدیم مفعول را وقوف اعتنا که مقصود رفعت وعلوانست
وعظما تمییز از نسبت ناسبت با ایات وصیغه یدعی مومی
بانکه خصوصیت داعی را مدخلی نیست در ترتب احیا برمسمی من
مدعو حاصل المعنی انکه اکر مناسبتی وقربتی داشتی نقدر
ومرتبه ممدوح در تمامی وتمام کردانیدن معجزات صادر

ازان حضرت زنده کردی نام همایونش هنکامی که خوانده شدی
استخوانهای پوسیده را که از احیاء قابلی روح عجب ترمینماید
ووجهش انکه اوتیت جوامع الکلم از خصایص کریمه
خاتمی اتمام مرتبه کلام است ومرتبه که بحد ختم انجامیده
جنان مناسب افتد که صوره صاحبش در وکه اسم مدعو
تواند بود اینجا مشاکل مسمی باشد در صلاح خرق عادت
ازو ولهذا محدث عنه رسول الله وکلمته را بشارة یاتی من
بعد اسمه احمد باکرامت واحیی الموتی باذن الله اقتران
یافت وبرای بعضی ازین کلام عزیز المرام نموده میشود که
هریک از انبیا را باحقیقة محمدی علیه الصلوة والسلام دقیقه
خاص بوده وبمقتضاء ان دقیقه متمم مرتبه کلی ومسیح را
بواسطه قرب زمان از مقتضیات ان دقیقه اتمام رتبه
کونی ونشاءه شخص انسانی بوده که شجره ثمره سخن افتاده که
تکمیل مرتبه اش از خصایص ختمیت جنانکه کفته شد ولهذا
ازو فور احتیاط ازان مرتبه همجنین انفصال عرامه مکنت ندای
الا تحزنی داشت وهم در مهد موت ادی انی عبد الله اتانی
الکتاب لاجرم بدان مزید اختصاص اکاهی از مرتبه مخصوص
بان حضرت ترتب یافته ببشارة مبشرا برسول یاتی من
بعد اسمه احمد کویا شده ونفسش که ماده سخن موجب احیا

آمده نظم عیسی چو آن نام بیارست زبان جان از نفسش بمرده بپیوست روان
آری نفس است مایه حرف وحیاة چون عین جنان بخشد جان
ومقوی این سخن است انکه اهل کشف وتحقیق از رحمت عام اسم سوده
ایجادی که بر دوام فایض است وهستی اشیا مطلقا بان
حاصل تعبیر بنفس رحمانی فرموده اند بملاحظه انکه امری
وجدانی الذات متضمن صور منکثره معلومات که حروف
کلمات الله عدیم النفاد واعیان وحقایق موجودات همان
تواند بود وازغیب بطون بروفق ارادت وحکمت بصوب
امور ونمایش توجه نموده وجلوه مخدرات صنع بیچون در
مدارک ومشاعر ودفع انقباض اسماء حسنی ونسمن خفا به
احراز هریک حکم خاص خود را در ان مظاهر بران ترتب یافته
مطابق انکه در نسخ جامع مصحح بکریمه وفی انفسکم افلا تبصرون
نفس هواست وجدانی که باسید احد ذاتی قابل صور غیر
متناهی است واز باطن بارادت متکلم سوجه ظاهر میشود و
اعلام ما فی الضمیر وکشف کثرت اندیشها د لکیر بران مترتب
میکردد والله اعلم بحقایق الامور وتکمیل مقصود را بمابشه
التعلیل ومضمون فرده بیتین حکمت وسرش مسترادف کشته که
لم یمتحنا بما تعیی العقول به حرصا علینا فلم نرتب ولم نهم
المفردات الامتحان بیان مودن العی بالکسر اندرماندن در

سخن از جهارم عقول جمع عقلست که نفس بان ادراک اموری
که برای رویت محتاج باشد تواند ونیک از بد ونفع از ضر
باز داند لحرص حریص کردن از دوم الارتیاب شک افتادن
التركيب جون مضمون بیت سابق مظنه استفساریست که جرا
معجزه مناسب قدر نیافت تا از یاد نام صاحبش مرده زنده
کشتی لم یمتحنا استئنافیست وما موصوفه وحرصا مفعول له
وعلینا متعلق باو وفا یده فا ترتب ما بعدش بر ما قبل او و
حرصا مفعول حاصل المعنی انکه نیازمود حضرت ممدوح ما را
که امت اجابتیم بحیزی که فرو ماند وعاجز کردد عقلها واندیشها
بسبب ازجین وبیان مودن از برای وفور شفقتی ومرحمتی
بود که کریمه حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم ناطقست
بان پس بشک نیفتادیم وسرکشته وحیران نشدیم جه عجز
عقل از دریافتن امری بانان بود که ترجیح هیچ یک از طرفین
کذا او لیس کذا در شان ان اصلا نتواند ولی شک در شک
نماند یا رجحان هریک از ان بر وجهی روی نماید وصحه هیچ یک
جهره نکشاید دوح اندیشه در ان حیرت واید وحقیقت انکه کنه
کمال حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم از حد مدارک بشری
برتر است وبنشاء شخصی انما انا بشر مثلکم ظاهر وتصور احکام
وشعایر شرعیه کالشمس فی الرابعة فی النهار اشتهار وایثار یافته

برکش از قاطبه خلایق دانی و قاصی مطیع و عاصی پوشیده نیست
وحسن ظهوری با چنان خفائی ترتب بر بعدی یافته که اثار
متکثره افعال صادر از صفات را نسبت بان ذات وحدت
اقتضاء جلالیت اسما ثابت است واین معانی با تمثیلی روشن
دررد و فریده توامان و ساح افصاح کشته کـــــه
اَعْیَ الوَرَی فَهْمُ مَعْنَاهُ فَلَیْسَ یُرَی لِلْقُرْبِ وَالبُعْدِ فِیهِ غَیْرُ مُنْفَحِمِ
کَالشَّمْسِ یَظْهَرُ لِلعَیْنَیْنِ مِنْ بُعُدٍ صَغِیرَةً وَتُکِلُّ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمِ
المفردات الاعیاء مانده کردن ومانده شدن در رفتن الوری
الخلق الفهم دریافتن از جهارم وبکسر العین نعت منه الرؤیة دیدن
ودانستن از سوم قرب وبعد نزدیک ودور انحام اسکات و
مراد از انفحام انجا سکوتست از عجز شمس معروفست الظهور اشکارا
شدن از سوم الصغر خورد شدن از پنجم النعت صغیر وصغار
الکلال والکلالة مانده شدن مردم واشترا از دوم وبمعنی چشم
کثیر الورود است وجمعش نامده که در اصل مصدر بوده قال الله
تعالی یرتد الیهم طرفهم والامم القرب الترکیب خوملخص مضمون
این دو بیت تصور بوی ادراک خلایق است از اطلاع بر کمالات
معنوی ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم که از فواید فواید سابق
مستفاد میشود موید ومبین افتاده آن نهانرا ومفعول ایراد یافته
ونکته تعریف استغراقی مفعول وتقدیمش ظاهرست و مزید

مبالغه را اسم لیس مصدر بفاء فصیحه ضمیر شان است مفسر به
یری مبنی للمفعول که راجع هرکه خواه کو باش وفیه متعلق
بمنفحم ووجه تقدیمش ظاهر وکالشمس حالست از معنی که فی المعنی
مفعولست وباستینافیه تظهر افصاح رفته از وجه شبه
حاصل المعنی انکه اگر مانده کردانیدن وعاجز خلایق را بالجمعهم
دریافتن معنی صیغه حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم حه بیل
ان مطلب اعلی بقدر مناسبت معنوی وقرب منزلت نسبت باان
حضرت تواند بود وفوز تام بان سعادت کما سعی کسی را متصور
نه که فرموده ادم ومن دونه تحت لوایی مقرراست بس نیست انکه
دیده شود در نزدیک ودور کسی که نه خاموش بنشیند یا شد
از عجز کاهی که در وصف وثنای او صلی الله علیه وسلم سخن باید
گفت با انکه بعد از طلوع نیر اعظم شرع متین اعمش در غایت
پیدایی وهویدا ایست مانند افتاب که ظاهر میشود مر چشمها از
دور بهانی خورد وفی نفس الامر چنان است که مانده سازد
چشم را بلکه طاقت نگریستنش نماند چون نزدیک بود چه مقداد
جرم او برابر صد وشصت وشش کره زمین است وزیاده و
سبب ادراکش باسانی بعد صوری مکانی است ودر مشبه
که مقصد اعلی است بعد معنوی ذهنی چنانکه ایمانی بان رفت وچون
عجز خلق از ادراک کمال ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم بتحقیق پیوست

تسجیل بر مراد را بر سبیل استبعاد ایراد یافـتـه کـه
وَکَیْفَ یُدْرِکُ فِی الدُّنْیَا حَقِیقَتَهُ قَوْمٌ نِیَامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالحُلُمِ
المفردات الادراک دریافتن حقیقة الشیء ماهیته الموجوده
ومراد از انجا ذاتست بر کمالات خاصه قوم مفرد اللفظ
مجموع المعنی باز از مردان وضع رفته قال الله تعالی لا یسخر قوم
من قوم ولا نساء من نساء وبسیار افتد که زنان نیز داخل باشند
بتبعیة وتذکیر وتانیثش هردو امده قال تعالی کذب به قومک
وکذبت قوم نوح وجمعش اقوام است النوم خواب کردن از چهارم
نیام جمع نایم است السلو از دل شدن اندوه وعشق از اول وبعدی
بعن وکذا الاسلاء والتسلی الحلم خواب دیدن یعدی بالباء وبنفسه
از اول وچون تحقیق معنی این بیت موقوف وفوق بر کیفیت صدور
کمالات انسانی است بانکه در مقدمه مشروح کشته چون امری
یسیر المؤنت وکثیر المنفعت است باز نموده میشود که انچه بصورة
سخن که در عالم صغیر بازاء موجودات حسی در عالم کبیر ظاهر میگردد
سه مرتبه کلی دارد ومقتضاء حکمت بالغه احکام طرفین از ان
مراتب متقابل افتاده ووسط برزخ ومساهم هر دو چه نخست
که از غیب بطرق وما تشاءون الا ان یشاء الله انبعاث می یابد
در موطن قلبی تعینی می پذیرد واقتضاء موقفش براسعت از مواد
وبرائت از تلبس بصورتی معین از صور محسوسه بخلاف مرتبه

سوم که سخن را از ماده صوتی وصور رقمی گزیر نیست وجامع
بینهما بجلاء خیالیست که دوم مرتبه افتاده چه معنی مجرد
که بدل رسید فی الحال در خیال از حروف مخیل بر حسب محل
صورتی میگیرد که با ماده صوتی کلام می شود وبا ماده رقمی
کتاب ظاهرست که بی وساطت این مرتبه که مشارک مرتبه
مقدم است در تجرد از ماده وانان ثانی در تلبس بصورتی مخصوص
از قبیل صور محسوسات صورة نمی بندد که ما فی القلب ملفوظ
گردد یا مکتوب واز تامل درین امر محقق واتقان بر قواعد
حکمت رسمی را بر نو حدس بران تابد که سهام افهام یاوران مثل
منسوب با فلاطون از هدف بصد قابل آن انحرافی تمام یافته در
حکم مذکور از شایبه شک موصوفست ومطابق عالمین صغیر وکبیر
که از مواضع کتاب وسنت مستفاد میشود از مقربان یقینی پس
در افاق نیز آنچه از علم شامل بر وفق حکمت کامل تعینی امده
تحقق پذیر دارد و مرتبه عبور یابد کیف لا دنی شبهه هرچه
بوساطت قلم اعلی که اول مخلوقاتست ارتسام نیافته باشد
بصورتی معین مقدر در لوح محفوظ که دوم مرتبه است
هرگز از عدم بوجود نیاید واثری از و ننماید بنابرین چون
والی دار الخلافه بنیه انسانی هنگام خواب که ابواب
مشاعر حسی بسته میگردد و پرخانه دماغ می شود بسیار می افتد

تسهیل بر مراد را بر سبیل استبعاد ایراد یافته که
وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالْحُلُمِ
المفردات الادراک دریافتن حقیقة الشی ماهیته الموجوده
ومراد از ان ایجاد ذات بر کمالات خاصه قوم مفرد اللفظ
مجموع المعنی باز از مردان وضع رفته قال الله تعالی لا یسخر قوم
من قوم ولا نساء من نساء وبسیار افتد که زنان نیز داخل باشند
بتبعیة وتذکیر وتانیثش هر دو آمده قال تعالی کذب به قومک
وکذبت قوم نوح وجمعش اقوام است النوم خواب کردن از چهارم
نیام جمع نایمست السلو از ما شد فتاده وعشق از اول ویعدی
بعن وکذا الاسلاء والتسلی الحلم خواب دیدن یعدی بالباء وبنفسه
از اول وجون تحقیق معنی این بیت موقوف وقوف بر کیفیت صدور
کمالات انسانی است بانکه در مقدمه مشروح کشته جوز المری
یسیر المؤنة وکثیر المنفعات باز نموده میشود که انچه بصورة
سخن که در عالم صغیر بازاء موجودات حسی در عالم کبیر ظاهر گردد
سه مرتبه کلی دارد وبمقتضاء حکمت بالغه احکام طرفین از ان
مراتب متقابل افتاده ووسط برزخ ومساهم هر دو جهه نخست
که از غیب بطرف وما تشاءون الا ان یشاء الله انبعاث می یابد
در موطن قلبی تعینی می پذیرد واقتضاء موقفش براسعف از مواد
وبراءت از تلبس بصورتی معین از صور محسوسه بخلاف مرتبه

سوم

سوم که سخن را از ماده صوتی وصور حرفی کزیریست وجامع
بسهما بجلاء خالیست که دوم مرتبه افتاده جه معنی مجرد
که بدل رسید فی الحال در خیال از حروف مخیل بر حسب محل
صورتی میکیرد که با ماده صوتی کلام می شود وبا ماده رقمی
کتاب ظاهر است که بی وساطت این مرتبه که مشارک مرتبه
مقدم است در تجرد از ماده وانان ثانی در تلبس بصورتی مخصوص
از قبیل صور محسوسات صورة نمی بندد که ما فی القلب ملفوظ
کردد یا مکتوب واز تامل درین امر محقق واتقان بر قواعد
حکمت رسمی را بر تو حدس بران تابد که سهام افهام با فان مثل
منسوب با فلاطون از هدف بصدقها بل آن الخرافی تمام یافته در
حکم مذکور از شایبه شک موصوفت ومطابق عالمین صغیر وکبیر
که از مواضع کتاب وسنت مستفاد میشود از مقتراب یقینی پس
در افاق نیز آنچه از علم شامل بر وفق حکمت کامل تعینی امده
تحقق بدر دارد دو مرتبه عبور یابد کیف لا دنی شبهه هر چه
بوساطت قلم اعلی که اول مخلوقاتست ارتسام یافته باشد
بصورتی معین مقدر در لوح محفوظ که دوم مرتبه است
هرکز از عدم بوجود نیاید واثری از و ننماید بنابرین چون
والی دار الخلافه بنیه انسانی هنگام خواب که ابواب
مشاعر حسی بسته میگردد وپرخانه دماغ می شود بسیار می افتد

که از ممر خیالی انکه بازاء لوح افتاده وبلسان تمثیل بمثابه بهشت
از ان بحر اطلاع می یابد بر امری مقدر که بنفوذ و وقوع نیافته
باشد ومتخیله از اصورتی می پوشاند وعکس بر حس مشترک
می تابد واو بمشاهده در می یابد چنانکه در بیداری نیز
محسوسات را مجموع هم انجا ادراک میکند واز ین جهت حس
مشترک التسام یافته واین سخنان بعد از وقوف اجمالی بر
کیفیت خواب دیدن این نیز مستفاد میشود که مردم با دانش
ایشان منحصر بود بر انکه از کفته دیکری یاد کیرند تا منصرفی دماغی
استحصال نماید خواب الودکان را سبستان حیا لذا چنانکه فرموده
الناس نیام از ان اکاهی بخشیده نظم خواب می بیند بکهف نشاء خود هر کسی
تا نمیرد از جاه عارضی بیدار نیست الترکیب کیف مستغنی از اعاده
کیفیتش چون بقصد انکار واستبعاد ایراد یافته یا مدخولش
در قوه لن تدرک قطاف اد ومعطوف بر لم یدرک مقدر بقرینه
اعمی الوری یا متممات ومقصود از ذکر الدنیا هم حکمت نسبت
با هر کس در هر جای حاجه ستعارفت از مثل این عبارت ونکته
در تقدیم مفعول انکه محکوم علیه فی الحقیقه ان حقیقتست که سخن
در احوالش میرود حاصل المعنی مدرک خلق نمیکردد حضرت
ممدوح چنانکه اوست وچکونه دریابند در دنیا که وادی
محسوسات وموهوماتست کمالات خاصه او را مردمی که خواب

دوم

تا ... که حس ... کشته ابدا در خواب دیدنی والی ... واقع
فی نفس الامر ست بی مبالغه که در مقام مدح ارتکاب ان نماید
چه ان توفیق یافتکان کنتم خیر امة اخرجت للناس هر که
با متثال موتوا قبل ان تموتوا از طریق کشف بهره نیافته باشد
حظ او از معرفت خاتم صلی الله علیه وعلی اله وسلم جز صورتی چند
اعتقادی که از سماع بعضی اثار واحوال ان حضرت در متخیله
او رسوخ پذیرفته باشد نباشد وروشن باشد که حکم مخیلات
حکم رویا دارد وان هم بقدر قابلیت شخص ومقدار دانش
او تواند بود ونعم ما قال شعر کفتم همه ملک حسن بر ایه تست
خورشید فلک جو ذره در سایه تست کفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد
از ما تو هر انچه دیده پایه تست وجون حال مردم نسبت با دراک
مرتبه ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم بوضوح پیوست خلاصه سخن متروح میکرد که
فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمِ المفردات
البلوغ رسیدن مبلغ مصدر میمیست وبمعنی مقدار وغایة
کثر الاستعمال بشرة وبشر طرف ظاهر پوست انسانست جهت انکشاف
ان در وبخلاف اکثر حیوانات بشر خوانند او را وواحد و
جمعش یکسان اید الترکیب فاء فصیحه است وادات تعریف
در مضاف الیه ای علم القوم وجار ومجرور حال از علم که فاعل
مصدر مضاف باوست وکلهم تاکید خلق باعتبار تعدد

افراد حاصل المعنی آنکه غایت دانش افراد انسان در شان آن
حضرت و آنچه بی شبهه دریابند همان تواند بود از روی صورة
که فردی از نوع انسانست و از راه معنی آنکه بهترین مخلوقاتست
بیکبار و لله در من قال نظم ای هرد و کون را بوجود تو افتخار
وی سر انا و نیش و کم از و بیدکار وچون بشهادت صحاح احادیث
و اخبار بثبوت و اشتهار یافته که اول مخلوقات نور حضرت
خاتمست صلی الله علیه و علی آله و سلم و دیگر امور بوساطت آن نور
بظهور پیوسته و گفته شد که قصد ذکر معجزات باهره آن حضرت
و امارات که فی الجمله حوصله دانش قوم گنجایش فهم آن دارد
الله تعرضی بمعجزات واقعه در ازمنه سابقه که وَكُلُّ آيٍ أَتَى الرُّسُلُ الْكِرَامُ بِهَا
فَإِنَّمَا اتَّصَلَتْ بِهِ مِنْ نُورِهِ بِهِمِ فَإِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ كَوَاكِبُهَا
يُظْهِرْنَ أَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّلَمِ المفردات ای جمع آیة است بمعنی
علامت و مراد از و معجزه است الاتی و الاتیان آمدن آرد و م
الاتصال پیوسته شدن و تاء مدغم و او بوده الاظهار آشکارا کردن
ناس مردم را گویند و بر جن هم اطلاق رود مخفف اناس است و الف
و لام همزه عوض است که در کلمه الاناس در کلام فصحا و رود یافته ظلم
جمع ظلمت التركيب کل ای مبتدا بیست منکر موصوف بفعلیه
از آن خبرش با فاء جزائیست و فایده انما حصر مبتدا آیات
و معجزاتست بر مدخول من و فورده مصدر بفاء سببی بیان

بیان نبی هاشمی و مضمون این بیت اشتمال دارد بر تشبیهی تمثیلی
متضمن دو تشبیه مزید مبالغه را و توضیحش آنکه حضرت خاتم
را صلی الله علیه و علی آله و سلم منقبت نبوت و وساطت بین الخالق
و الخلایق ذاتیست و ثابت قبل نهو نص منصب خلافت با دم
چنانکه سابقا در تفسیر سیادت کونین ایمایی بآن رفته
بنابرین تشبیه آفتاب اوج لولاک به نیر اعظم افلاک که سمت
انارت و افادت محسوسات باتفاق ذاتیست او را بغایت مناسب
افتد و موافق و همچنین تشبیه دیگر انبیا و رسل علیه و علیهم
الصلوة و السلم که مشار طلوع آفتاب مشار الیه از مطلع نشأه
کونی بارشاد و رهنمایی امم متصدی نیابت معنوی آنحضرت
شده اند بکواکب و این جهت که اکثر ظاهر بینان مینوی براند
که در انارت کواکب غیر از قمر شمس را مدخلی نیست از رجوع
بانچه در ذیل کنه المراد فی وفق الاعداد در بیان دقیقه
ارتباط میان سبعه سیاره سماوی و ایمه سبعه اسمای و اختصاص
شمس باسم بزرگوار حی که امام الایمه داشته اند اهل کشف و
تحقیق این گزارش پذیرفته ارتفاع یابد و بعد از تشیید مبانی
تشبیه اگر گویند مضارعیه یظهرن حالست از کواکب و عامل
معنی تشبیه بروتیره زید و عمر ضاحکا بقصد تشبیه زید بعمرو
در حال خنده نوع تنبیهی بود برین معانی حاصل المعنی آنکه

وهر معجزه که اتیان نموده اند بآن و اظهار کرده کرام رسل و عظما
انبیا حقا که نرسیده است الا از نور آن حضرت بایشان چه
بدرستی که او آفتاب فضل و کمالست و ایشان ستارگان نسبت
بآن آفتاب در حالتی که آشکارا میکردید نور او برای مردم در
تاریکیهای از زمان سابق که هنوز از افق نشأه بشری بر نیامده
بود و شرح تحقیق این سخن را سمت تحریر می یابد که بر حسب
مضمون کریمه سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا ثنویتی در
درخور ممکن و تساوی طرفینش در امور عالم ساریست و
صورة آن در ظاهر زمان ملوانست که بتکرار تجدد می یابد و من
حیث البطون بملاحظه آفتاب حقیقت انسانی که همه از برای
اوست یک شبانروز افتاده از حین افول شارق نورانی و نفخت
فیه من روحی در مغرب قالب جسمانی ظلمانی ابو البشر تا مدت
نمایش لیل و نهار نمایش صوری سپری گردد اذا الشمس کورت
و اذا النجوم انکدرت وچون در اوقات ستجانکه مرویست
از ابن عباس رضی الله عنهما قلت یا رسول الله این کنت و آدم
فی الجنة قال کنت فی صلبه و اهبط الی الارض و انا فی صلبه
و ارکب السفینة فی صلب نوح و قذفت فی النار فی صلب
ابی ابرهیم الی آخر الحدیث نور اول مخفی بود از نیرات ارواح
مقدسه انبیا علیهم الصلوة و السلم جهان جان و جنس عالمین

منور داشته بر اهنمایی خلایق قیام مینمودند چنانکه مضمون
فزیده اعلام نموده و در ثلث اخیر شب چون نوبت به ابر
الذی وقتی که مدرس ثبت ملت برکناره نسخ بود رسید شق
کمالات خاصه خاتم صلی الله علیه و علی جمیع الانبیا و المرسلین و سلم
به اسمعیل انتقال یافت و بوادی غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
حواله رفت و در شق عام از میان من شرع کلیم و صحف ابرهیم
و موسی علی نبینا و علیهم التحیة و التسلیم قوت قبول احسن صور
که پیکر ابو البشر را از کرامت خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ
صَبَاحًا استکمال یافته بود ماده مسیحی را مظهر مطهر مکرم مریم
که فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا بهمان کمال
انجامید و صبح صادق دمیده در اول روز به اتم شرایع عیسی
بوجود آمد بی پدر چنانکه ابو البشر در اول شب إِنَّ مَثَلَ
عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ و لهذا چون صوم رکن باطنی اسلامست
و عبادت مخصوص بروز مریم محرره معبر به مَا فِي بَطْنِي بامر
فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا مخاطب گشت و نیل ما دری
بر چهره طهارتش بی زوال الجمال دختری کشیده شد و سر در
آنکه اول شبانروز در اکمل ادیان به ثبت افتاده آنست که احکام
شریعت بضرورة مطابق حقیقت می باشد و فی الحقیقه ممکن را امکان
ذاتی ظلمانی ذاتی است و وجوب نورانی طاری و تقدم ذاتی

برطاری از خفا عاری وچون بنا شیر صبح مشار الیه انتشار یافت
وهر در سپیده دم مردم نکفت وکرد راید در شوق خاصه
خیمی اوتیت جوامع الکلم اشرف خصایص اوست داعیه فضیلت
سخن وحسن تقریر از خواطر سر بر زده سمیر ضمیر صغیر وکبیر کشت
واز صدق توجه وکثرت اشتغال بان خلق را بتمادی روزکار
شایستکی قبول اکمل ادیان واهلیه راه در دبستان الرحمن
علم القرآن پیدا شد وافتاب وجود خاتم صلی الله علیه وعلی آله
وسلم که طنطنه بشارة طلوعش متولد در دم صبح بعلم الذاخره
بود از مطلع فضل نامتناهی الهی براید وچون مبین لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه نزول یافت بلیغه
دریافتند که اتیان بمثل آن از حیز طاقت وتوان ایشان بیرون
است لاجرم مقابله بسیف وسنان بر مقابله بفصاحت وبیان
اختیار نمودند والاسلام یعلو ولا یعلی وبروفق منه بدا و
الیه یعود نظیر این شبانروز در نشاءه بدهی شبانروزی دیکر
است ودر نشاءه عودی از حین وقوع موعود ان کانت الا
صیحة واحدة فاذا هم خامدون تا وصول فریقین سعدا
واشقیا هر یک بمستقر ومقام خویش وچون دنیا واخرت
متقابلاند بر عکس آن شبانروز که شبش درازتر بود از روز
این شبانروز را شب کوتهتر افتاده چه از نفخه اولی است تا ثانیه

وبروایت از صادق مصدوق علیه وعلی آله افضل الصلوات
واکمل التحیات ما بین النفختین اربعون یوما وصحش باسناد
صحیح ورد یافته که انا اول من تنشق عنه الارض وانا اول
الناس خروجا اذا بعثوا وطلوع آفتابش نزول موعود از
برای اجرای حکم عدل واشاعت فضل نسبت با جمیع بندکان
از اولین واخرین فاذا هم جمیع لدینا محضرون واتصال
فصل قطع احکام بالتمام شام آن روز که سبب شبانروز صوری
را در دور القاء در نار اعاذنا الله معشر المسلمین منها حواله
است وبعد ان نه ظلمت اوضاع بدبختان را انکشافی تام حاصل اید
ونه نورانیة احوال نیکبختان را شایبه ظلمت مکروهی الی الابد
اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا من الاشقیاء
المردودین وچون بذکر اموری که عقل از ادراک ان ووقوف
بر ستش قاصر اید موجب طربان تعجبست وهیجان داعیه
اظهار ان اسلوب کلام تغییر پذیر کشته که

اکرم بخلق نبی زانه خلقه   بالحسن مشتمل بالبشر متسم
کالزهر فی ترف والبدر فی شرف   والبحر فی کرم والدهر فی همم
کانه وهو فرد فی جلالته   فی عسکر حین تلقاه وفی حشم
کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف   من معدنی منطق منه ومبتسم

المفردات الاکرام کرامی کردن الزین آراستن اذ دوم الاشتمال

جامه فرو کردن در کرفتن بشر طلاقت وجه وتازه رویی الاتسام
خویشتن بچیزی نشان کردن زهر شکوفه ترف تنعم وازو
نازکی ونازکی که لازم ان می باشد اراده نمود بدر ماه تمام
الدهر الزمان همم جمع همت وان قصدیست که منشاءش
اقتضاء فطرت اصلی باشد فرد یکانه وجمعش افراد وفرادی
برخلاف قیاس الجلاله عظم قدره عسکر لشکر اللقاء دیدن
ورسیدن وکارزار کردن انجهارم حشم کروهی را کویند که تابع
یکی باشند وخشم کیرند از برای او ومجلا اساس وهم حشمه ای
یغضبون له او یستحیون منه واحد لؤلؤ که مروارید را کویند
لؤلؤه است المکنون پوشیدن وپوشیده داشتن از اول صدف
معروفست المعدن بالکسر معروف المنطق الکلام الابتسام
التبسم التركيب اکرم بخلق نبی صیغه تعجبست وتحقیقش انکه
منشاء عروض تعجب امریست با عدم شعور بسبب ان ولهذا
سلیقه فصاحت وبلاغت که صاحبان لسان عربی مبین راجبلی
بوده اقتضا ان نمود که کاه کاه افاده اظهار تعجب از چیزی
از او وصف عزیزی انکار نند لاجرم بمحل متصف بان واکرچه
از احداث متعدیه باشد وبباب افعال نقل کرده احداث
انرا در محل بصیغه ماضی متحقق الوقوع اسناد کنند بسببی
مبهم منکر تا عدم علم بسبب امر متعجب منه از صریح عبارة

بادا شوند که موجب تعجب انست پس در توجیهش اقرب بصواب
ما فی الکتاب تواند بود که مارا نکره تامه دارند ومبتدا
وجمله خبرش واین صیغه بحسب وجود عینی است وموطن
ظهوری وملاحظه ثبوت ذهنی وموطن شعوری بعد از
فرض لزوم ونقل مذکور احداث اثر در صاحبش از هر کس
مستحق خطاب باشد بصیغه امر عام طلب داشته وذکر با مفعولش
لازم شمرده واکرچه فعل متعدیست ومقصود از ان طلب
تصویر ان بوده برلوح اعتقاد که چون عدم اراده ظاهر مفهوم
صیغه پس ظاهرست مراد از احسن بزید مثلا در مقام
استعجاب اعتقد حسنه تواند بود وغایة قصوی در هویت
ذهنی امری همین باشد که عقاید اهل تمییز را کائنا من کان
اتفاق بود بران ومناسب حسن مبالغه بر اطراد ذکرها کاتیان
بمفعول بی اواصلا وورود نیافته آنست که نه زاید باشد
تا نکور جهت تعدیه مشعر باشد بطلب تجدد واستمرار نظر بیک
وسعدیک ومغایرت صورتین را اقتضا مقام که از برای
غرضی مهمست به در اصل حدیث تصرفی کلی رفته عذر خواهست با
انکه معنی صیغتین بر حسب توجیهات منسی ومحواست در حال
استعمال چه کفتن ما اعظم شانه نسبت با حق سبحانه وتعالی جایز
است ومعنی احسن بزیدا واحسن هر دو آنست که چه نیکوست او

نه بقصد اخبار را انکه تصدیق نو تکذیب دلقابل بود بل بر سبیل
انشا وتحقیق این سخن انست که چون امری را در باطن کسی
اثری یا وقعی پدید اید انرا برزبان آرد وقصد اولی بمجرد ظاهر
شدن آن بود وازین جهت بانشا موسوم کشته مثلا مقصود
از ما احسن زیدا اظهار حسن اوست که بمجرد تلفظ بان تحقق
یابد نه حکم بثبوت حسن براو که شاید که مطابق واقع باشد
وشاید که نه ودرین محل تنکیری که مضاف الیه متعجب منه
واقع شده مومیست بقصور ادراک از تعرف آن ونکته در
جمعیت هم بافراد امثال مزید تنوعات خواص وآثار اوست
وبودن او بمعنی مهتم به وانها بمعنی مصدری وچون نسبت
صدور عطاء امور واثار بروزکار رجان شایع است که در
قران حکایت ازان رفته که وما یهلکنا الا الدهر چنانکه نسبت
عطا بدریا دهر را وبحر را همت وکرم که مبدا آثار وایثارست
حاصل انکاشته ومشبه داشته واسمیه وهو فرد حالت از اسم
کان که المعنی فاعل فعلیست منتزع از مفهوم او وفی عسکر
خبر وحمل خبر بر اسم متضمن تشبیهات طرفینش متحد بالذات
حه مکنی عنه اسم در حال الانفراد مشبه است بهمان حضرت چون
باکروهی انبوه باشد واین امر محقق که با مضی زمانش در تلقاه
بصورة حال حاضر مودی شده از غایت جلالت وبزرکواری
حضرت

حضرت ممدوح بوده پس نحی تعلیل باشد نظیر فذلک الذی
لمتننی فیه ودر رابع من ابداتی ما مدخولش خبر لولو واین
جمله نیز متضمن تشبیهات از وجهی تشبیه سابق که لولو موصوف است
بنظافت وپاکی اصلی تشبیه رفته بلولو حاصل از در معدن
باطن ودها وظاهر لب ز واهر جواهران کمالاتی که مایه بر
هدایت وحدهر مشکل وعزه در نمود از ثریا در ماه کرده
ومنزل ولله در القائل نظم دو رسته دود ندان جواز لبش تابد
کوبی مکر ثریا در ماه کرده منزل ومنه که مرجع بحر ودش ان حضرت
است نعت منطق حاصل المعنی انکه سبحان جه خوب وشایسته
است خلقت نبی که شناخته نشد از علو مقدار باکمال اشتهار مکر
ببعضی اثار واوصاف از جمله انکه بیاراست اورا خلقی وشمایلی
که آن هم کما سعی نداشت مکر منزل انک لعلی خلق عظیم تبارک
وتعالی وتقدس وبجیده نحو دحله حسن وجمال بر کمال چنانکه
فایزان بدولت دیدار ازان خبر کرده اند مثل ما رایت شیا احسن
من رسول الله صلی الله علیه وسلم کان الشمس تجری فی وجهه ومثل
ما بنی لوراته رایت الشمس طالعة ونشانه خویش ساخته بود
بشاشت وکشاده رویی را چنانکه از دیده کفته اند وکان دائم
البشر وما رات احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم
وشبیه بود بشکوفه طری در نعومت ونازکی که از صفا ونورانیت

روح سرایت کند به بدن وازان خبر داده اند که وما مسست
دیباجة ولا حریرا الین من کف رسول الله صلی الله علیه وسلم
وماننده بود به بدر دره هم بشرفی که داشت از قبول نور تام در دیجود
نشاه کونی وخلافت عام از جانب الله نور السموات والارض
وفرموده هنکام عد خصایص وکان النبی یبعث الی قومه خاصة
وبعث الی الناس عامة از مویدات این سخن ودریا امانت
که نفعش حاضر انرا بانواع است ووافر ونصیب غایب بر مطیه
نحاد سوار بهر طرف سایر در وجود وبخشش وازفایزان بمشاهده
مرویست ما سئل النبی صلی الله علیه وسلم شیا فقط وقال لا واین هم
ای قوم اسلموا فوالله ان محمدا لیعطی عطا ما یخاف من الفقر ورحم نست
الله المترجم نظم هرچه آمدت بدست بدادی وپس ازان وین جود انکرات کنز از فقر عاد
ومشابه دهر بمحیط بکل احاطه لا یشذ منها شی من المکونات
بود در هم ومقاصد که هریک ازان واکرچه امری جزئی بودی
مشتمل بودی بر مصالح کلی ومتضمن فلاح ونجاح دینوی واخروی
کافه خلایق واز انجه مضمون کان خلقه القرآن محتویست بران
ایمایست دراتجه کفته شده در قصص قرآنی که طبقه ظاهرش اخبار
او جزئیات احوال کذشته است اشتمال دارد بر کلیات حقایق ومعارف
الهی از مقتضیات حضرات اسمایی ودرجات قابلیات در صلاح
کمالات حقیقی وکوییا ان حضرت صلی الله علیه وعلی اله وسلم وحال
الکه

انکه منفرد بودی وتنها از جلالت وحشمت درمیان لشکریست کاهی
که بینی اورا ودرمیان حشمی چه نظیر انکه در بعضی خوبان چیزی
پوشیده وارای حسن می باشد که ازان بان تعبیر کنند از نفوس قدسیه
بعضی ارباب کمال بر توی بر ظاهر ایشان می تابد که از مشاهده ان
بیننده در می یابد که صاحبش را بر دیکران نوع مزیتی هست و
خاطرش ازو تاثیر پذیر می شود واکرچه نداند که کیست وحالش
چیست واین معنی از کریمه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
مستفاد میکردد ومضمون این قرینه اشارة بان حالت
ملخصش انکه وقعی وسکونی که در بدن لشکری وحشمی در دلها
پدید اید از مشاهده او وحده صلی الله علیه وسلم در خاطر بیننده
می افتاد ولا عزو عکس نورانیة روحی که بدن را چنان سازد
که سایه نبینند اند مکر خذ لان یبظرون الیک وهم لا یبصرون
اعاذنا الله معشر المسلمین منه سبل دیده سعادت کرد دکه
در نیابد نظم هرکه شد حاجت کفاریست نور خورشید از در انکار
وکوییا دردانه پوشیده در صدف که باطهارة ونفاسة ذاتی
ان الا بش تعیر مصون باشد از معدن نطق ان حضرت یعنی
باطن دهان از مخارج حروف ومصادر کلام واز معدن تبسم
یعنی ظاهر لب ودندان هنکام ابتسام که مشغوفین اشرفین سمع
وبصرانان دو معدن نغز اند فواید علوم واسرار وظرایف

بهجت واستبشار محظی وبهره مند بوده ایدکما روی انه صلی الله
علیه وسلم اذا تبسم ضاحکا افتر عن مثل سنا البرق وعن مثل
حب الغمام واذا تکلم روی کا النور یخرج من ثنایاه ومقصود
ازین تشبیهات انکه مخدرات وصفی چند در ملابس صوری
آرایش ازانکه مدارک واساس جان وجنان سعادت مندان
کردد واکرنه انرا که هرچه بوده وهست وخواهد بود مطرح
لمعه از تابش نمایش نور او نتواند بود هیچ تشبیه نتوان کرد
چنانکه در فریده منزه عن شریک فی محاسنه مبین کشته و
چون ان تذکرا وصاف کونا کون کانون اندرون از اتش
شوق تافته جان سوخته آن ونیاز بوسیله خیال چاره
سازان بروضه منور معطر شتافته وبمشام اخلاص بویی
یافته ومخدره حال راحله باین منوال یافته که
لاطیب یعدل تربا ضم اعظمه   طوبی لمنتشق منه وملتثم
المفردات طیب اخذ برای خوش بویی بکار دارند العدل داد
کردن ویعدی بعلی وبرابر کردن چیزی با چیزی ویعدی
الی المفعول الثانی بالباء از دوم والمعادله با چیزی برابر
کردن وبرابر آمدن ومراد اینست اینجا الترب خاک الضم فاهم
اوردن از اول اعظم وعظام جمع عظم کما ستخوانرا کویند طوبی
فعلی از طیب بمعنی طیب که بر چیزهای خوشاینده ستود ه

اطلاق رود عیش صمیمه فارا واو شده وبرای انشاء حسن حال
کسی وبهجت نمودن بآن استعمال نمایند بلام یا باضافه چون طوبی
لک وطوباک اللثم بوسه دادن الانتشاق بوی بردن هردو ازچهارم
وزیادتی بناان برای زیادتی معنیاست که اندکی ازان سعادت بسیار
بسیار بود قلیلک لا یقال له قلیل چون مقتضای موقوف زیادة
که ایمایی بآن رفت توجه تام است بمراد بزرکوار ومحو غبار ان از
لوح اعتنا واعتبار وجه فضل بوشیده نماند از اولوا الابصار
وایراد طوبی لمنتشق بر سبیل انشاست که همت تصور آن دولت
مقاصی اظهار وافشاست حاصل المعنی انکه از جنس بوی
خوش هیچ چیز وجود درنیامده که برابری کند با همایون خاک
که حوصله همای سعادتش فراهم اورده است استخوان ازجوهر
جان با مغز رحمت ورضوان حضرت ممدوح را صلی الله علیه و
علی اله وسلم وتبارک وترحم طوبی وخوشا حال فرخنده فال و
مآل موفقی که بشامه دولت واقبال شمامه یابد از ان تراب
معلی جناب کرامت ایاب وهم انکه قلب خضوع وادب فایز کردد
به تقبیل ساحت مفترض التعظیم والتبجیل آن وبعد از استسعاد
بکرامت ایادت رزقنا الله بالخیر والحسنی شروع در نشر معجزات
زاهرات که عموم امت ارجمند ازان محظوظ وبهره مند میتوانند شد
بتوفیق تانی رفته که ابان مولده عن طیب عنصره   یا طیب مبتدا منه ومختتم

المفردات الابانة جدا کردن وهویدا کردن وهویدا شدن الولادة
زادن از دوم عنصر السی اصله الابتداء اغاز کردن الاختتام ختم
کردن الترکیب چون درین قریده مصدری خلاف سابق بفعلیه
شروع رفته در ذکر دلایل وامارات معجزات باهرات واغاز
اسلوبی جدیداست از سخن وجه فصلش بسی ظاهرست وبملاحظه
معنی کشف عن طیب متعلق برافع مولده که اسم زمانست وضمیر
در دو عنصره راجع بحضرة ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم
وچون عطیه اولی از حضرت خالق جل جلاله نسبت با مخلوقات
توجیه خطابست با هر کن که بکون اشیا بران ترتب می یابد
وبر خطاب عباد حق را تبارک وتعالی کرامت استجابت
مترتب می شود که ادعونی استجب لکم بحکم تطابق مرتبتین
ظهوری وشعوری در عربی مبین لفظ دال بر مخاطب بخطاب
ندایی را بیکر عدمی بتعرف وجودی استبدال می پذیرد واکر
بری بود ازالایش ترکب انتقال می یابد از اعراب اختلاف
انتساب به بنا استمرار شعار تا تعبیر ظاهر که با نتفاء مفعول له
فی المعنی صورة فاعل میکیرد واز خاصیت خطاب مستدعی قرب
وحضورست که بارعان در فصاحت وبلاغت نظری از انشاء
نداء که در مفهوم کلامی تمام است باسمی وادانی تعبیر نموده
اند بی انکه تقدیر ادعو مثلا در اندیشه ایشان خطور نماید وهمان

ترکیب از برای انشاء تعجب از امری عجیب غریب ورود یافته
ویا طیب درین محل ازان قبیلاست وتنکیر مضاف الیه موصوف
بجار ومجرور مرشح انست حاصل المعنی انکه هویدا کرد وروشن
کردانید زمان ولادت سعادت کسترش طیب وطهارت اصل
بزرکوارش را صلی الله علیه وعلی اله وسلم که از بهر بن شقی وعالی
ترین نبی ختنه کرده وناف بریده وپاک از هر آلایشی متولد
شده وآبا واجدادش تا بآدم هیچ یک بسفاح حاصل نشده چنانچه
در صحاح احادیث بروایات متعدد وعبارات متنوع ورود یافته
مثل خرجت من نکاح ولم اخرج من سفاح من لدن آدم الی
ان ولدنی ابی وامی لم یصبنی من سفاح الجاهلیة شیء چه خوش
وخوبست مبتدا وحال او علیه وعلی اله الصلوة والسلم وخاتمه آن که
درین سیاق ولادت ووفات ایراد رفته که هر اینه مناسب
فاتحه وخاتمه تواند بود که از فرموده کنت نبیا وآدم بین الماء
والطین وکریمه ولکن رسول الله وخاتم النبیین مستفاد میکردد
لاجرم از حضرت وصی علی المرتضی وعلیه الصلوة والسلم مرویست
که در حال اشتغال بغسل نظر میکردم وهیچ از اموری که اموات را
طاری کردد نمی یافتم فقلت طبت حیا ومیتا ورایحه طیبه ازو
فایح می شد که مثل ان هرکز نیافته بودم وچون اخیر علة تامه
هرچه که از تو وقوع یابد زمانست بان معنی که تا زمانی که حدوث

اود ران وقت مفقد شده مراهد اصلا واقع نشود وتاخر
حدوثش ازان هم صورة نه بندد حاصه فرموده الامور مرهونه
باوقاتها اشتمال دارد بران در حین ولادت همایون که بحقیقت
عالم کون وفساد بطلوع افتاب تمام مراد از افق ایجاد آدم
استعداد یافت بسی از عظایم امور ونوادر احوال در عالم بظهور
پیوست وحذین ازان انتظام یافت در سلک این فراید بدیع النظام که

یوم تفرس فیه الفرس انهم   قد انذروا بحلول البوس والنقم
وبات ایوان کسرى وهو منصدع   کشمل اصحاب کسرى غیر ملتیم
والنار خامدة الانفاس من اسف   علیه والنهر ساهی العین من سدم
وساء ساوة ان غاضت بحیرتها   ورد واردها بالغیظ حین ظمی
کان بالنار ما بالماء من بلل   حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

المفردات التفرس فراست بردن بکسر فا وبعدی بفی وفراست
هجوم فهمست بامری غیر محسوس از ممر مشاهده وفی الاساس تقول
هو فارس ثابت الفراسة وفارس صائب الفراسة تقول فرس
ان جماعت متعارفست الحل والحلول والمحل فرود آمدن از اول
یقال حللت القوم وبهم بمعنی بوس وبأس وبأسا شده وسختی
نقم جمع نقمه است وهی العقوبة ای ایصال مکروه بموجب البیتونة
شب گذاشتن از دوم وازچهارم نیز آمده الایوان الصفة العظیمة
اصله اوان ویا منقلب از واوست چون دیوان وجمعه الاواوین

مکوّن دستار

کالدواوین کسری معرب خسرواست بمعنی ملک ودر بینی مکرد
وقوع یافته وتحقیق قصه مقتضی آنکه مراد از نخستین انوشروان
ابن قباد باشد واز دوم پرویز بن هرمز که بخسرو اشتهار
دارد الصدع شکافتن از سوم والانصداع مطاوعه شمل ماخوذ
است از اشتمال بمعنی اجتماع وجمع الله شملهم وفرق شملهم هردو
گویند وهمانا اول دعاست بصیانت جمعیت از تفرق اصحاب
جمع صحب جمع صاحب والصحبة والصحابة صحبت کردن از چهارم
واصحاب را با صاحب جمع کنند الالتیام پیوسته شدن بیکدیگر
نار که آتش را گویند مؤنث سماعی است والفش منقلب از واو
که تصغیرش نویرة وتجمع علی نور وانور ونیران الخمود کشتن
آتش فی الصحاح خمدت النار تخمد خمودا سکن لهبها ولم یطفأ
جمرها از اول آسف حزنست وغضب باهم وبرهریک از آن
اطلاق رود ومنشاش غلیان دم قلبست قادر بر انتقام را سبب
غضب میگردد وعاجز را سبب اندوه وکنهر ونهر جوی وجمعش
انهار آمده السهو والسهو غافل شدن از اول السدم پشیمان
واندوهگین شدن از چهارم السوء والمساءة غمگین کردانیدن
از اول ساوه که قصبه ایست مشهور از رساتیق همدان بوده
وچون هارون الرشید قم را سور کشید تابع آن ساخت الغیض
والمغاض کم کردن آب وکم شدن آن الغیظ بخشم آوردن

واکاسره عجم در روز بار افسر مرصع برنجیر زر از میان آن طاق
آویختندی چهارده کنگره فرود آمده با قامت رسیم زمین بوس
مبادرت نمودند بقدر چهارده تن از مرد وزن که بعد از آن حکو
کردند از ایشان وبسعادت اذعان وانقیاد استعداد یافتند
وبلسان اشارت بشارتی بود بفرود آمدن مقطعات چهارده
گانه که شرفات بعضی سور کریمه قرآن آراسته است وآتشی
که از هزار سال باز افروخته ضلالت فرس بوده ووجهه عباد
باطله ایشان وتاغایت فروزان دردم فرونشست وآب بحیره
ساوه بزمین فرو رفت وبندی که ملوکشان بر دجله عد را
بسته بودند وبر فراز آن بزم عشرت ارا ستندی آب ببرد واکثر
این حکایات معروفست ومشهور وبتفصیل در کتب سیر واخبار
مذکور ومسطور التركيب یوم که بمعنی مطلق زمان بسیار استعمال
رود مرفوعست ببدلیه مولده وفعلیه تفرس فیه الفرس
نعت او واعنا بشانش فیه مقدم بر فاعل وآن بالواحقش مفعول
وبات معطوف بر تفرس تامه اشتمال واسمیه بعد از وحال
از فاعل چون غیر ملتیم نسبت با شمل که فی المعنی مفعول مقدریست
منتزع از معنی تشبیه ومجموع منصدع وعلیه که مرجع ضمیرش
کسری اولست متعلق باسف وهردو من تعلیلی والنار معرف
بتعریف عهدیست وجملتین منصوب المحل که معطوف علیه اسمیه

الورد والورود بآب آمدن هرسه از دوم الظمأ تشنه شدن
از چهارم ماء ممدود که آب را گویند اصلش موه بوده بفتح عین
وهمزه اش بدل لام محذوف است که تصغیرش مویه آمده
وجمعش در قلت امواه ودر کثرت میاه بلل تری البلل تر کردن از
اول الضرم زدن آتش وضرم الشیء اشتد حره از چهارم وچون
حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلام مبعوث بود بجمیع
خلایق تا با نقراض عالم هنگام ولادت همایونش بسی علامات
از عظایم امور از نزدیک ودور بظهور پیوست از آمنه بنت وهب
که ام اوست مروی است ... امکان از حبس عدم ومطموره
کتمان ببرکت متولد از وصلی الله علیه وعلی آله وسلم غشی یافت
مرویست که در آن حین نوری از وی بر آمد که از اشراقش جهان
در شب روشن تر از روز گشته بعضی از قصور شام دیده شد
واز قابله مقبله ودیگر فایزان بدولت مشاهده حکایت نور
مذکور باد یگر امور از شده درخشیدن کواکب چنانکه بیننده
را تخیل می شد که نثار وار فرو خواهند ریخت وغیر آن باسانید
متعدد وعبارات متنوع ورود یافته وسماع آوازها نیز
بروایات مختلف بثبوت پیوسته چه سمع مساهم بصر بوده
در احتظا از علامات مبشره وتعظیم قدوم همایون از طاق
عظم که شاپور ذو الاکتاف برافراخته بود در شرقی دجله و

واکاسره عجم در روز بار افسر مرصع برنجیر زر از میان آن طاق

وهو منصدع است و ربط را بنه مقدر در هر دو ودر بیت
ثانی نیز و انجا ساء را تقدیم مفعول بر فاعل وجوبی و بالفظ
حال از واو و او مرجع مستتر در ظما که همزه اش از وقوع
در طرف وکسر ما قبل یا شده و عامل در حین ردّ وبحیره
مذکوره مرویست که در حوالی آن کنایس ودیور معتبره بوده
و نهر در بیت سابق اکر انچه بعضی کفته آب جویها در ان شب
از جریان باستاد صحیح باشد اشارة بآن بود واکر مراد از ا ن
دجله باشد که مجرا او سابقا غیر از ین بوده وچون انحراف
یافت از ان اکاسره در صرف آن بوضع قدیم اعتناء عظیم
داشته اند و ما بذل اموال بی دریغ وکوششها بلیغ کرةً بعد
اخری میسر نکشته چنانچه حافظان اخبار وسابقان آثار
بتفصیل باز نموده اند نسبت غیر بغفلت معلّل باندوه وندامت
که بر سبیل تجوز انتساب یافته بعین وحمل رفته بر جوی
مراد از آن سکون وعدم جریان باشد فی الحقیقه نسبت با مر
اصلی ومیل بجانبی غیر معهود که آن از لوازم حیرانی وپشیمانی
است ومقصود از عین آن بود که از عین تاکیدی وعین کذا
مفهوم میشود واکر از عین باصره خواهند وجهش آن بود که
مقله هنکام دهشت واستیلاء غم از جنبش عادی باز ایستاده
خیره می ماند ودر فرنده خامس کان را خبر در حکم ظرف مقدم

افتاده بر اسم که ما موصوله است وصله اش هم ظرفیه ومن بیان
ما ای کان البلل الذی وجد فی الماء حصل فی النار وحزنا مفعول
له است وناصبش متعلق بالنار ومعطوف بعطف نسق بر نسق
ما سبق حاصل المعنی آنکه زمان واضح برهان ولادة فرخنده
از سطوع نور بهجت وسرور در وزی بود که تفرس نموده اند دروو
از امارات کونا کون دریافتند کروه فرس که بتحقیق ایشان
سکافته شده بود مانند جمعیت در معرض تفرقه وتشتت
افتاده اصحاب واتباع کسری اپرویز در حالتی که غم ملتیم بود
وبهم بر آمده وآتش هزار ساله فرس را نفس فرو رفته بود و
مرده از تاسف واندوهی که بر حال خسارت مآل کسری داشت
وجوی آب نیز خیره وتیره چشم مانده از پشیمانی روانی در زمان
خاکساران آتش پرست باد بدست وغمکین کرد اینده بود ساوه
و اهل ساوه اش را انکه بزمین فرو رفت آب دریاچه او و
حال انکه بازکردیده شده بود بخشم در رونده بسوی آب او
کاهی که تشنه بود وچون از خاصیت آن زمان کرامت اثر
سعادت کستر آتش از خجالت آب شده بود وفرو نشسته وآب
از سوز ندامت سوخته وبخاک فرو رفته کفتی در آتش حاصل
است آنچه در آب می باشد از تری بسبب اندوه ودر آب حصول
یافته آنچه در آتش می بود از افروختکی وچون امور مذکوره را

منشاء ادراک از قبیل مبصرات بود مسموعات را نیز تعرض نموده مقرون ناظم
مرتبا که والجن تهتف والانوار ساطعة والحق یظهر من معنی ومن کلم
المفردات الجن خلاف الانس الواحد جنی الهتف الصوت
والهتف بانک کردن از دوم السطوع دمیدن بوی وصبح از
سوم مراد بحق که بر امور ثابت فی نفس الامر اطلاق کنند صحت
نبوة حضرت خاتمت صلی الله علیه وسلم کلم جمع کلمه است
وچون جنیان را بواسطه نورانیتی که لازم نشاءه ناری وخلق
الجان من مارج من نار است استعداد استراق سمع از ملائکه
هست می افتد که بر بعضی از امور قبل از وقوع اطلاع می
یابند ومرویست که در آن لیله مبارکه هم کوه ابی قبیس وهم
از کوه حجون جن آواز داده اند وبنظم اخبار کرده از ولادة
سعید موعود ومضمون ابیات ستایش والده است ومولود
ویک این مصراع وقد ولدت خیر البریة احمدا الترکیب چون
مضمون جمل این بیت نیز تذکر نوادر وبدایع آثار آن زمان
بزرکوارست رابطها مقدر خواهد بود بقرینه سیاق ای
فی ذلک الوقت ومن هر دو ابتدائی واعاده ثانی مومی بانکه هر
یک از مجرورین وافیست در ظهور معقود ازو حاصل المعنی
بعد از تذکر این معنی که برکت ویمن آن شب بزرکوار بدیع آثار
در تمام عوالم روحانی وجسمانی سرایتی عظیم داشت واز

عناصر اربعه که تولد موالید ثلاثه از یشان است اثری جدا رحمید
زاینده شد واز این خاک وآتش وآب آنها بود که بادکاه از ممیزات
همسازان انسان در کریمه خطاب فبای الاء ربکما تکذبان با ن
حله نموح بفت حروف وکلمات بوشیده طنطنه بشارة بمسامع
سکان حرم مکرم رسانند والجن تهتف اشارتست بآن وکاه
از سطوع وارتفاع انوار استبشار شعار بجلیه روشنی که
مدار پیدائی وپیدا کنندکی بر آن است آراسته مسرح انظار
اولی الابصار کشت والانوار ساطعة عبارة از آن وحقیقت
رسالت آن حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلم طاهر شد هم از
معنی یعنی اموری که بقرائن عقلی دال بود بر آن وهم از کلم
بدلالت لفظی وضعی چون مصراع مذکور مثلا وچون با حصول
چنین علامات ودلائل عدم قبول بسی مردم از اماثل واراذل
محل استعجابست تعرض نموده ببیان سبب آن که
عموا وصموا فاعلان البشائر لم یسمع وبارقة الانذار لم تشم
العمی کور دل شدن از دوم قال الراغب الصم فقدان حاسة السمع المفردات
الاعلان آشکارا کردن بشائر جمع بشارة است بکسر
با وضمش هم آمده وآن خبریست که اثر سرور در بشره ظاهر
شود واز شنیدنش الشیم نکریستن بابر تا کجا بارد آبر یا برق
را بارق کویند بارقه واحده بارقه الترکیب ابر فرنده

حون في المعنى جواب سؤالى متوهم است معضول واقع شده
وفاعل د دعموا وصموا كايت از جمعى كه منشاء سؤال
حال شقاوت مآل ايشانست و بقاء فضيحه مغوى لم يسمع
ولم تشم جنان ترتب يافته برعموا وصموا كه آخر باول بوسته
دائره شان ومن الله التوفيق وعليه التكلان حاصل المعنى
آنكه كوردل شدند وكر آنان كه سرنوشت شان خذلان
وحرمان بود بس بشارتها مسموع نشد بسمع قبول وسود
مند نيفتاد آشكارا كردن آنها را نسبت بايشان وابر با برق
خوف وبيمى كه از وقوع آن آثار استشعار مينمودند وازن
كاهنان وموبدان استفسار ميكردند نكرسنه نشدند
بديده اعتبار واستبصار تا بازدانند محل نزول رحمت
وجبور از خسارة يوم ويل وثبور ومن لم يجعل الله له نورا
فما له من نور وبعد از استسعاد بذكر بعضى احوال ليلة
مباركه ميلاد وحالى جند كه مقاربتى داشت بآنها علاوه ساخته بر سبيل
استطراد كه من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم بان دينهم المعوج لم يقم
وبعدما عاينوا في الافق من شهب منقضة وفق ما في الارض من صنم
حتى غدا عن طريق الوحى منهزم من الشيطان يقفو اثر منهزم
كانهم هربا ابطال ابرهة او عسكر بالحصى من راحته رمى
نبذا به بعد تسبيح ببطنهما نبذ المسبح من احشاء ملتقم

المفردات الاخبار خبر دادن الكهانة بالفتح اختركوى
شدن از بحر والنعت كاهن وجمعش كهان وكهنه آمده دين
كيش الاعوجاج كج شدن القيام برخواستن وايستادن
از اول وچون برخواستن را استواء نصف بالا على لازمست اسعل مع
مراد از قيام استقامت است بمعنى راست شدن المعاينة
والعيان روى باروى چيزى را ديدن افق بضم عين وسكونش
واحد آفاقست بمعنى نواحى وجوانب وافق السماء معروفست
شهب جمع شهابست ومعنى اصليش شعله آتش افروخته
وبر كواكب اطلاق كنند الانقضاض بيفتادن بنا وبرفتن
ستاره وفق بمعنى موافقت مثلا ولت قال الراغب الوفق
المطابقة بين الشيئين قال الله تعالى جزاء وفاقا الوفوق ساز
كار آمدن از نشتم الارض زمين وجمعش كه قياس ارضات
بود ارضون آمده ومكسر ش اروض صنم بت غدا از افعال
ناقصه است بمعنى صار اينجا والعدو بامداد كردن ورفتن
دران وقت از اول الطريق السبيل يذكران ويونثان و
وجمعش اطرقه طرق در قلة وكثرة مراد بوحى اعلام حقست
انبيا را بطريقى بوشيده وطريقش كنايه از ما بين السماء والارض
الانهزام هزيمت شدن وشكسته شدن القفو والقفوا
بى فرا شدن از اول اثر واثر يك معنى است كو بند جاء في اثره

اى في عقبه الهرب بكريختن از اول البطولة والبطالة سخت
دلير شدن از بحر والنعت بطل بفتح العين وجمعه ابطال
ابرهة ملكى است از ملوك يمن كه با جيشش باصحاب فيل معبر اسم مع
شده در قرآن حصى سنك ريزه راحه كف دست الرمى انداختن
النبذ افكندن هردو از دوم التسبيح خدايرا باكى ياد كردن
ويعدى بنفسه وباللام البطن خلاف الظهر التقام بكلو
فرو بردن وازانچه تبيين مقاصد اين فوائد عائد ميكردد
آنكه در زمان فترت كه اهل كتاب دينى كه داشتند فرو كذاشتند
وبتحريف كتب وتغيير احكام آن اقدام نمودند ومشركان خود
بت برست بودند ومجوسى بمتابعت زردشت آتش برست
بادمى بيودند جنان بربالاى هم مى نشستند تا بر تر از
همه بر آسمان مى رسيد واواز ملك مى شنيد وچون خالى
از احوال در مى يافتند باكسى كه نوع مناسبتى ومزيد توجهى
بايشان داشت ميرسانيدند وجنان كس را كاهن كفتندى
ودر قبايل بسيار بوده اند وازاوضاع حضرت خاتم صلى الله عليه عرب مع
وعلى آله وسلم واستيلاء دين او وبر افتادن ديكر اديان خبرها
داده اند وبعضى بسعادت اسلام فائز كشته جنانچه تفاصيلش
بروايات صحيحه بثبوت بيوسته ودر آن مدت جنيان
را منع از استراق سمع نميكردند ودانايان از اهل كتاب
منع مع

وكفته بودند كه در عهد بيغمبر آخر الزمان عليه وعلى آله الصلوة والسلام
ممنوع خواهند بود وچون ملائكه از برجم شياطين فرمان
شد آن نيز ضميمه ديكر دلايل كشت وفرو ريختن بتان بر آن
افزود وبيش از ولادت همايون به بنجاه روز واقعه اصحاب
فيل كه ابرهه اشرم بالشكرى كران از يمن روان شده
فيلان آورده بودند كه خانه را ويران سازند وبطير
ابابيل حوالت رفت كه جهان را از خبث وجود ايشان بير
دازند جنانچه مشهورست ودر كتب تفاسير مسطور اتفاق
افتاده بود التركيب متعلق من بعد حصول مضمون فقره
سابقست اى حصل لك من بعد كذا ومن ابتدائى وما مصدريت
واخبر را تقديم مفعول بر فاعل وجوبى ودر فقره ثانى
ما ومن موصوله وبيانى در هردو موضع ووفق وصف
مصدرى مقدرست اى انقضاضا وفق انقضاض الاصنام
وحتى ابتدائيست ومنهزم را كه اسم غدا واقع شده عن و
من با مدخولشان متعلق است ومبين ويقفوا خبر غدا
وكان باسم وخبر متضمن حكمى تشبيهى است وهربا تمييز
از ان توجه شبه را وعسكر معطوف باو تخييرى بر خبر باذ مع
موصوفست بفعليه رمى كه متعلق جار ومجرور دوكانه
است ونبذا مصدرست ومجرور راجع بحصى مفعول

بواسطه او و در مصادرِ منصوبِ مضاف بفاعل چون کتابَ
الله و وعدَ الله یا بمفعول چون سبحانَ الله وضربَ الرقاب
یا تعلق گرفته بیکی از ان دو بحرف جر چون بعداً له وحمداً لله اگر
نه قصدِ بیانِ نوع باشد مانند ومکروا مکرَهم وَسَعی لها سَعیَها
و رضی عنه و بعد ظرفِ بَنذاً واقع شده و تنوین مضاف
الیه اش که متعلقِ جار و مجرور بعد از وست و با ظرف
عوضِ مضاف الیه و بنذ مضاف بمسبح که من با مجرور متعلق
باوست فی الحقیقه بجای مضافی است محذوف یا موصوف
بتقدیر بنذاً مثل بنذ المسبح وعامل بنذ اسابق است از ان حیثیت
که قائم مقام فعلت وجمع بینهما مستعمل نه و باین ملاحظه
ناصب مفعول به در مثل ضربک زیدا بنصب مصدر مضاف
داشته اند حاصل المعنی انکه نادیدن و ناشنیدن مذکور
بعد از اخبار کردن کاهن مرقوم بود ان قوم را بانکه کیش
کج ایشان راست نخواهد ایستاد و بعد از ان چیزی که
بمعاینه دیدند در کناره آسمان از آتش پارهاء افروخته که
می افتاد راندن مسترقان سمع را موافق آن چیزی که در [فرو]
زمین فرو می افتاد از بتها تا گشت از راه وحی و قضاء
بین السماء والارض گریزنده از دیوانِ با عصیان دوان
از پی گریزنده گویا ایشان از جهت گریختن پهلوانان

ولشکریان

ولشکریان ابرهه اشرم بودند ملک اصحاب فیل با لشکری
که از دو کف دریا نوالِ حضرت ممدوح علیه وعلی اله الصلوة
والسلام انداخته شده بسوی ایشان چه عرب با بسر آن چیز
بردم انداز ند آنرا نه بسر ان چیز که انداز ند بسوی او و در
فارسی خلاف آن بود و انداخته شدنش بعد از تسبیح کفتن
او بود در باطن آن دو کف مبارک مثل انداخته شدن آن
تسبیح گوی مذکور در کلام الهی از اندرون فرو برنده او
ماهی و حاصل انکه انداخته شدن مسبحی دیگر که در هر دو
رمی بعد از تسبیح مرمی اتفاق افتاده و نخستین سنگ ریزه
بود در غزوه حنین که حضرت ممدوح علیه وعلی اله الصلوة
والسلام مشتی سنگ ریزه با خاک شاهت الوجوه گویان بروی
مخالف غالب شده افشاند و مجموع بچشمها دوکانه مشغول
گشته هزیمت یافتند و تسبیح گفتن سنگ ریزه در آن ارجو هر [کف ع]
کرامت و شرف چنانکه آوازش دیگران شنیده اند بروایات [بنز ع]
صحیحه ثابت شده و اگرچه در آن روز بخصوصه بصحت
نه پیوسته و مروی کفی واحدست و مثنی وقوع یافته اینجا
تنبیه بر انکه رمی چنان از مجرد یکدست صوری صورة
نه بندد و اسناد رمی بمفعول لم یسم فاعله مرشح آن
قصد مصراع کان تیر دیده دوز بد از کیش ما رمیست

و مسبح دوم یونس پیغمبر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بوده که
از بطن حوت بعد از مواظبت بر گفتن لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین بسلامت انداخته شد بساحل بحر پس وجه شبه آن شد
که در هر دو رمی بعد از تسبیح مرمی بوده و وجه تلائم اول با سابق
انکه سبب هزیمت در هر دو سنگ ریزه آمد که چون اصحاب
فیل بقصد افکندن احجار کعبه بزرگوار می آمدند طیرا ابابیل
هریک بمنقار و دو چنگال سه عدس مقدار بر ایشان انداختند [حجارة ع]
که چون یکی از ان بفرق سوار میرسید و تمیرفت تا از شکم اسب
گذر میکرد نظم بدخواه سنگ کعبه را زین گونه سنگ آید بسر
و چون سوق کلام بعد از ذکر بسائط عنصری منجر شد بسنگ ریزه
که از نخستین مرتبه مرکبا تست مستردف گشت ثانی مرتبه
که فعل اختیاری از اعیان آن رتبه منزجر بخرق عادت صدور یابد بعال
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساقٍ بلا قدم
کانما سطرت سطرا لما کتبت فروعها من بدیع الخط فی اللقم
الجی والجیئة آمدن از دوم دعوت بکیا رخواندن کسی را اشجار جمع [آمدن ع]
شجرست و ترجمه او درخت السجود سر بزمین نهادن و فروتنی
کردن از اول المشی رفتن از دوم ساق الشجر جذعها یعنی تن
درخت السطر والسطر نبشتن از اول و سطر را بر صفی از
نبشته اطلاق کنند و صفی از مردم ایستاده و درخت و مانند

انوا

انواع هم سطر گویند و جمعش اسطر و سطور آمده و مراد از وابجا خطی
است که از برای استقامت سطور کتابت کشند الکتاب والکتابه
والکتب نبشتن از اول فروع جمع فرعست و مراد از وابجا شاخ
درخت بدیع را بر امری که غرابتی باشد آنرا اطلاق نمایند اللقم
وسط الطریق و در متعدد از صحاح احادیث ورود یافته
که بارها درختان اذعانِ فرمانِ حضرتِ ممدوح را صلی الله
علیه وعلی اله وسلم آمد شد کرده اند و در اکثر دو درخت دور
از هم بهم پیوسته سا تر شده اند تا بقضاء حاجت اشتغال نمایند
و در بعضی از برای اظهار معجزه یک درخت از دور بسوی ایشان
امده و در همه هم بامر آن حضرت بجای خود باز گشته اند الترکیب
چون از ابیات بالاصاله دال بر معجزات مترتب بر افعال و
اقوال حضرتِ ممدوح علیه وعلی اله الصلوة والسلام اولین این فریده
است مفعول له افتاده مصدر بصیغه موضوع از برای وقوع
امور در زمان سابق مقرون با نچه صدورش از ان حضرت
بوده و معجزه انتاجش و از ین جهت مقدم است بر فاعل صیغه
مذکوره و مدخول لام تعلیلی بوحدة او و جمعیت فاعل که مرة
بعد اخری محل نمایش معجزه گشته ایما رفته باین که آن نمایش
مکرر بوده و در هیچ از ان احتیاج بتکرار دعوة نه و تمشی چون
ساجده حال از اشجار معرف بتعریف عهدی و بلا قدم وصف

وصف ساق وما مدخول لام تعليلى موصوفه ومبين بمن حاصل
المحوى آنكه آمدند بارها از براى يكخواندن حضرت
ممدوح صلى الله عليه وعلى آله وسلم ودوانند درختها درحالى شرح صح
كه سر فرو آورده بودند بزمين واين حال نبين كه ميرفتند
بسوى آنحضرت برساقى كه سرپاى تنود انرا كويا ميكشيدند
خطى راست را از براى آنچه مى نوشت ومى نكاشت شاخهاء
ايشان ازخطها ونقشهاء طرفه درميان راه وتوضيحش
آنكه سليقهٔ بلاغت ميل شاخهاء درخت بسوى زمين
تابع بر تواند كشيد كه روان شود بسجدهٔ تعظيم واكرام نسبت
باخواهنده آش عليه وعلى الصلوة والسلام تعبير نموده
وأثرى كه از رفتار اصل درخت در وسط طريق نمايد بخطى
كه اهل تنجيم مثلا در مواليد وتقاويم رعايت استقامت
سطور مكتوبه راكشند تشبيه فرموده وآثارى كه آن
اعضان مائله ارتسام بذيرد بكتابت بغايت بديع افتاده
وچون معجزه مذكوره صدور صورت حركتى ارادى بوده
از مركبى تام برخلاف عادت نظير آن آن ابر كه از مركبات
غير تامه است باخبار متعدد بروايات صحيحه ثبوت
يافته فريد بين سابق معزز كشته بثانى كه

مثل الغمامة انّى سار سائرة تقيه حرّ وطيس الهجير حمى
المفردات الغم فا پوشيدن از اول وآبرا كه آسمان وستار كان
مى پوشاند غمام كويند والتاء للوحدة انّى بمعنى من واين
وكيف ومتى ورود يافته ودركريمه فأتوا حرثكم انّى
شئتم احتمالات ثلثه صحيح است واقفند كه مراد ازو بجرد
ظرفيه بود چنانچه ايجا السير رفتن ورانذن الوقاية
نكاه داشتن ويتعدى الى مفعولين هر دو واندوم حر
وحرارت ضد بردست وبرودت وطيس تنور هجيروها جره
نيم روز كه از شدة كرما بترك تردد كرده مهجور ماند
باشد الحمى بالتسكين كرم كندن ازجهارم التركيب
مثل منصوب بوصفية مصدرى محذوف اى مجيئا مثل
مجئ الغمامة وسايرة حال از غمامة كه فاعل مصدر
مشار اليه است وانّى فى المعنى مقيد بمضمون سار ظرف سائره
ومقدم برو مزيد اعتنا واهتمام وتقيه مستانفه ايست
مفصح از فايده سير غمامه وحمى صفت وطيس وللهجير
بلام يا بباكه هر دو مرويست متعلق بحمى وجار بمعنى
فى مانند صليت بالمسجد ونضع الموازين القسط ليوم
القيامة وبعضى از يارعان در عربيت حمل امثال اين
لام بر اختصاص اولى دانسته اند وح فى المعنى صفة

مستق منه متعلق مى باشد اى حمى مختصا بالهجير حاصل المعنى
آنكه آمدند درختان درحالتى كه سرفرو آورده بودند آمدنى
مانند آمدن ابر درحالتى كه رونده بود وسايه كسترنده
جائى كه ميرفت حضرت ممدوح عليه وعلى آله الصلوة
والسلام چنانچه از ابن عباس رضى الله عنهما مرويست فى
حكاية ظئره رأت غمامة تظل عليه من الحر فاذا وقف
وقفت واذا سار سارت ونظائر هذا الخبر كثيرة وسير سحاب
با او براى آن بود كه تا نكاه دارد اورا از حرارت تنور
هوائى كه تافته باشد واشتداد يافته در ميانه روز وچون
درسياق عد معجزات سخن بابر رسيده بود تعرض بحال قمر بحال
مناسب نمود از آن جهت بابلغ وجهى ادا فرموده كه
اقسمت بالقمر المنشق ان له من قلبه نسبة مبرورة القسم
المفردات الاقسام والقسم سوكند خوردن ماه را كه شب اول
هلال خوانند بعد از آن تا آخر قمر كويند ومنقولست كه انشقاق
مذكور در شب چهاردهم بوده الانشقاق شكافته شدن
البر والمبرة راست شدن سوكند از جهارم قسم سوكند
وچون حبيب حب اول كه فاتح خزاين حجت ايجادى بوده
حضرت ممدوح صلى الله عليه وعلى آله وسلم بود وساير قابليات
از ينبوع حقيقت او فيضان يافته ولهذا بلسان اهل كشف

وتحقيق بحقيقة الحقايق معبر شده هويت مخصوصه انما
انا بشر مثلكم متفرد بود بقابليت تام وبلوغ باقصى مدارج
كمال واز اينجاست كه باجلالت قدر آدم ومن دونه تحت آنم
لوائى ولا فخر افتخار بفقر فرموده كه نقد مقبول از لوازم
صلاح قبولست چنانكه بتكرار كفته شد لاجرم جرم ماه كه
در موطن شهادت صورت محسوس امكان واقع شده وتحقيق
اين سخن را مجالى اوسع ازين در خور است مناسبتى داشت
با قلب صنوبرى آن حضرت عليه وعلى آله الصلوة والسلم كه نسبت
بآن قابليت همان مشابه بود انشقاقى كه درآن روزكار
خجسته آثار هر دو را واقع شده قلب را از براى تطهير از
رذائل بشريت وقمر را از براى دلايل نبوت چنانچه تفصيل تقرير ح
هر يك بروايات صحيحه از كبار صحابه رضوان الله عليهم
اجمعين مرويست موافق آن مناسبت افتاده التركيب
چون در شق قمر مزيد غرابتى بود اسلوب كلام از اخبار
بانشا انتقال يافته كه مجرد عثور بر غرايب امور محرك
داعيه ابراز واظهار آن مى باشد بى قصد اعلام واخبار
چنانچه در فريده اكرم بخلق نبى مبين كشته ونكته در ابراز
بصورت قسم تنبيهست بر آنكه با وجود غرابت امريست محقق
مقرر چه آنچه براى تاكيد وقوع قضيهٔ مذكور كردد هر آينه

از امور محققه مقرره تواند بود و اینجا تحقیقش مقرر کیف
لا وقد نزل فیه اقتربت الساعة وانشق القمر بنابرین
قمر موصوف بانشقاق مشار الیه بتعریف عهدی مقسم به
واقع شده وجمله علی مصدد بان مستانفه است شایستگی
اورا مران معنی دلیل بر سبیل حسن تعلیل وازین جهت اسم
آن مؤخر از خبر موصوف کشته بمبرورة القسم ای له نسبة
بر القسم به لاجلها ومن قلبه متعلق است بنسبته ومن
بوجهی نظیر من ذکر عمة ینظرون الیک من طرف خفی المرسل
المجوی انکه یاد کردم سوکند بآن ماه شکافته و بر نوع اعجاز
ازو تافته چه بد رستی که اورا بدل مبارک حضرت ممدوح
مشاکلتی محسوس حاصل آمده که راست داشته و باور نکاشته
نکاشته اقد سوکندی که یاد کنند بآن مقسم به وعطف
رفته باو زیاد تی تاکید را ذات بزرکوار آن حضرت بنوعی
آن ادا که اشتمال دارد بر صد در حرکتی ارادی از دو
حیوان که مثل آن از یشان با ملاحظهٔ زمان از خوارق
عادات بود ودر عداد معجزات چنانچه از اشجار وغمامه
در فوائد سابق و باتمام لواحق در چهار فرده اندراج پذیرفته
وما حوی الغار من خیر ومن کرم وکل طرف من الکفار عنه عمی
فالصدق فی الغار والصدیق لم یریا وهم یقولون ما بالغار من ارم

جند ؟

ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم تنسج ولم تحم
وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع وعن عال من الاطم
المفردات الحی کرد کردن اند وم الصدیق راست کوی ورا
کردا یدن وعده از اول الرم از جای فرا تر شدن وبعدی
بنفسه وبمی از دوم ادم وارم بحذف یا در کلام غیر موجب
از برای استغراق استعمال نمایند یقال یا ایها ارم ویا ارم
ای احد الظن کمان بردن ومتهم کردن از اول وقد یوضع
موضع العلم حمام مرغان طوق دار را کویند مانند کبوتر وقمری
ویذکر ویونث وتاء الحمامه للوحده وعنکبوت را تا نیث
بیش امده وکویند تننده از یشان ماده می باشد البرء آفریدن
از سوم البریة الخلق النسج بافتن از دوم واز اول نیز
امده الحوم والحومان کرد چیزی کردیدن از اول الاغناء
توانکر و بی نیاز کردیدن درع مضاعف زرهی را کویند که
دو حلقه دو حلقه بهم بافته باشد فی الاساس درع مضاعفة
منسوجة حلقتین حلقتین ودرع مرادف زره موث ورود
یافته العلو بلند شدن وبر زبر چیزی شدن از اول الاطم
قلعه وجملی از ان قصه که موقوف علیه وقوف بر مقاصد
این قولیدست انکه چون در دو سال قبل از هجرت خاتم
صلی الله علیه وعلی آله وسلم که مبدا تاریخ هجری است

از اهالی مدینه که در موسم زیارت کعبه معظمه و دیگر از منه
بمکه می آمدند وان حضرت ایشانرا دعوت میفرمود جمعی کثیر
بسعادت قبول فائز کشتند و بعد از رجوع بترغیب وارشاد
دیگران مشغول شدند ودر طیبه طیبه کم خانه ماند که از نور
هدایت بران پرتوی نتافت واز مردان وزنان کسی سعادت
اسلام در نیافت وبسالی بیشتر از ان دو سال خدیجه کبری
رضی الله عنها بجوار حق پیوسته بود و بعد از ان بسی و پنج روز
ابوطالب عنان از ین سرای بر تافته واستیلاء مشرکان
اشتدادی عظیم یافته بنا بر اینها اهل ایمان برحسب اشارة
واجب الاذعان هجرت اختیار کرده متفرق بمدینه میرفتند
وهر کس از مهاجران که انجا رسیده اشعه انوار هدایت حمایت
ورعایت انصار برو تابید رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
وچون در مکه از صحابه کسی نماند جز صدیق و مرتضی
رضی الله عنهما اهل نار را هم درین دار آتش در نهاد افتاد که
ان حضرت نیز همین سبیل سلوک خواهد داشت وانجا رایت
غلبه واستعلا براوراشت واز خیال محال که بمکر وتزویر
ان حال را تدبیری اندیشند شبی در دار الندوه جمع آمدند
وجنسیه علت ضم کشته شیطان نیز بصورة پیری از نجد
با ایشان بود ومصدوقه کریمه وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا

والجن
شیاطین الجن والانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول
غرورا بظهور پیوست و با ستصواب آن منشا هر خطا
قرار بران شد که از پیشوایان قبایل قریش چهار کس بیک
دفعه مباشر قتل آن حضرت شدند تا تفقدی ملکی برد یکری
تا دعوی خون با تمام قریش باشد و بنو عبد مناف از انتقام
عاجز مانده با خذ دیة راضی کردند مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال
واز غایت شعفی که بان شتاب داشتند در زمان بشتافتند
وبر در حجرهٔ مبارک کمین کرده انتظار سپیده صبح میکشیدند
که تا چون بیرون فرماید بایشان با قتضای رای باطل خود
قیام نمایند مردم برای العین ببینند که جریمه از هر چهار صدور
یافت غافل که صورة ان اباطیل هم در ان حین بقلین روح
الامین بر لوح نقش سید المرسلین علیه وعلیهم افضل صلوات المصلین
ارتسام پذیرفت وفی الحال مرتضی را امر فرمود که در خوابگاه
او بیاسود تا اگر غداران از خلال در نگاه کنند از غیبت آن
حضرت اگاه نگردند وچون بیرون فرموده اول یس تا فهم
لا یبصرون بخواند و پارهٔ خاک بران خاکساران افشاند وروان
از بی خبران گذشته با صدیق متوجه غار جبل ثور شدند
که از مکه بمسافت ساعتی واقع است وچون روز شد و آن
تاریک دلانرا روشن گشت که اسوده در حجره که بوده آنرا که می بایستند

غیبت نموده تا یکی از قائفان پی شناس از عقب او بشتافتند وان شخص پی بدر آن غار رسانید وجزم کفت محمد درین غار است یا باسمان رفته یا بزمین وچون کوردلان نکاه کردند طریق غار از بافته تو بر تو عنکبوت بنوعی بود که حصول آن نزد خرد جز بمدتی مدید نتواند بود ولهذا یکی بر زبان افسوس کرد اید که درین جا عنکبوت یافت شود که بیش از میلاد محمد پرده بافته باشد وجفتی حمامه نیز در خلال ان آشیان کرده جولان می نمودند لاجرم خائب وخاسر باکشتند وصدیق بیشتر عزم هجرة کرده بود وانحضرت فرموده بود که باهم خواهیم رفت واو دو ناقه خریده وبکی شیر داده که میچرانید وشخصی را باجرة کرفته که دلیل باشد در راه واسماء دخترش بنهان از برای ایشان طعام بغار می برد وبعد از سه شبانروز زواده ترتیب کرده بیاورد وميان بندی که داشت شق کرده بر سفره از آن بست وازین جهت اورا ذات النطاقین لقب شد رضی الله عنها وایشان با رهبر کراه که مشرک بود عازم مدینه کشتند ومرویست که کفار خونخوار بدر غار امدند یار غمکسار غمکین شد وکفت یا رسول الله اکر یکی از ایشان نظر بر قدمهای خود می اندازد البته ما را می بیند وبر زبان کوهر بار روحی کزار کذشت که لا تحزن ان الله معنا وروایت

صحیحین بخاری ومسلم در ان جواب چنین است ما ظنک باثنین الله ثالثهما التركيب ما موصوله معطوف بر القسم ومن بیانی وتکرارش از برای اشعار است بانکه ذات بزرکوار ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم چنانچه از حسنت فضائل ذاتی که بخیر معبر شده جدیر است بانکه مقسم به باشد از حیثیت کرم که نفعش بغیر عاید میکردد همان حکم دارد ومن الکفار نعت ظرف وعنه که مجرورش بما میرود ومتعلق به عمی وسطر ثانی حال از مفعول محذوف حوی ومضمون این فریده نوع تفصیلی وتبیینی یافته در فریده تالی وازین جهت مصدر کشته بفاء عاطفه بر وتیره کریمه ونادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وچون سخن از عدد هجرات میرود وصاحب انحضرت ممدوح اخبار او وحده رفته بحصول در غار وصدیق که تابع بود ومعطوف بر مبتدا محذوف انچه افتاده ای کذلک وبرای تنبیه برین نکته در فعلیه لم یریا که حالست از فاعل متعلق فی الغار حرکت لام بواسطه اتصال ضمیر تثنیه طاری شده معتبر نیفتاده تا عین افتاده در مفرد بالتقاء ساکنین باز آمده چنانچه معهودست وامثله وهم یقولون حالست از فاعل لم یریا وچون این قول باظهور امر چنانچه صاحب محزون فرموده رضی الله عنه از چنان چوبندکان که از دهات کفار عرب بودند

از غراب است ومظنه سوال فریده تالی که مبنی است از منشا آن مفصول شده ودر فریده رابع که قصه بحقیقت حال سکنه الختام کشته نکته فصل عین منهج درایتست از مسلک روایت باانکه صدر بیت ثالث فعلیه است وازان سابق ولاحق اسمیه واینهم مقتضی فصلات ثالث ورابع را حاصل المعنى انکه سوکند بانچه کردان برآمده بود غار تا مدارد ولیکن از ذات بزرکوار همایون آثار که محض خیر بود از غایت برادت ونزاهت از شایبه نقص وسر ومحض کرم از نهایت سماحت وسخاوة از هرچه تصور نمایند بیشتر وحال هرچشمی که بود از ان کفار غدار که بقصد ایذا واضرار سوی غار شتافته بودند از دیدن آن مطرح انوار رحمت پروردکار کور ماند پس عین صدق وراستی یعنی حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم در غار بود ومتصف بکمال راستی یعنی ابو بکر رضی الله عنه نیز در حالیکه از ایجا وازو رفته بودند وحال انکه کافران منکشف نشد در غار هیچکس کمان برده بودند که حمام وعنکبوت بر بهترین مخلوقات وساحه منزل او بایک زمان از بافتن جان برده بپردازند ونه آیند که اشیانه سازند زهی کمان فاسد حفظ ونکاهبانی ربانی بی ساری بخشید از رومهاء محکم پرداخته وان قلعه بلند برافراخته چه منسوج عنکبوت بانصاف با وهن البیوت در دفع اضرار کفار راجح آمد بر

درع حدید بانکه فیه باس شدید وغار بی ادخار تفوق والآت کارزار فائق افتاد بر حصن استوار مشحون بذخایر واسباب جنک وشکار ومن یتوکل علی الله فهو حسبه بعد از اتمام قسم باواحق که اشتمال داشت باتذکر هجرت از مکه بمدینه که امت را موجب امن وامان بود واز بغی وعدوان مخالفان ووصول خیرها حسان یمن وبرکت حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم در جواب آن شروع فرموده وموبدی بان ها آزموده باز نموده که

ما ساءمنى الدهر ضيما فاستجرت به الا ونلت جوارا منه لم يضم
ولا التمست غنى الدارين من يده الا استلمت الندى من خير مستلم

المفردات السوم رنج وخاری نمودن از اول ومتعدی بدو مفعول می باشد فی الاساس سامة خفا ولا اصل معنی ضیم منع حق کسی است وبنقصان ان وبمعنی مطلق ظلم استعمال کنند الاستجارة زنهار خواستن النیل یافتن از چهارم والجاوره والجوار همسایکی باکسی کردن ودر زینهار کسی شدن الضم بیداد کردن وهو متعد از دوم الغنا توانکری والغنی توانکر شدن از چهارم دار خانه وجمعش دور وهمزه وواو ودیار آمده ودور نیز چون اسد واسد که اصلش دور بوده ومونث استعمال شود مکرر با وبیل موضع چنانکه در کریمه ولنعم دار المتقين کذا فی الصحاح ید که دست را کویند در اصل

بدی بوده بسکون که جمعش ابدی وبدی آمده وایادی جمع ایدی
است الاستلام بسودن حجر اسود را بیوسته یا بدست ماخوذ
من السلام وهو الحجر ومطاوع تسلیم بمعنی واستردن استعمال
رود وانمعانی بدی جودست وعطا الترکیب ما نافیه جواب
قسم واقع شده واستحرنت عطف بران وواو بمعنی مع و نفی
فی المعنی متوجه قید معیت ای ما اجتمع سوم الدهر ایای
ضیما واستجارنی به فی حال من الاحوال وقرینه حذف
این مقدر والا ونلت جوارا که مستثنا مفرغ است بس
مستثنا حالیه بود • ولم یضم نعت جوارا ودر فقره ثانی لاء
زایده تاکید نفی را والتمست غنی الدارین عطف برجواب مذکور
وحال مستثنا وتقدیر مستثنا منه نظیر سابق ومن خیر مستلم
که متعلق باستلمت بجای منها وقوع یافته اقامت مظهر در
مقام مضمر ووجهش لفظا ومعنی ظاهرست حاصل المعنی
انکه بخت روزکار نسبت بامن بدی وبیدادی ومن بناه
بردم بحضرت ممدوح علیه وعلی اله الصلوة والسلام در حالی از
احوال مکر حال این بود که یافتم زنهاری وحمایتی ازان حضرت
که بیدادی کرده نشد بروبان معنی که از مقتضای ان عدول
عدوه تعدینی رود برمن وطلب نکردم توانکری وبی نیازی
هردوسرای از دست مبارک آن حضرت که منبع فیض جود بی

دربع

دربع است درهیچ حال الا انکه فراکرفتم عطا ازبهترین بوشیده
شده که بشفاه تعظیم وتبجیل تقبیل نمایند انرا وجون عند الشروع
در تعدات معجزات باهرات ابتدا بذکر میلاد میلاء همایون
رفته وکلام بر نسقی متسق النظام منجر شده بهجرت از مکه بمدینه
که مبدا ظهور استیلا واستعلاء اهل اسلام از اجتماع مهاجرین
وانصار وابناء انوار هدایت ورشاد هرجا وبلاد بود مناسب
نمود که مستردف کردد بذکر مبدا وحی ودر حدیث ورود
یافته که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی
الرویا الصادقه فی النوم از ین جهت فرموده که
لا تنکر الوحی من رویاه ان له قلبا اذا نامت العینان لم ینم
المفردات الرویا خواب دیدن از سوم ورویا بر انچه در
خواب بینند هم اطلاق رود جون حلم که مرادف اوست قال
الراغب الرویا ما یری فی المنام الترکیب خطاب نهی ولا تنکر عام
است وفصل را مقتضی مخالفت در انشائیة واخباریة ومن
نظیر من در کریمه اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه ومستانفه
مصدر بان مبین علة نهی است والف ولام در فاعل نامت
عوض مضاف الیه راجع بحضرت ممدوح وشرطیه وصف
قلبا حاصل المعنی انکه انکار مکن هرکز هستی وحی را که حاصل
میشد از خواب دیدن وانچه در خواب میدید حضرت ممدوح

صلی الله علیه وعلی اله وسلم یعنی اطلاع که در حال منام از علام
ملک علام می یافت برهرکونه علوم واسرار از معرفت وکیفیة
صلاح وفساد کفتار وکردار اخیار واشرار از وقت وصول
بدنیا تا نزول دار القرار جنت یا بارجه از حضرت را دلی
بود که جون بخواب میرفت جشمها بخواب نمیرفت ان دل که ما
کذب الفواد ما رای در شان اوست نازل وجون افراد
انسان را جانکه از حیثیت حیوانیت بلوغی صوری جسمانی
هست وان رسیدن بمرتبه است بحدی که از وحصول نسل وبقا
نوع بران ترتب می یابد واز علامات آن بلوغ مباشره
از غفلت در خواب همچنین اورا از حیثیت حیوانیت
انسانیت بلوغی معنوی روحانی هست وان رسیدن نفس
ناطقه است بمرتبه که مقصود اصلی از خلق او بلکه از خلق
عالم مطلقا یعنی معرفت خالق سبحانه وتعالی واکاهی از حقایق
ومعارف الهی در وازقوة بفعل آید ومنبع عیون از معانی
نبوت ومنشاش وحی بس حصول وحی که از لوازم بلوغ
انسانیت جون بحد کمال رسد اکر در خواب وقوع یابد شبیه
باشد بحال محتلم که امارات بلوغ حیوانی بیند بخواب وبوشیده
نماند که معانی بوشیده را بان نمودن از طرق محسوسات
از ان جهت فرموده که وذاک حین بلوغ من نبوته فلیس ینکر فیه حال محتلم

المفردات

المفردات ذا اسم اشارت وکاف خطاب حین مرادف وقت
قال الراغب النبوة سعادة بین الله وبین ذوی العقول لازاحة
علتهم فی امر معادهم ومعاشهم الاحتلام خواب دیدن
واستعمالش در خوابی که علامت بلوغست شیوعی دارد
الترکیب ذا اشارت بوحی مذکور در بیت سابق باخصوصیت
مستفاد از من رویاه یعنی وحی حاصل در حین خواب وبیداری
جشم ودل واز ین است که حین محمول بر ذا را مضاف الیه
موصوف کشته عن نبوته اشعار بانکه مراد از بلوغ حقیقی
است که طبقه اعلی آن نبوت واسمیه حال از فاعل متعلق
من روئیاه بروایت واو وعطف بر مستانفه مصدر بان
وتفریع بران بروایت فا ولیس که اسمش ضمیر شانست وما
بعدش خبر مصدر بفاء فصیحه ای اذا کان کذلک فلیس وفیه
یا منه که ضمیر هر تقدیر عاید ست بممدوح متعلق به ینکر وکیف
که در بعضی نسخ بجای لیس وارد شده مراد از وانکار واستبعاد
باشد ومال معنی همان بود که در روایت اشهر بروایت وا و
که اظهرست وحال انکه وحی در منام هنکام بلوغ حاصل از
نبوة حضرت ممدوح بود صلی الله علیه وعلی اله وسلم که بلوغ حقیقی
انسان همان تواند بود حاصل المعنی بیر نبود که شیر خواره
بس نیست انکه انکار کرده شود در شان او حال محتلم که حصول

وحی در خواب نسبة با بلوغ حقیقی همان مشابه است که با بلوغ
متعارف وچون زمرهٔ معالی قدر الذین آتیناهم الکتاب
والحکم والنبوه بیش از وحی بیزار از قبایح اعمال واقوال محفوظ
بوده اند وتوجه تام بحضرت حق داشته وهمواره روزگار
بر نهج صلاح وسداد گذاشته وبعد از بعث رسانیده خبر
بخلق که حق جل وعلا ایشان را منصب پیغمبری داده وبر هنمای
خلایق فرستاده خود بوده چنانچه از مواضع بکتاب
وسنت مستفاد میشود بخصیص از حدیث بدو وحی که صدرش
در ربط فیده لا تنکر ایراد یافته واشتمال دارد بر آنکه
آغاز وحی در خواب بود وبتدریج منقضی شده بمجی ملک ونزول
قرآن انجامید کران دریں ولا خوف آن بود که خاطر قاصر ضعیف
راهی سر برزند که مرتبه نبوت که حصولش جز بمحض موهبه
الهی محال است وخیال آن موهبت بعد از نزول ولکن رسول
الله وخاتم النبیین عین ضلال مگر بر سلوک طریقی که ایشان
سپرده اند ترتب یافته وشاید که دیگری را نیز با نتهاج آن مسلک
حاصل اید یا کج نهادی گمان برد که چون سخن از جانبی میرسانید
که از نظر وقوف مردم پوشیده بود ممکن که منشا مجرد اقتضاء
رای ایشان بوده باشد اعاذنا الله معشر المسلمین عن الضلال
المبین لاجرم دفع آن دغدغه را باز فرمودند که

تبارک الله ما وحی بمکتسب ولا نبی علی غیب بمتهم
المفردات التبارک التعالی والتعاظم وتبارک الله چون سبحان
الله بر سبیل انشا ثنا در مقام تعجب استعمال رود الاکتساب
تصرف کردن در کسب وکسب کردن والترکیب یدل علی الجمع
الغیب والغیبه والغیبوبه والغیاب والغیوب والمغیب
غایب شدن اندوم وغیب قدام شهادت که اینجا مراد
است ایمایی بان رفت الترکیب تبارک الله انشاء ثنا حقست
بعظمت وکبریا بر سبیل تعجب واستبعاد از توهم دغدغه مذکور
ودر اوراد وتنکیر اسم با مشابه به لیس وزیادتی با در خبر
توفیه حق مبالغه رفته وجمله معطوف همان است با زیادتی
لا وعلی غیب که بمجرور ش همان مرعیست معمول است بمتهم
حاصل المعنی آنکه بس بزرگوار است خدای تعالی وتقدس
وبرتر از آنکه اندیشه کس با دراک دقایق حکمت با هر او
رسد نیست ونبوده هیچ از وحی وپیغمبری حاصل شده بسعی
وکوشش بلکه بمحض عنایت وفضل حق بوده انرا که بوده
وهم چنین نبوده هیچ فرد از انبیا بر اداء جزئی از امور پوشیده
از عقول واوهام انام که خبر داده متهم ونسبت کرده شده
بدروغ یا بانکه از خود گوید نه بفرمان ملک دیان عظم
شانه وعز سلطانه لا عزوان گروهی که سابقه لطف الهی

ایشان را برای سلامت واستقامت دیگران هم درین جهان وهم
در انجهان برگزیده باشد وبارشاد وتکمیل خلایق فرستاده
صدور امری که نه بر نهج صدق وصواب افتد چگونه تصور
توان نمود سیما یگانه که امر باستقامت که در کریمهٔ فاستقم
کما امرت مستفاد میشود در خطاب کن باو رسیده باشد
وبران صفت منظور ومجبول گشته ولهذا اصدق در تیم امنه
بنت وهب که مفهوم عبارت بعنایت مطابق محل افتاده
مرویست که ولدته وهو جاثیا علی رکبتیه ینظر الی السماء
ثم قبض قبضة من الارض واهوی ساجدا واذن سجده بود
که جعلت لی الارض مسجدا وطهورا در سلک خصایص
انخراط یافته واز آنچه از تذکر این خصیصه بخاطر آمد واگر
چه مناسبتی باین سیاق ندارد آنکه چون زمین را این سعادت
مقدر بود جریان عادت در کرامت والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها وزینة بوصفی اتفاق افتاده که راکب
نخست پای چپ از زمین برمیدارد ودر نزول اول پای
راست بر زمین می نهد تا تقدیم یمنی در دخول مسجد وتقدیم
یسری در خروج مرعی باشد چنانچه سنت سنیه آنحضرت
است علیه وعلی آله شرایف الصلوات وکرایم التحیات
وچون بوضوح پیوست که آنحضرت را استقامت فطریست

در ادای بیان بفطرات تکلفی نمی باشد اگر در فرمودهٔ شیبتنی سورهٔ
هود کریمه وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم را که در هیچ سوره دیگر نیست موجب
تشیب دارند بعید نیفتد چه بحکم تقابل اسما حسنی که
مقتضای کمال تنزه وتقدس ذاتی حقست وسبحان الله ملء
المیزان مشعر بآن نزد نکته دان بعضی از مربوبان را اخذ
ناصیه بواسطه اسمی بود که در مقابل اسم هادی باشد
وقایل صادق وعلمت علم الاولین والاخرین هر آینه آگاه
ازین ومجبول بر سلیقه عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بانکه
دعوت چنان کس را منع از انقیاد اخذ ناصیه باشد فی
الحقیقه وعدم انقیاد از ممتنعات والله اعلم بحقایق الامور
وچون سلسال مقال که در وادی معجزات زاهرات جریان
داشت بمجمع ذخار دست بزرگوار گوهر نثار رسنده بود که
وکما التمست غنی لداری من یده بعد از آنچه بحکم مناسبت
تعرضی بان رفت وو قع وهم حاصل از آن باصل سخن رجوع نموده

الابراء ۲ کم ابرأت وصبا باللمس راحته واطلقت اربا من ربقة اللمم
المفردات ابراء بیزار کردن واز بیماری به کردن الوصب دردمند
شدن از چهارم وبکسر العین نعت منه اللمس بسودن از
اول واندوم نیز امده الاطلاق رها کردن از بند الارب

درثم شدن آروزکار وحاجتمند شدن ازجهارم والنفث منه
بکسر العین الربق کردن بزغاله برسن محکم کردن انا ول
واندوم بیش آمده وان رسن را ربقه کویند وجمعه ربق و
رباق وارباق ومن معانی الکلم طرف من الجنون یقال رجل
ملهوم ای به لمم واکر از وصب مرضی خواهند که ضرر آن
بقوای طبیعی وحیوانی باز کردد واز آرب آنکه بقوای نفسانی
عاید شود وبقرینه لمم بمعنی مذکور دوربا شد التركيب کم
خبریست انشا کثرت را که وفور اخبار وغرایب اثار مروی
از ثقات رواة محل استعجاب بوده ومقتضی تغیر اسلوب
حاجه بتکرار اشارة رفت بآن وبا تمیز محذوف ای کم مرة
منصوب المحل بر براءت ونکته تقدیم مفعول بر فاعل آنکه وفور
معجزه از نکثراو بود وظهورش از تاثر او وامنا فه ربقه بلمم
بیانی حاصل المعنی آنکه بسیار بارها بری کرده از مرض وبه ساخته
بیماررا بمجرد بسودن ودیدن باندام درد مند کف دست حضرت
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم وبسیار بارها بند درثم
روزکار پریشان دماغ را از بند جنون وازجمله در سلک صحاح
احادیث انتظام یافته مروی از ابن عباس رضی الله عنهما که عورتی
پسرش را با خود آورده کفت یا رسول الله ان ابنی به جنون و
بمسح آن حضرت سینه اورا ودعا که فرمود شفا یافت واخبار

دا له

دا له بر مضمون این فقره زیادة از آنست که در امثال این محال
متعرض آن توان شد وچون منشاء خرق عادت که نسبت با خرق
انبیا صلوات الرحمن علیهم اجمعین معجزه ودلیل نبوة تعبیر نماید
اختصاص المهات که از علامات ظاهره ان استجابت دعاست
انرا بصورتی در غایة ظهور که جمهور خلایق را از نزدیک ودور
وقوف شعور بان حاصل شده خاتمه این نوع دلایل ساخته
ولوای ادایش چنین برافراخته که واحیت السنة الشهباء دعوته
حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم بعارض جاد اوخلت البطاح بها
سیب من الیم اوسیل من العرم المفردات سنه که در اصل سنه
بوده بحذف ها یا سنوه بحذف واو علی اختلاف القولین سالست
وافد که از وسال محط وتنکی اراده کنند قوله تعالی ولقد
اخذنا ال فرعون بالسنین وقرینه این معنی است وصفش
اینجا بشهبا که فعلا صفت از شهبه که اصل معنی او بیاضیست
مختلط بسواد جه هامون در خان سال از سپیدی کیاه خشک
ورنک زمین اشهب نماید الحکایة قول وفعل کسی را حکایت
کردن وحکوه الکلام لغة ویجیئ بما لسنن از دوم غره بیاض
پیشانی اسب را کویند چون زیاده بر درهمی باشد وبقصد ظهور
واشتها ربسیار استعمال نمایند عصر معروفست وجمعه الاعصر
والعصور ایضا دهم جمع ادهمست ودهما وضمه عین ودرو

نظیر عسر ست در عسر والدهمه السواد عارض ابری که افاق را
فرو کیرد الجود سخاوت کردن وبفتح الجیم نیک باریدن باران
هر دو از اول الخیل والخیلة والمخیلة والخیلولة بندا شتن
از جهارم وفی مستقبله خال بکسر الالف وهو الافصح وبنو اسد
یقولون بالفتح وهو القیاس ابا طح جمع ابطح یعنی رود خانه فراخ
که در وسنک ریزه خرد باشد والبطاح ایضا علی غیر القیاس والبطحا
والبطیحه مثل الابطح السیب العطاء والسب رفتن اب ازدوم
وبکسر عین بحرا آب را کویند یم دریا السیل واحد السیول والسیل
والسیل والسیلان رفتن اب ازدوم عرم سدی که در
پیش اب بندند وقصه سیل عرم که در سبا بوده وکریمه ارسلنا
علیهم سیل العرم اشارتست بآن مشهورست در صحیح وارد
است از حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم بخطبه روز جمعه
مشغول بود ومردم از تمادی ایام قحط وتنکی نیک در تنک بودند
فقام اعرابی فقال یا رسول الله هلک المال وجاع العیال فادع
الله لنا ودر هوا هیچ اثر از ابر پیدا نه وچون ان حضرت دست
دریا افاضه بدعا برداشت فی الحال کوه کوه از ابر بهم پیوسته
باریدن اغاز نهاد وهنوز از منبر عرش رفعت سد ده پایه فرو
نیامده که قطرات رحمت مشاهده میرفت که از محاسن مبارک
میچکید وتا جمعه دیکر استمرار یافت تا باز در حین خطبه همان
اعرابی یا دیکری برخاست وکفت یا رسول الله تهدم البناء

دن

وغرق المال فادع الله لنا فرفع یدیه فقال اللهم حوالینا
ولا علینا واشارة بهرجانب از ابر که فرمود وارفت تا هوا
محاذی مدینه تمام انکشاف یافت وافتاب بتافت وابراز
اطراف محیط بود بان وسحاب که پیوسته بحر داری قیام
مینمود حالخه در فریده مثل الغمامة اتی سار سایرة کرارس
بذیرفت غیر ازین نوبت نیز بکوهرباری وظیفه خدمتکاری
برحسب اشارة آن حضرت بجای اورده وبا نجه ثبت افتاد
اکتفا میرود التركيب احیت را مفعول موصوف به الشهباء
جون سخن در بیان حال اوست مقدم افتاده وحکت مدخول
حتی عاطفه بمعنی الی وبعارض متعلق است با حیت وبا سببی
واو برایت بها ورفع سبب برای شک وتردید که اصل معنی
اوست واشعار بانکه مقارنت جود عارضی با حصول امتلاء
بطاح بحیثیتی بود از سرعت اجابة دعا که تقدم احدهما
بران دیکر کس در نیافت وحطاب در خلت که از افعال
قلوبست عام وبها خبر سیب وجمله مفعول ثانی خلت ورابطه
او بمفعول اول مجرور در بها که راجعست به البطاح وجار
بمعنی فی ومن ابتدای نعت سیب وبروایت به ونصب سیبا
از اولی بمعنی الی ان وبه متعلق بخلت وسیبا مفعول ثانی
خلت بنا بر اغراق در وصف آب بکثرة که پنداری رود خانها

عین عطایی بود فایض شده از دریا واو ثانی در هرد و روایت
از قبیل جالس الحسن او ابن سیرین وتحمل انکه ما فی البطاح
ازحیثیت کثرة در ریا می نمود وازشدت جریان سیل عرم که
بی شبهه سیل راجون مقربا زدارند ومجمع کردد بعد از
دفع مانع بغایت تند رود وان سیل همچنان بوده حاصل الفحوی
بروایت بهادر زهده ثانی ودفع سبب وسیل انکه وبارها
زند کرد اند سال قحط وتنکی را و باران بارید بعد از امتداد
مدت خشک سالی دعاء حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة
والسلام نا مانده شدآن سال ببیاض بیشانی اب را دران زمانها
سیاه نام که از تیرکی کم آبی وقلت قوت بمثابه اسبی ادهم بود
واو بمثابه غرّه وحصول این حال از یمن ان دعاء فرخنده مال
بابری شد فی وکرفته افق راکه جود و ورزیی وکوهر باشید
یا بنداشتی رود خانها راکه حاصلست در رو عطایی عظیم از دریا
یا سیلی از سد سبا وبروایت نصب سیبا و سیلا انکه ووقوع
ان ماجرا اعجاز اسما بسبب ابری کسترده بر افق بود که سحاوة
نمود مصراع وزجیا آب کشته خوی بارید تا بنداشتی که رود
خانها بسبب ان ابر عین عطا حاصل از دریا شده یا سیل رها
کشته از سد سبا وجون حضرت ممدوح با منصب عالی که نبوت
ورسالت که اشتراک داشت دران با سایر انبیا علیه وعلیهم الصلوة

والسلم منفرد بود وممتاز با حراز مرتبت ختم کما قال رب العالمین
ولکن رسول الله وخاتم النبیین بعد از تعداد بعضی از دلایل و
امارات اصل منصب شروع رفته در ایراد وصف قرآن که
ابین آیات خصوصیة ضم است جنانجه در اصل بانی حلل توضیح
بیوسته وبعد ازین نیز شاید که ایمایی رود بان انشاء الله تعالی
فقال وقد ابدع فی المقال دعنی ووصفی آیات له ظهرت
ظهور نار القری لیلا علی علم المفردات الوصف والصفه نشان
بدادن از دوم آیت بمعنی علامت وجماعت هر دو امده وثانی
انسب است بآیة قرانی اذ هی جماعة من الحروف والکلمات الترکیب
جون اغاز شروع در مقصدی جد بدالطور بعید الغور است
سخن معضول از سابق وقوع یافته مصد بصیغه امر مخاطب هرکه
تعرض بامر حظائی علم اعراضا عن الانام لفرط الاهتمام بالتوجه
التام ووصفی معطوفست بر مفعول دعنی وواو بمعنی مع وآیات
که مفعول وصف است وتنکیرش مشعر تعظیم شان موصوف افاده
بد ونعت متالی که ثانی مبین اولست ومترتب بران ولهذا
بی عاطفه ایراد یافته وهماله وظهرت وعاید در بای مستتر است
در وود در اول فاعل متعلق مقدر ودرین تشبیه تنبیهی هست
برانکه اهتدا بآیات قرآنی موجب احطاست در مهمانخانه
جاودانی بنعیم مقیم با زمره محظوظین از کرامت والله یدعو

الی دار السلم ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم جه مشبه به کنایت
از آتشی است که اسخیاء اعراب در برابری برای صلای مهمان
افروزند تا از دور دیده انجا کراید وافروزنده بوظیفه ضیافت
قیام نماید وآتشی که ازو جز نمایش از دور مراد نباشد در ایقاد
ان از دیاد سعی واجتهاد ستوده افتد ودر غایت ظهور تواند
بود بتخصیص در شب وبر فراز کوه حاصل الفحوی انکه دست بدار
و بکذار مرا با وصف کردن من ونشان دادن از آیاتی که برتر
از بلوغ معرفت بکنه ان که حاصل شده حضرت ممدوح را صلی
الله علیه وعلی آله وسلم وظاهر کشته ظهوری جون ظهور آتش مهمانی
که برای نمایش از دور افروزند و زمان نمایش ان شب باشد
ومکان بالای کوهی جه واصف امری باین ظهور یا ان خفا که
بتنکیر ادا شده بدیکر جیز نپردازد وجون با آن ظهور در
فایده وصف خفایی بود تبیین انرا فرمود که
فالدر یزداد حسنا وهو منتظم ولیس ینقص قدرا غیر منتظم
مروارید بزرکرا دره کویند والجمع درر ودرات ودرر الازدیاد
افزون شدن وافزون کردن فی الاساس نظمت الدر ونظمته
ودر منظوم ومنظم وقد انتظم وتنظم وتناظم النقصان کم شدن
از اول وجون در نظم لآلی کما ینبغی مناسبت هر دانه با سابق
ولاحق ومقابل رعایت میرود نمایش نفاست ولطافت ذاتیش

ازان انتظام استتمام می پذیرد جنانجه امور واقع فی نفس الامر
از اخبار ان بدیکر مدارک ومشاعر آثار مشابه وتکرار تذکار
باعلی مدارج ظهور واشتهار میرسد لاجرم آیات را بدر تعبیر
فرموده ووصف کردن آن بنظم الترکیب بنا برانجه نموده شد
کلام مصدر کشته بفاء سببی که حالت اذ فاعل فعلیه محمول بر
مدخولش اسمیه وهو منتظم وحسنا تمیز از نسبت دران فعلیه
ولیس معطوف بر یزداد را اسم ضمیر شان است وخبر ینقص
که قدرا تمیز از نسبت دراو وغیر منتظم حال از فاعلش حاصل
الفحوی انکه بکذار مرا با وصف آیاتی در غایه ظهور که در کرانمایه
زیاده میشود از حیثیت حسن وافزون میکردد نمایش خوبی او
وحال انکه بر ریسمان کشیده است وترتیبی مناسب یافته ونیست
که کم شود وبکاهد مقدار او ونفاست ذاتی کهر دارد در حالی که
بر ریسمان بکشیده باشد وحسن عارضی نیفزوده وجون آیات
که در وصف ان شروع رفته هزار صفات قایم بذات بزرکوار
حضرت ممدوح است صلی الله علیه وعلی آله وسلم بانکه در
صدد ذکر جنان صفات بود زبان معذرت کشوده وباز
نموده که فما تطاول عنق آمال المدیح الی ما فیه من کرم الاخلاق والشیم
المفردات فی الاساس تطاول بمد قامته لینظر الی بعید آمال
جمع امل وهو الرجاء ازاول عنق بسکون نون وضمش

کردن بذکر وبوئش وجمعوا الاعناق المدیح سپوذن ان شیم
وفی الاساس عندی مدح حسن ومدح ومدائح ومدحه وممدح
وممدحه وممادح وامدوحه واما دح بشیم جمع شیمه است وهی
الخلق والعادة الترکیب ازبرای عذر شروع در وصف ایات
شرازاستیفاء اوصاف ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم
منفیه ما تطاول بصیغه ماضی با انکه مراد ازو بقرینه مقام
عدم بلوغست بر سبیل استمرار اسناد رفته با امال با اعناق
مضاف بمدیح بمعنی مدح اضافتی مجازی که فی الحقیقه ترک
تعرض بخصوصیة مادح درین محل بادب اقربست بس عدم
استیفاء انچه درصدد بیان ان بود ان عجز باشد وعکم
قدرت بان وفا صدارت یافته پرتو دلالت بران سببیت
یافته وما موصوفه مبیّن است بمن با مجرورش که نظر جرد
قطیفة افتاده والشیم عطف بر اخلاق وفیه که مرجع مجرورش
ممدوحست علیه وعلی اله الصلوة والسلم صفت و عا ید باو
حاصل المعنی انکه شروع در وصف ایات شرازاستیفاء
اوصاف ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم ازان کرده شد که
دران کرده نشد اعناق اطماع مدح وثنا وممدشد امال
وامانی مادحان وثنا کستران بسوی انچه حاصل است دران حضرت
از اخلاق حمیده وسیر واداب پسندیده چه حیلت همایون

منظور بوده نزد کرامت انزلنی ربک فاحسن تادیبی با قصی مدایح
کمال رسیده والحق انزا که خلاق عالم بعدازقسم به ن والقلم
بکریمه انک لعلی خلق عظیم بستاید که ازعهده ثنایش بیرون
اید وبعدازتقریر معاد بر تذکرا نچه وجهه قصد ساخته برداخته
که ایات حق من الرحمن محدثة قدیمة صفة الموصوف بالقدم
المفردات الحق درست کردن ودرست داشتن ازاول والحق
واجب شدن وسزاوار شدن ازدوم وبرامور واقع فی نفس
الامر که مطابقه با ان راصدق خوانند حق اطلاق رود ومراد
انست اینجا ورحمن از اسماء حسنی است وخصیصه اش افاضه
حلاً بل نعم بتخصیص فیض وجود که عامت بجموع مخلوقات را
باسرار ها الحدوث نو شدن ازاول القدم دیرینه شدن
وهمیشه بودن ازنجم وچون ازاصول عقاید دینی دانستن
حال قرانست ازحیثیت قدم وحدوث واین محال گنجایش
بتحقیق ان کما ینبغی ندارد تعرضی خواهد رفت بانچه مناط
اغلاط ومنزله اقدام عقول واوهام کشته درین مقام وبالله
الاعتصام ازجمله علوی که مفهوم انزال اشتمال دارد بران
مکانی کرفته اند که متحرک درجنان مسافه جز جسم یا جسمانی
نتواند ومنشا بسی شبهه وباتفاق اهل اسلام قران کلام الله
است واسناد انزالش بحضرت متکلم تعالی وتقدس درکتاب

وسنت شایع ونظایر کریمه وانک لتلقی القران من لدن حکیم علیم
واقع بس در علو مشار الیه چنانچه در فوقیت وهو القاهر
فوق عباده وامثال ان اعتبار مکانت ورتبت صواب افتد
تا ملخص معنی انزال قران اراده نزول او بود از محیط اطلاق
ذاتی ووحدت جمعی اطلاقی بصوب مرکز تعین وتشخص جزئی
درمدارک عبدی وثبت قلم بر لوح وتبلیغ جبرئیل بقلب رسول
علیهما التحیة والسلم ازمراتب ان نزول واین سخن بتفصیل
در رساله انزالیه ازمبدعات خامه حقایق نکار مشید
مراهص مناص قدس سره بسطی بسزا یافته وبرتو تحقیق
بران تافته وازغلطها که درین محل بغایت فاحش افتاده
عدم تفرقه است میان تحقق وجودی حروف که تقدمش
برجمیع مکونات ازجواهر واعراض ازمواضع متعدد
قران مستفادست ومیان نمایش کونی ان درقوی مدرکه
بشری که عرضیست سریع الزوال وبی شبهه میان بود و
عود اشیا تلازم هم نیست که البته یکی بی ان دیگر نتواند بود
چه بسی ازامور متحقق الوجود را نمایش نیست وصور مرئیه
درمرائی وانچه درخواب دیده شود وواقف برکتاب
برای العین بیند ازجدار واشجار نکونسار معاینه می نماید و
درمحل نمایش اصلا موجود نه وازتامل درین معانی روشن

کردد که انچه حروف وکلمات قرانی باشه انه ومعنی دران کفته
نمایش انهاست بعدازنزول درمراة مدارک وظاهرست
که عرضیت نمایش چیزی مستلزم عرضیه ان چیز نیست
که نمایش اجسام درمدارک جز بصور اعراض که لا یبقی
زمانین متصور نیست وباتفاق اهل نظر جسم ازمقوله جوهر
است ومستقل بحیز واکر کسی کوید حروف بعرف عام ازکیفیت
غیر قاره است موجه نباشد درین مبحث ازبرای انکه قران
ازحقایق شرعیه است چون صلوة وذکوة ومانند ان وبعرف
تخاطب عبارتست ازمنزل المتلو مکتوب درمصاحف
که بکیفیه مذکوره ظاهر میکردد چنانکه عسل مثلا بشیرینی
ظاهر میشود برطفل خورد واو غافل از ذات عسل واز جوهر یتش
وازینست که چون شخصی هنکام سماع قران قسم یاد کند که انچه
قاری میخواند ومن میشنوم کلام الله است حانث نکردد وآلوده
بحدث اکبر نشاید که خواند انرا وجز پاک ازحدثین اصغر
واکبر را مس آن روا نیست واز امام صادق علیه السلم در
جواب سوال از قرآن منقولست که لا خالق ولا مخلوق واز
فواید ایراد لا خالق انست که مخلوق را تاویل نکند بمختلق چنانچه
حاکه در فرموده کلام الله غیر مخلوق کرده اند والله اعلم
الترکیب اضافت ایات محذوف مبتدا الحق برو تیره اضافت

رحل صدق بعرف بلغا مبنی است از رعایت راستی ودرستی
ان ونعوت اربعه جاری براو اول امریست طاری باعتبار متعلق
مقدد بقرینه سیاق مشتق از نزول یا انزال خواهد بود و
ثانی مترتب بران وسوم وصفی ذاتی وچهارم مفصح از دهان
تحقیق ان ونکته درایثار رحمن اینجا برد یکر اسماء حسنی
مزید مناسبت مفهوم اوست از حیثیت عموم که کفته شد
باحال منزل ومنزل علیه چه از خصایص خاتم صلی الله علیه
وعلی اله وسلم عموم دعوتست نسبت با جمیع امم تا انقراض
عالم وجمع اولیت کنت نبیا وادم بین الماء والطین واخرت
لا نبی بعدی چنانکه حروف با شمول حیطه مرتبه اش وتقدم
برجمیع مکونات که انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن
فیکون اخراشیاست در مراتب ظهور که بعد از خلق بسایط
علوی وسفلی وانشاد مرکبات جمادی ونباتی وحیوانی نسله
بنوع کرامی انسانی مسمی شده وعره شجره کرامتش سحراست
حاصل النحوی با ملاحظه سابق انکه بکدار مرایا وصف
ایات حق ثابت ومبرا هست از تغیر وتبدل که نازل شده
ازحضرت خدای ببیا ریحالش ونو بنو پیدا می شود در مشاعر
ومدارک خوانندکان وشنوندکان وقدیر نه است بالذات
که صفت متکلمی است قدیم که هست اورا نه اغازاست ونه
انجام

وجون ملحض مضمون فرنده ان شدکه ایات حق ثابت فی نفس
الامر از ازل تا ابد بعد از نزول که منتهی بقلب وحی بذیرد
حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم وبارک وترحم شده وعکس
نمایش برقوای ادراک اند اخته از ان حیثیت بحدوث
اتصاف یافته ونظرا الی ذاتها موصوفت بقدم ودلیل بران
وصیفت ذاتی است موصوف بقدم برسبیل تسجیل بران حکم فرمو ده که
لم تقترن بزمان وهی تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم
المفردات الاقتران بهم بیوستن مراد بمعاد نشاط اخروست
وبازکشت خلایق بعد از موت واز عاد قبایل منسوب بعاد
بن عوض بن ادم بن سام بن نوح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم
وجون از اقوام مذکوره در قران اقدم بحسب زمان باکثرة
شعب واغصان عادیان بوده اند در مقابله معاد که دراینده
سفتن خواهد بود از کذشتکان اختصاص یافته اند بذکر
تا تساوی قران در همه حال نسبت با طرفین مضی واستقبال
مرتب علم اقتران او بزمان کردد که از سنات لوازم قدم
است واز معانی ادم که اقوال مفسران در کریمه الم تر کیف
فعل ربک بعاد ارم ذات العماد اشتمال دارد بران عمارتی
است که شداد بن عاد در صحاری عدن برمثال جنات عدن
ساخته بود وان قصه شهرتی دارد الترکیب لم یقترن که مستتر ش

راجعست بایات وصفی دیکراست اورا مقوی وصفین سابقین
واسمیه وهی تخبرنا که فعلیه در واتر برای دلالت بر استمرار
مضارع واقع شده حال از فاعل لم تقترن حاصل النحوی انکه
باز بسته بزمانی مخصوص نبوده ونیست آن ایات وحال انکه
خبر میدهد مارا از معاد وبازکشت اولین واخرین بوم الدین
واز اقوال واحوال عادیان که وقوع یافته بیش از ین واز
ارم که در عهود کذشته بصورة موعود اینده اختراع رفته
وجون مبنی بر طغیان بود وفساد با انکه لم یخلق مثلها فی البلاد
غیر از هلاک صاحبش با اتباع وخیبت وحرمان از انتفاع
امری بران ترتب نیافت وبرنو تمتع از ان برکس نه تافت و
از جلایل خصایص که قرآنرا بر دیکر ترتب یافته انکه تحقق عینی
مخصوص نیست بوقت نمایش جون دیکر معجزات که انها را
حصول هنکام وقوع بوده وبس واین از نزول بمحل نمایش
بعد از تحقق بالذات بوده وبر قرآن باقی مانده وتا انقراض
عالم در هر زمان وهر مکان در خشیده ونور افشی خواهد بود کما قال
دامت لدینا ففاقت کل معجزة من النبیین اذ جاءت ولم تدم
المفردات الدوام والدوم والدیمومة همیشه بودن از اول
ودر مضارعش فتح عین نیز امده ودام الشی ای سکن معجزة
بلسان شرع چنانچه اسمای بان رفته عبارة است از امری نادر
الوقوع

الوقوع از نبی هنکام دعوت از برای اقامت حجت بر صدق
احوال خویش ظاهر کردد تا الزام وعجز اشقیا واذعان واهتدا
سعدا بران ترتب یابد واطلاقش بر مطلق خرق عادت صادر
از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلم متعارفست الترکیب دامت
باظرفش لدینا نعتی دیکرست ایات را وفاعل عاید باو جون
ضمیر در فاقت که مدخول فاء سببی است وجار ومجرور وصف
معجزه واذ تعلیلی است حاصل النحوی انکه همیشه هست نزد
ما بس فایق وبرترامد نسبت با هر معجزه که صدور یافته
از سمیران علیهم الصلوة والسلم از برای انکه باقی ماند وبپایید
انها وحقیقت انکه تفوق قران بر سایر معجزات منحصر بر دوام
نیست که بحسب ذات کلام متکلمی است موصوف بلیس کمثله
شی ونظر بغایت فایده که معیار در تفاوت مراتب کمال همانست
مثلش خارج از حیز امکانست هرچه ظاهر شده است از
باطن علم قدیم از برای بیان وتفصیل هرچیز از الهیات وکونیات
ظاهرا وباطنا کلیا وجزئیا من الازل الی الابد ورزقنا الله توفیق
الاهتداء بانواره وکشف اسراره وتنبیه برین عموم در
کتاب وسنت بسیاراست واز مویدات همین رازست انچه
از شیخ جنید قدس الله سره باز کویند لفظ القران وبدن الانسان
توامان ومعنی القران وروح الانسان توامان وحقیقة

الانسان وحقیقة القرآن شیٌ واحدٌ مواطنَ ثلثهٔ طهوری و
شعوری واشعاری را اسظام مصحف جامع ونسخه کامل یعنی عالم
علی الاطلاق وانسان وقرآن در سلک توافق وتطابق روشن
کردد لاجرم نظم صوری قران ازحیثیت فصاحت وبلاغت
که اتصاف بان دروسع استعداد انسان هست جنان افاده
که جن وانس از اتیان مثلش عاجزاند ولوکان بعضهم لبعضٍ
ظهیرا وازجهت افاده معانی بمرتبه که اعمالی بان رفت واز
جمله فنون کلیات ازعلوم ومعارف حقیقی با خصوصیات مشارب
زمره تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و مقتضیات قوابل
امم هرعصر بصورة قصص واخبار جزئیه بنوعی مودی کشته
که ظاهر مفهوم مطابق واقع است و بنیز مکتوم بقدر
قابلیت ودانش مستنبط مستفاد ولهذا منشور مزیّة این
امة ستوقیع رفیع وکذلك جعلناکم اُمّةً وَسَطا لِتکونوا
شهداء علی الناس موشح آمد که با آکاهی از حقیقت حال کواهی
توانند داد بی اختلال واجمال وجون وجوه معجزات که ایمائی
بان رفت نظر بایات بود وحالات اوبی ملاحظه مقابلی و
معاندی واز شروط ترتب احکام شرعیه بر ثبوت تنبیه
انت که درطی مقابله متخاصمین وقوع یابد بان هم نوع تعرضی رفت
ومحکماتٌ فما یُبقین مِن شُبَهٍ لِذِی شِقاقٍ ولا یَبغین مِن حَکَمٍ

ما حُوربت قطّ الا عاد من حَرَب اعدی الاعادی الیها ملقی السَّلَم
رَدّت بلاغتُها دعوی مُعارِضها رَدَّ الغیور یدَ الجانی عن الحُرَم
المفردات التحکیم حاکم کردانیدن کسی را بر مال خویش ومنع کردن
الاحکام استوار کردن وفی الاساس رجل محکّم ای مجرّب منسوب
الی الحِکَم وکفته شد که حکم کسی را کویند که بقول او نزاع بین
المتنازعین بر وجه صلاح وصواب بفیصل رسد الابقاء
باقی کذاشتن الشبهة معروف وجمعها الشبه الشقاق المخالفة
البغایة والبغاء جستن ویتعدی الی المفعول الثانی بنفسه
وباللام وهما بمعنی واحد المحاد به باکسی جنک کردن الحرب مال
بستدن از اول قط که اشهر لغاتش فتح قاف است وضم طاء مشدد
وبهر کز مترجم مفهومش زمان کذشته است بر سبیل عموم ووقو عش
جز در سیاق نفی بغایت کم اعدی افعل تفضیل است
واعادی جمعش الالقا انداختن السَلَم الاستسلام وهو
الانقیاد تعبیر از کمال کلام به بلاغت متعارفست دعوی معروف
المعارضه باکسی یاری کردن وبرابر کردن کتاب بایکدیکر الغیرة
والغیر والغار رشک بردن از جهارم الغیور بناء المبالغه کا لغفور
الجنانة جنایت کردن وشور انکیختن از دوم وجنایت کناه جرمه
الرجل اهله وجمعها الحُرَم کالطرفه والطرف الترکیب محکمات
مشدد العین نعتی دیکرست ایات را ومخفف نیز مرویست

مصدّر بواو عاطفه ومنفیه مصدّر بفاء تعقیبی است ومن کَدّ
بمن زایده وان تاکید را تنکیر شبه وذی شقاق معا صفت افتاده
وقط ظرف واقع شده وما حوربت را که از فعلیت واسمیت
نظر مفصول افتاده بصیغه مجهول که معارض هرکه خواهی
کو باش ومستتر در و راجع بآیات ومستثناء مفرغ حال از ان
مستتر والیها که مجرورش بآیات میرود متعلق بملقی که
حالست از اعدی الاعادی ومستتر در ان عاید باین وجون
فنیه ردت مبین ومقرر مضمون سابقست بی عاطفه واقع
شده حاصل المعنی حاکم کردانیده شده جند ند آیات مذکوره
درغایت احکام واستواری وبغایت درستی وراستی در
فنون اخبار واحکام از اوامر ونواهی وباقی نمیکذارند هیچ
شبهه وخزازه صاحب مخالفه ومناقشه را هرکو باشد ونمیجویند
ومحتاج نه بد یکری که حکم نصحت احکام ایشان کاه معارضه
تا غالب آیند که بحسب نظم صوری وظاهر عبارت نیز در حد
اعجاز واقع شده اند لاجرم محاربه ومجادله کرده شد ان
ایات هرکز در هیچ حال از احوال مکر آنکه برکشت دشمن ترین
معارضان کرفتار د دیه ضلال ازخیال مجادلت مآل غلبه در
بردن غنیمت که از ایثار حرب بر حرب مستفاد میشود وان
برکشتن در حالتی می بود که بسوی ایات انداخته اذعان وانقیاد
را

را عجز وقصور خود مسلّم میداشت جه رد می سازد واز نظر
اعتبار می اندازد بلاغت متعارف که خصم ما حضر مایده فایده
کمالات ایات افاده دعوی ومدار سر ببرد خسارة ووبال
معارضش را ردّ کردنی جون ردّ کردن صاحب غیرت در
غایه حمیت دست تعرض جنایت بیشه بد اندیش از حریم حرمة
اهل بیت خویش وجون عمده در کمال کلام که تعبیر از ان ببلاغت
کنند افاده معانیست واین معانی ایات موصوفه را از حد
وصف بیرون جنانچه از اوصاف مذکوره مستفاد می شود
تصریح بان رفته لها معانٍ کموج البحر فی مَدَد وفوق جوهره فی الحسن والقیم
فما تعدّ ولا تحصی عجایبها ولا تُسام علی الاکثار بالسَّام
المفردات الموج آشوب کردن اب از اول مَدَد بمعنی یاری دادن
معروفست العدّ شمردن از اول الاحصاء دانستن وشمردن بر
سبیل استقصا الاسامة بجرا آیندن وجون جرنده را رها میکنند
که بخود سر میکردد از ان رها کردن وکذاشتن اراده نمایند
الاکثار بسیار مال شدن وبسیار کردانیدن السأم والسآمة
سیر برامدن از جهارم الترکیب فصل را وجه لفظی ظاهرست و
معنوی هم که لمیّت حکم سابق را متضمن است ومعانٍ موصوف
بمعنی کموج را تقدم لها نیز از مخصصاتیست که مصحح ابتدائیه
نکره دانسته اند با آنکه مناط ان صحت حصول فایده ایست

کما حققه الشارح المرضی للکافته وفی بمدد متعلق بنوعی از معنی
تشبیه بیان وجه مشبه را وچون فوق منصوب بظرفیه که عطف
دفته بر کلوح مراد ازو فوقیت معنوی است که راجع بفضل
وزیادتی گردد فی الحسن متعلق است بآن و با معطوف سوی
بتفرق وافزونی ذاتی ورتبتی کلیهما نسبت با جوهر مضاف
بدریا وابجه تنبیه بر توفیه حق مقامت انکه بحر در کثرت
مثل اماده وامواجش کثره در کثرة بامداد بعضی بعضی را
در تحرک وتموج وکثرة معانی نامحصور ایات ونقا صد
وتطابق طبقات ان از ظواهر وبطون وحدود بسیار زیاده
از مشبه به وتشبیه از برای تصویر معقولست بصورتی محسوس
مزید توضیح رانه بقصد الحاق ناقص بکامل که امر برعکس
است در واقع چون هر شطر از فریده ثانی ناظرست بنظیرش
از فریده سابق مصدر گشته بفاء تعقیبی ومنبئ است از تتابع
در عجایب بصیغه مضارع افاده تجدد واستمرار را وصی
للمفعول که خصوصیت فاعل را مدخلی نیست در حکم منفی
وعدا علی بمعنی مع بر وتره و اتی المال علی حبه حاصل المعنی
انکه قرآن ایات را حاصلست معنیها بسیار بحسب ظاهر وباطن
وبطن بعد از بطن موید ومصدق یکدیگر مثل موج دریا در

کثرة وبسیاری بامدد ویاری بعضی بعضی را وبالای جوهر او سنت
وفائق بر ان در حسن وخوبی نظرا الی ذاتها ودر قیمت وبها
نظر بفایده ونفع که از حد تناهی متجاوز افاده بس بشمار در
نیاید ودر وسع ووقوف ودانش نگنجد عجایب وغرایب آن و
رها کرده نشود بترک تلاوة بسبب ملالت از ان بانکه بسیار
خواند که هر مداومت بر قراءة قران بیشتر نماند تا بخاصیة
میل خاطر بان زیادة گردد حاجت صحاح احادیث بان ناطق
است وبتجربه معلوم ومحقق نزد مومن صادق وبالله التوفیق
وچون نزول کرامتی که در صفات ایات دیده سعادت واقبال
عموم است بان روشنای یافته دست امانی وامال باذیال
لطف وافضال پروردگار استوار میدارند قراءة وتلاوة
انست وفی شبه وعوز ما من وبرکات ان بیش از ان که در
جزئیات گنجد بتلقین الهام اعلام بخشده وبکلک بلاغت بر لوح
بیان کشیده که قرت بها عین قاریها فقلت له لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
ان تتلها خیفة من حر نار لظی اطفأت حر لظی من وردها الشبم
المفردات القرة والقرور روشن شدن چشم از شادی از
چهارم واز دوم نیز امده والقراءة والقران خواندن از
سوم الظفر ظفر یافتن تعدی بنفسه وبالباء تقال ظفرت علیه
بمعنی ظفرت به از چهارم حبل که رسن را گویند بمعنی عهد ووصال

واتحه وسیله مانند لانها یوصل بها الی شیء عن ذلک الاعتصام
چنگ در زدن وباز ایستادن از معصیت التلاوة خواندن
از اول الخوف والمخافة والخیفه ترسیدن از چهارم لظی آتش
افروخته ولظی از اعلام جهنم است الاطفاء فرونشاندن آتش
وچراغ والورود والورد بآب آمدن از دوم وآبخور را ورد
گویند الشبم سرد شدن از چهارم والنعت منه شبم بکسر العین
وعرب که صاحب افصح السنه باتفاق ایشانند از غایت بلاغت
ببرودت تعبیر کنند مثلا در امور صوری گویند غنیمة باردة
ودر معنوی حصل برد الیقین الترکیب قرت بصیغه دال
بر تحقق ووقوع را ضمیر آیات متصل بباء سببی مقدم افتاده
از برای اهتمام بر فاعل مضاف بقاریها که یاء اش مبدل است از
همزه وظفرت بهمان صیغه مقول قول وتصدیرش بلقد مفید
مزید مبالغه وموهم بقسم واعتصم مصدر بفاء فصیحه بذکر
کریمه واعتصموا بحبل الله جمیعا در فریده ثانی ان تتلها بصیغه
مشعر بتجدید بر وفق مفهوم ماده که احداث امری است
عن قارة الذات وخیفة مفعول له واضافة ورد بکنایات
ایات بیانی ومن تعلیلی شرطیه با لتمام از تتمه مقول قول ومشیر
تبیین وتصویر اعتصام واز لطایف خطابی که در انتهاج این
این سلک اندراج دارد تجمل توافق عمل قاری روشن چشم

است روشنائی نعمتی که ترتب یافته بر ان بجا بنه مقتضاء تحقیق
از مشاکله بیان فعل وجزا یش ثوابا وعقابا بانکه شدت
تاثیر کلام هنگام اکرام وانعام وایلام وانتقام در اقصاء حد
کمال افتاده وموید است این بسیار است در قران حکیم از وعد
باید ووعید برهم چون سلام " قولا من رب رحیم وقیل
لهم ذوقوا ذق انک انت العزیز الکریم والحق تا شیراز بن
اقوی چه شاید بود که از قیام یککس بکاری گروهی انبوه
را هر یک ثواب بالتمام ان کار حاصل اید بی نقصانی در اجر
عامل وکدام روشنی چشم در عاجل وسعید روی در آجل
وبرای توفیق اشتغال بچنان کار تصور توان کرد حاصل المعنی
انکه روشن گشت بان ایات چشم خواننده اش وشادمان
شد بقرارت ان بس گفتم مر ورا که البته البته مسروری بافتی
بوسیله تقرب بحضرت الله ویافتن هر دلخواه از فضل الله بس
دست سعادت در ان رسن استوار وانچنک مواظبة مکدار
که اگر خوانی انرا از برای خوف وهم گرمی اتش دوزخ فرونشاندی
گرمی دوزخ از زلال برکت وافضال ایات انکه خنک وبغایت
مرغوب وملایم افتاده نسبت بافایزان بدولت انخراط
در سلک اهل الله وخاصته والحق از ایراد ورود درین سیاق
اب لطافت وحکمت میچکد چه بعد از مناسبت باسابق است

که محسوسات کالآیات که منبع فنون علوم افاده که هرجه در مقابله اب افتد صورتی مطابق در و بنماید جون صور معلومات
در علم و مناط حیوة نامیات از حیوان و نبات انت و از ان
قلوب و ارواح مقدسه علم و ارفیضان منبع اخلاص آبخورد
جان برور روح افزای و ردشتم بحوض صفا کستر زیبا
اثر کدورت زدای کوثر اتصال یافته که
کانها الحوض تبیض الوجوه به من العصاة وقد جاء وه کالحمم
وکالصراط وکالمیزان معدلة فالقسط من غیرها فی الناس لم یقم
المفردات حوض معروفست و جمعش حاض و احواض آمده الابیضاض
سپید شدن وجوه جمع وجه است و عصاة ایشان عاصی الحمم
انکشت و خاکستر و امثال انرا کویند واحدها حمه الصراط
الطریق در میزان که اسم التست و در اصل موزان واو از
سکون و کسر ما قبل یا شده و معدله بکسر دال و فتحش مصدر
میمی است القسط العدل و ایضا الحصة والنصیب بالعدل
و در صحاح احادیث بروایات متنوع ورود یافته که در روز
قیامت جمع کناه کارانرا بعد از نجاة و رستکاری از دوزخ
روی از سوختکی سیاه باشد و جون بحوی از جویهای بهشت
در ایند روی ایشان سفید کردد و در غایت خوبی و زیبایی
بود و این هم وارد است که منبع انهار جنت حوض کوثر است والکوثر

نهر من انهار الجنة تنزیه صوریست که بنابر ویت ایات قرآنی که قرائتش سبب سفید رویی قاریست در دنیا و اخرة تشبیه رفته بحوض
کوثر الترکیب از اعراب تشبیه ایات بحوض وجه شبه بمستانفه
تبیض الوجوه با لواحق مس شده و من العصاة حالست از فاعل
و جون و قد جاءوا از عصاة که حین حال فاعل باو باز میکردد
و در فوز بکرات معتبر به تبیض سیما تفرقه نه وکالحمم از
فاعل جاءوه ای کاینا کالحمم وجوههم و فی المعنی با نظرین نه
حالند از حالات عصاة فان نجات از برکت مشبه بآیات
کثیر البرکات تشبیهی فی الحقیقه مقلوب و اعاده کان کالصراط
وکالمیزان با وجود عاطفه و سبق ذکر کان مفصح است از
مشابهت تام ایات را که با هریک از ان بی ملاحظه آن دیکر
و در هریک منتزع از معنی تشبیه مقدر و معدلة تمیزاست
از نسبت در ان که عدالت ظل وحدة حقیقی است که هرجه از
قبیل خیر و خوبی محسوب افتد صورة و معنی نمایش لمعه از
اشراقات نور او تواند بود و در هر محل باسمی معبر کردد
و اسمیة القسط لم یقم مصدرست بفاء فصیحه که مضمونش
با لواحق بر صفات مذکوره ایات ترتب یافته و من ابتدای
نا مجرور متعلق است جون فی الناس بلم یقم حاصل المعنی انک
کویا ان ایات حوض کوثر است سفید می شود خوانند ن

و با خبر شدن از ان رویها که از ان عاصیان بود و حال انکه
امده باشند سوی حوض کوثر تیره و مکدر جون انکشت و
خاکستر یعنی رویها ایشان از ظلمت غفلت و تاریکی و مانند
ان آیات بصراط که بر بالای دوزخ کشیده تا بهشت و مانند
است بمیزان که بان جدا کردد شر از نکو و خوب از زشت
و مشابهت هر دو جهت عدالت و راستی است که موفق مهتدا
بایات نظرا الی نفسه طریق سلامت و استقامت سپرده
اتصاف یابد بصفات ستوده و اخلاق پسندیده و نسبت
با غیر مذکور کردد باتصاف و مروت و حسن سیرت و قسط
پس سویت و راستی از غیر ان ایات در میان مردم قایم نشود
و به ظهور نه پیوندد که اتم و اعم شرایع که حکم هرچیز از حقیر
و جلیل باجمال و تفصیل بر وجه صلاح و رشاد از ان مستفاد
کردد شرع مطهر خاتمست صلی الله علیه و علی اله و سلم و ماخذ
اصول ان و مرجع و مآل تفاریعش باتفاق علما اسلام قران
پس از افعال و اقوال مردم هرجه نه بر طبق مقتضیات احکام
ان کتاب معجز نظام وقوع یابد و حالش نه ازکفتن امر
و نهی ان قسطاس مستقیم استعلام رود البته از سمت صوب
و صواب منحرف باشد و جون عجب مینماید که با ظهور
جنین صفات ایات را بعضی از نشوایان قبایل عرب که

مراتب کلام در فصاحت و بلاغت واقف بودند و از حقیت
قول پیغمبر علیه و علی اله الصلوه والسلام با خبر اظهار انکار آن
میکردند و بدان اصرار مینمودند دفع ان دغدغه را برسبیل جواب سوال مقدر تعریضی بسبب بان رفته که
لا تعجبن لحسود راح ینکرها تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم
قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد وینکر الفم طعم الماء من سقم
المفردات العجب شکفت داشتن از جهارم الحسد و الحسود
والحسادة بد خواستن و یعدی الی المفعول الثانی بنفسه و بعلی
از اول و دوم نیز حسود صیغه مبالغه است جون صبور و
شکور الرواح شبانکاه کردن و در شبانکاه رفتن از اول
و راح از افعال ناقصه است التجاهل نادانی نمودن بی نادانی
از معانی عین ذاتست یقال عین الشیء ای ذاته وحقیقته و در باب
تاکید باین معنی است الحذق والحذاق والحذاقه زیرک ساز شدن از دوم فهم بکسر صفة مشبه است از فهم از جهارم
الضوء والضیاء روشن شدن از اول الرمد جشم درد کرفتن
از جهارم والنعت ارمد و رمد طعم انچه ذائقه دریابد والطعم
خوردن و جشیدن از جهارم الترکیب حطام در نهی مؤکد عام است
و راح ناقصه صفت حسود و تجاهلا مفعول مطلق نوعی خبرش
را ای انکار تجاهل و اسمیه حال از فاعل و توجیه نهی از تعجب
را با وجود مقتضا و زبده تالی مستانفه واقع شده و مصدر

بعد تحقیق و مدخولش مدلل بن بتعلیلی حاصل المعنی آنکه ز بهار
عجب مدار بدخواهی و شک برنده را که کشت منکر آیات و مستمر
در اظهار اصرار بران بر سبیل تجاهل و حنان فرا نمودن که
نمیداند حقیقت آنرا و حال آنکه عین داننده بغایت دانا و زکر
یا بنده بود چه بد دستی که انکار کند چشم روشنایی آفتاب را
از برای دردی که طاری شود او را و انکار نماید دهان
طعم آب را از جهت بیماری و چون آتیان بقرآن از خصایص
مزیت خاتمیتست و اظهر علامات آن کما سبق الاشارة الیه
و معراج خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم منتهی نوعی از قرب
و اختصاص که با و ادنی معبر شده و دیگری را در آن
اشتراک نه بیان آنرا توام وصف آیات ساخته و چون
مبداش توجه و سیر بوده و مقصد و موطن مکالمه و مجالسه
در ذکر ممدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم که تا غایت بصیغه
غایب جریان می یافت نقل رفته بخطاب و ندا تا اشعار باشد که
فی الحقیقة معراج دیگران و وجهه قصد محتاجان ساحه سعادت مآب حضرت که
یا خیر من یمم العافون ساحته سعیا و فوق متون الانیق الرسم
و من هو الآیة الکبری لمعتبر و من هو النعمة العظمی لمغتنم
المفردات یممته ای قصدته العفو نزدیک کسی شدن بامید
احسان آنا اول ساحه متعارف فضاء در خانه را گویند و جمعش

بح

یا ساح و ساحات و سوح نیز آمده چون بدنه و بدن السعی کار
کردن و دویدن از سوم و قتل السعی فوق المشی و دون
العدو متون جمع متن است و مراد از و پشت قال الراغب المتنان
مکتنفا الصلب الانیق انوق بوده جمع ناقه یعنی شتر ماده
در و او ش تصرف رفته بتقدیم و قلب الرسم جمع رسوم است
ماخوذ از رسیم و آن نوعی است از افنا اشتر فی الصحاح ناقة
رسوم یوثر فی الارض من شدة الوطاء الکبارة بزرگ شدن
والنعت فعیل و فعال بالضم فاذا افرط قیل کبار بالتشدید آن
بحج الاعتبار عبره گرفتن و باندیشه چیزی فرا شدن والترکیب
یدل علی النفوذ الاغتنام بغنیمت داشتن الترکیب صله من با
آنکه مراد از و ملهم سمتراء است چون در آن خفایی نیست بصیغه
مشعر بتحقق و قوع واقع شود و سعیا ای ساعین حال از فاعل
و تتمه معطوف برو در فوق راکبین و فوق منصوب بظرفیه
و چون توجه حاجتمندان از برای مقصودی تواند بود و فنون
سعادات گوناگون که حصول آن انسان را متصور نیست او جود
کثرة یا از قبیل روحانیات بود که اعظم آن معرفة الله است
و آگاهی از صفات و اسماء او تعالی یا از قبیل جسمانیات که اتم
آن راحتست و آسایش در دهر و نشاءه بدنی و معادی
و بی شبهه در تحصیل هر چه از قبیل خیر و کمال محسوب ا قلد

تهرنی و سیله بحث و منایف حضرت خاتمیت صلی الله علیه و
علی آله و سلم در قصیده ثانی معطوف بر سابق اسم مبهم مومی به
تجاوز قدر مخاطب از حد ادراک بشری مبین گشته با یت
کبری معتبران طالب قسم اول را و بنعمت عظمی نسبت با
مغتنمان جوینده قسم ثانی حاصل المعنی آنکه ای بهترین کسی
که وجهه قصد سازند و از هر جانب آیند محتاجان و خواهندگان
بیگاه بارگاه عالم پناه او را پیاده و ران از صمیم خبر و خیال
و سواره بر پشت ماده اشتران تیز رفتار قوی بنیان و ای
کسی که آیت و علامت بزرگتر شناسایی حق را نسبت با هر که
بدیده اعتبار و استبصار بیند در امور و آنکسی که او ست
نعمت او و بیشتر آسایش دنیوی و اخروی را نسبت با هر که
غنیمت شمارد و فرصت از دست نگذارد و بعد از خطاب
ندایی که در قصیده آبان مولده عن طیب عنصره اما سی
رفته بعضی خصوصیاتش خوض فرموده در مقصود که
سریت من حرم لیلا الی حرم کما سری البدر فی داج من الظلم
و بت ترقی الی ان نلت منزلة من قاب قوسین لم تدرک و لم ترم
المفردات مراد از حرم اول مسجد مکه است و از ملحم ثانی
مسجد قدس الدجو تاریک شدن شب از اول و قیل دجا اللیل
انما هو البس کل شی و لیس هو من الظلمة بمعنی داج ساتر

النبوة

البیتوتة شب گذاشتن از دوم و از چهارم نیز آمده و بات
از افعال ناقصه است الرقی والارتقا بالا بر شدن از چهارم
منزل که متعارفست با تار تاینث در امور معنوی استعمال کند
قاب قوسین که ترجمه ظاهرش مقدار دو کمانست معنیش از وان
است و از تامل در جمع و توفیق میان احادیث و اخبار وارده
در باب معراج با تعدد روایات و تنوع عبارات اصح اقوال
منقوله از سلف و خلف دران تکرر وقوع مینماید اولی روحانی
هنگام منام و استغراق قلب مقسم بلا هم منام در سطوات احوالی
برتر از ادراک عقول و اوهام انام و شرذمة قلیلة از اوائل
بهمان قابل و دوم نوبت جسدانی بی اشتباه در حال یقظه و انتباه
تام چنانچه مواضع از کتاب و سنت مشعرست بان و باعتقاد
صحیح مصور در ضمایر فائزان بسعادت و لکن الله حبب الیکم
الایمان و از تطابق عالم در موطن مشاهده و اعیان بهمان
سان جریان یافت قضیه فتح مکه شرفها الله تعالی که ششم
سال از هجرة در خواب صورة بست و هشتم سال در بیداری
تحقق و در امر عجیب الشان نزول سکینه که معزای لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم بران ترتب یابد از استضائت بانوار هدایت
آثار قرآن و حدیث چشم تو اند داشت و از تضاعیف احادیث
مشار الیهما از امور یکه اختصاص بحال صیغ کرامی داشته

بی ملاحظه دیکری بعد از ذکر خروج از مسجد اقصی کیا بتدای عروج
بسموات بوده و ورود یافته که بخاری نی حبرسل احترت الفطرة
ثم عرج بنا الی السما و از اندیشه در ان بر تو حدس بر ان می یافتند
که عروج بسوی سما بعد از رجوع فطرة اصلی که فرموده اول
ما خلق الله تعالی نوری از ان خبر داده اتفاق افتاده و رجوع
بفطرة که از قبیل وجدانیاتست بر سبیل تحقیق مر لم یذق لم
یعرف در نسخه مصح وفی انفسکم افلا تبصرون نظیری مطابق
دارد که بیانش مرة غیر مرة چه کفته شد که کاه کفت وکو
سالخ عیبی در قوس رجوعی انچه از عوارض وقیدخارجیه
در هر مرتبه طاری هر یک شده با لتمام باز مسکرا د د جنانچه در
هر سامعه و یا باصره از لواحق صوتی یا رقمی منخلع بصورتی
بعکاز مواد بحنان مینماید بدل مشاکل انکه در عالم کبیر اشیا
که در موطن کان الله و لم یکن معه شی محاط علم شامل بوده
وقبل از ظهور باسرها قلم اعلی بر لوح محفوظ نکاشته وبعد
از تعینات صوری و معنوی ملکوتی و مثالی بتشخصات
ملکی عینی ظاهر کشته بمرتبه میرسد که پرتو مدارک حسی
برایشان می افتد و بااذ کان مقدمات آن هم اندیشه باید
نمود که از ماصدقات کلمات تامه الهی نفوس کامله انسانی
در موقف والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بجذبات

ربانی از تبعات حجب ظلمانی و نورانی و جسمانی و روحانی
خلاص یافته بحصول طهارة فطری و رجوع تام بفطرة اصلی
فائز میکردد پس بکانه که فطرة همایونش نخستین مخلوقی بود
بعد از رجوع فطرة سابق بر کل متفرد باشد بنوعی از قرب
که دیکری را در ان مساهمت اصلا صورة نه بندد و نزد
محققان چنین و اقفان از تنزیه مستفاد از لیس کمثله شی
وهو السمیع البصیر کریمه مکان قاب قوسین او ادنی
که در اوایل سوره والنجم که مصدر دست بقسم و محصل مقسم
علیه رفعت منزل ان حضرت که ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی وما نطق به صلی الله علیه وسلم لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وقوع یافته
اشاره بان قربت و لهذا مقتبس در فریده با وجود مدخلیت
من جاره منصوب مرویست بر سبیل حکایت که همان معنی
اراده رفته و فی الحقیقه وصول بافق اعلی ذروه مقام
جبب اول را که وجهه خطاب لولاک لما خلقت الافلاک
بود متصور نیست چه هر یک از هویت شخصی افراد را اقتضای
خاص خواهد بود و خصیصه صادر نخستین صلاح قبول
فیضانست از بدء تکوین تا ابد الابدین و توسط بین الخالق
والخلایق اجمعین بر وفق کنت نبیا و ادم بین الما

والطین و مطابق این حال واقع شده انکه مبیت لیلة الاسرا
سرای ام هانی بنت ابی طالب بوده با صح روایات چه از
طرق مستقیمه در استخراج معانی از الفاظ مسلک مناسبات
عقلیست که جمعی از اکابر در تفسیر ایة نور مسلوک داشته
اند و بسی لطایف ارجمند بر لوح افاده نکاشته شکر الله
سعیهم و رضی الله عنهم و بان طریق دلالت لفظ ام و اب
بر قابلیت و مقابلش وضوحی دارد و از ین کفتنی انست
سیما استنباط قابلیتی هنی کوارنده که کنجایش ورود
هر فیضی نوری و صوری که از اقتضاء حقیقت صاحبش
انتشار باید داشته باشد و با تولد دیکر قابلیات از وجود
ان فاعلی متصف بطلب و اراده پدید امده بعید شده عاند و
الحوحنین قابلیتی را سزد بیل جنان منزلی اللهم صل
علی النبی الامی و علی اله و سلم وچون بشهادة مضمون حدیث
قدسی مشهور فطرة معتبر بنود متعلق حب ظهور افتاده
اظهر لوازم انوار نمایش و انتشارست جنان نموده شد
و در نور باصره مشاهده میرود ذهاب را یا تش از
حضیض خاک تا محیط افلاک بیک طرفة العین و انچه
در وصف براق ورود یافته که یضع حافره عند منتهی
بصر اشارة بچنین سرعتست نه با انکه نشاه مبارک انما انا

بشر
مثلکم را از استجابت اللهم اجعل لی قلبی نورا وفی بصری نورا
وفی بشری نورا الی قوله واجعل لی نورا رجوع تمام بفطرة
اصلی میسر بود و فرموده لی مع الله مقرر در حال معراج مشتمل
بر حصول کلیات از علوم و اسرار معنوی و جزئیات از احکام
افعال و اعمال صوری حکمت بر کمال اقتضاء تطابق بین الظاهر
والباطن نموده براق برق رفتار از حمل جسد بزرکوار در
مضمار اصحار و استبشار جولان مینمود و در طی مسافت سبع
طباقا راه می پیمود و مخالطه با کلا فریقین ملائکه و رسل از
استغراق توجه وما زاغ البصر وما طغی مانع نه و اکر نه استتباع
جنان جان روحی جسد مبارک را بی توسط براق هم جای
استبعاد نیست نزد آزادان از رفقه اسار فطانت بترا که
اکر دوست او را در امثال این مجالی بر رویت خفاش نسبت
با اشراق افتاب تشبیه کند از تشبهات مقلوبه محجوب افتد
نه تنزیل آسمانی ناطق با انتقال عرش بلقیس با ان کرانی که در
حضرت سلیمان بعظیمی مذکور کشت از تصرف روحانیت آصفی
بیش از انکه چشم بر هم زنند و علاقه بین الارواح و الاشباح منتفی
انجا والله اعلم بحقایق الامور الترکیب نکته فصل فریده از وجه
ربطش با سابق مستفاد میشود و سریست از تعلق دو جار و
مجرور ابتدا و انتهاء مکانی مضمون تعین رفته و چون که

زمان که ایمائی بتحقیقش خواهد رفت مدرک عقل از ومقدار حرکت
فلک اعظم است که اصل امکنه ومحیط بر همه اوست مشاکل ان
مدرک طرف زمان درادا محاط مکانین واقع شده منون به
تنوین مفید تعظیم وتقلیل که آندک زمانی از عظام وبدایع ان
وقوع یافت که در حیز تحریر وتقریر نمی گنجد وترقی حالت از
فاعل بت که اکثر ناقصه استعمال رود وانجا تامه است ونصب
قاب مقرون به من بیانی بر سبیل حکایت تا مشعر باشد
باراده مضمون تتمه اش که اقربیة از او ادنی مستفاد می
شود ومنزلت موصوف بلم تدرک است وصیغه وصف
مومی بانکه خصوصیة مدرک را مدخلی نیست در حکم وذکر
لیل بانکه مضمون سریت معنیست ازان نظیر تکراریست
که در امثال فلان مردی مرد است ولون شعرش سیاهی
سیاه ارتکاب رود از برای مبالغه ووجهش بعرف بلاغت
انکه از ثانی بمعونت مجلله حقیقة مطلقه اراده رود سی ملاحظه
نقشد مستفاد از سابق وبرفرد اکمل محمول افتد گویا فی الحقیقه
لیل معتد به ان پارهٔ از شب بود که سراد رو ووقوع یافت
ودر صدر سوره بنی اسرائیل که ماخذ این فریده است چون
طرف اسری واقع شده وفعل حق سبحانه ثم سبحانه آتی نتواند
بود نه تدریجی مقدم افتاده بر مکانین که اصل زمان یک

ان دائم المحقق سرمدیت منزه از عروض تجدد وتحرک
مکور دقوای ادراکی باعتبار نسبت واضافات وهدایا کمال
ظهور خفایی عظیم دارد چه معسر بمقدار حرکت در حکمت رسمی
فی الحقیقه قشر ظاهر وظل اخیر زمانست وسر اختصاص لیل
بمعراج انکه هنگام ظهور اجرام نیره ابداعیات که ازید و
حدوث باز هیچ از نمایش ایشان بغیر از اوضاع تغیر وتبدل
نیافته وخفا صور کونی که در واقع نمایش ایشان بتبعیت
نوراست بر سبیل تجدد وانصرام واحوال واصعان صور
شرعیه بتخصیص افضل واکمل همه علیه وعلی اله الصلوه والسلم بر
وفق واقع فی نفس الامر سزاوار اید واز تذکر این امور شاید
که بر تو عشود زیرکان بر بعضی حکم افتد که شریعت سر وجهر
قراءة در فرایض خمس متضمن انست وبالله التوفیق وچون
اسرع سیارهٔ سماوی قمراست ودر حال تبدد که جز در برحین
وصول با علی محلی از فلکش نتواند بود مستغرق فیض شمس
ونمایش تابش او می باشد وان نیر کی جرمیش اثری بد بدنه
سیر معراجی تشبیه رود بسیر او به فعلیه سری البدر که مدخول
ما مصدریت حاصل المعنی انکه بشب رفتن مسجد حرام در
زمان قلیل المقدار عظیم القدر تا مسجد الاقصی چنانکه بشب بدر
ماه بتمام از ساری در تاریکها وشب کداشتی در حال ترقی

صوری ومعنوی تا یافتن مرتبه ان کمال قرب واقربیت معبر
بقاب قوسین او ادنی که یافت نشد دیگری را فحسته هم
هم نشد چه ان منزلت ارجمند سریت مصون که بیشتر ز
تحقق بان وانبا ازان که جز حبیب اول را صوره نه بندد
کسی را نظر اطلاع بران سفاده واکاهی ازان کماهی بنوده
وچون وصول بمنزله مذکور را مقصود بودی از طایفه متعالی
قدر الذین اتیناهم الکتاب والحکم والنبوه نتوانستی بود بتحمل بر اختصاص
را فرموده که وقد مک جمیع الانبیا بها والرسل تقدیم مخدوم علی خدم
وانت تخترق السبع الطباق بهم فی موکب کنت فیه صاحب العلم
المفردات التقدیم والتعدمه در پس کردن الخدمة خدمت
کردن از اول وخدم جمع خادست غلاماً کان او جاریه کالطلب
جمع طالب الخرق دریدن وزمین بریدن برفتن از دوم وفی
الاساس اخترقت الارض مررت فیها عرضا علی غیر طریق فی
الصحاح السموات طباق ای بعضها فوق بعض موکب جمعی سواران
بر شتران آراسته یا براسپان والجمع مواکب مراد بعلم اعجاز ایت
است وصاحب العلم کنایت از امیر حاکم به جیش واز اموری
که وقوع ان در اثناء معراج با سانید صحیحه رود یافته امامت
خاتمت در زمان انبیا ورسل را علیه وعلیهم الصلوه والسلم در مسجد
اقصی ببعضی روایت وعند سدرة المنتهی ببعضی دیگر روایات وملاقات

او در هر آسمانی با بعضی بخصوص از ایشان وامر حق اورا وامتش
را بفرایض صلوات وقرار مراتبش در هر شبانروزی وتحقیقش
انکه در کلام معجز نظام ربانی سوره منتسب بنسا که علیه احکام
قابلیة در انسان وضوحی تمام مصدر است بکریمه یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها
زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وازظاهر مفهومش
مستفاد میشود که مبداء خلقت نوع گرامی انسانی نفس واحد
بوده وبعد از خلق زوجی ازو وتمایز حیثیتین تاثیر وتاثر
مبداء صدور افراد متکثر شده ونه غایت عروج ونزول فی
هر فرد که رجوع او بود فطرة اصلی وتکمیل دایره کمالش که ایمائی
بان رفته وصول بان نفس واحده تواند بود بعد از حیثیتین
مشار الیهما مکران فردیکانه که فطرة همایونش نور نخستین بوده
ونفس مذکور بوحدتها ظل او واذین سر است که یوم تبلی السرائر
ادم ومن دونه تحت لوای ان حضرت مشهور خلائق خواهد گشت
وچون با کمال قدرت وتوانائی ارادت ازلی بر طبق حکمت
لم یزلی جریان می یابد وبرحسب یدبر الامر من السماء الی الارض
میان اوضاع علویات احوال وسفلیات نوع ارتباطی هست
وهریک از سیارات سبع سماوی را بیکی از ائمه سبعه اسمائی
ورحمت فایض بوساطت او مزید اختصاصی ثابت چنانچه

سابقا حواله بمحل بایش رفت بعید نمی نماید که بعضی نفوس
قدسی را از نسبت یکی از ان با ملکوت سیاره و روحانیت
ملایک سمایش فضل منا سبتی بود و ازین معنی سر خصوصیت
تلاقی در ان مراقی در هر آسمان با سمیری معین انکشاف
یابد چه معراج خاتمی اشتمال داشته بر اسجابت اللهم ارنا
الاشیا کما هی که علم بروبیت ادا شده ومفعولش اعم مفهومات
بصیغه جمع محلی بلام استغراق وهر اینه در عبور از هر اسمان
بر خواص و اسرار ان حسب الامکان اطلاع افتاده باشد
واز جمع بین الباطن والظاهر کما وقع التنبیه علیه با انکه
صورتش را زمان ومکان تعین رفته فی الحقیقه از خیطه
حکم زمان ومکان بیرون بوده ولهذا مشاهده بسی احوال
که در نشاه اخروی خواهد بود و اجتماع با انبیا سابق در ان
شب اتفاق افتاده که انچه ظاهرش عروج صوری بوده
باطنش قرب بر ان از اسرار الهیت ونسبت با علم شامل از ازل
تا ابد پیوسته در یک ان حاضر وچون حقیقت صاحب معراج
مستجمع جمیع خصایص کمالیست و از کریمه مذکوره مستفاد شد
که حقایق دیگر انبیا و رسل را منشاء صدور او بوده عروج آن
حضرت در مدارج کمال ترقی همه باشد و از مضمون حدیث
مثلی ومثل الانبیا من صلی الی الاخر و تدبر در ان وضوحی یافتی

الغایة

الغایة حاصل آید این معنی را ودر ان شب مجموع برو بوده هر یک
تا منتهی مرتبه خویش و رتبه تقدم هم در صلوة معنوی که توجهست
بحضرت حق جل جلاله بعد از اعراض کلی از غیر وطهارة تام از
شرک جلی وخفی که اکبر و اصغیر از صورانست وهم در صلوة
صوری که اتم صور آن توجهست واهم عبادات بدنی اورا علیه
وعلیهم الصلوه والسلام پس روایتین که سبق ذکر یافته نخستین
صورة ابتدا امر بوده باشد وثانی از ان انتها و مزید مناسبت
نمان با معراج از حیثیت جمع الظاهر والباطن ودیگر وجوه که
تعرض با نرا مجالی اوسع ازین در خورست بر واقف از اسرار
صلوة پوشیده نماند چنانکه فرموده الصلوة معراج المومن مبنی
است از ان خصوصیة عدد پنج که عده فرایض از صلوة بران قرار
یافت بعد از امر به پنجاه که پنج عقدست از عقود عشری شعوری
وفی ذلک من الاسرار ما لا یقع علیه ابصار ذوی الافکار در اصل
دوم حلل اشارتی بان رفته ودر حلة پنجم بسطی بسزا یافته وما
التوفیق الا بالله سبحانه الرکب وجه تا نیث فعل با تذکر مسند
الیه است با انکه فی الحقیقه اوست فاعل ومضاف تاکیدی شمول
افراد را که از تعریف استغراقی مستفاد میشود و بنا که جار سببی
است ومجرور عاید بمنزله در بیت سابق مبین موجب تقدیم
و فرموده تالی حال از مفعول قدمک ونخترق بصیغه دال بر تجدد

و تدریج وقوع یافته ملایمت قطع مسافة را وبا در بهم بمعنی
مع ومجرور فی موکب موصوف بما بعد وجار ومجرور بدل از
بهم و وجه این استبعاد ومصاحت که ظاهرا مستبعد مینماید
سبق ذکر یافته حاصل المعنی انک مقدم داشتند ترا جمیع انبیا
بان منزلت یافتن وجمیع رسل مقدم داشتندی که مخدوم
را سزاوار افتد بر خدمتکاران وحال انکه تو بیشکافتی اسمان
هفتگانه را با ایشان در کوکبهء سواران وسایر آن ادا سنه که
بودن تو در میان ایشان صاحب رایت سروری و برتوی
حه بحکم اصل مفرع بحکم الاصل یسری فی الفرع از تحقق خاتم
بمنزلتی که باو ادنی موددی شده بتمام قابلیات را ترقی بحصول
پیوست که از حسنات مترتبه بران بتکمیل خصایص کمالات یافتن
بود چنانچه از حدیث مثلی ومثل الانبیا من قبلی مستنبط است
وتسجیل بمحله جلالت لاحقان نص کنتم خیر امة اخرجت للناس
والحمد لله علی ذلک حمدا یوافی نعمه یکافی مزیده وچون ابتدا
اقصی در کمال تفرد ست بان وعدم مساهمت دیگری بسطی در
تصریح بان رفته واز ما من ذکر معراج جامع بین الظاهر
والباطن چنان موددی شده که ظاهرا از مخیلات شعری
مینماید وبا معان در ان استنباط مقصود از ان میتوان اند
بود بی ارتکاب تمحلی وتکلفی بنطق بر انچه وقوعش بروایات صحیح ثبوت پیوسته که

حتی اذا لم تدع شاوا لمستبق من الدنو ولا مرقی لمستنم
خفضت کل مقام بالاضافة اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم
المفردات الشاء والشاسی از بس شدن از سوم وفی الاساس
عدا شاوا وهو بعید الشا وشاوته سبقته الاستباق با یکدیگر
سبقت گرفتن وهو متعد کما قال تعالی واستبقا الباب الدنو
نزدیک امدن از دوم مرقی اسم مکانست از رقی ومستنم بمعنی
مرتفع الخفض ضد الرفع از دوم ضاف الیه مال الیه اضاف
عنه مال عنه والاضافه الامالة النداءة والنداء خوانند ودر
تفسیر بما یعرف نحاة طلب اقبال ماخوذ ست که عوض از خطاب
ندایی نسبت با کسی توجه ورو فرا گرفتن اومی باشد ودر
واقع اول موهبتی که از حضرت مولی عز وعلا بعبید میرسد
خطابی طلبی است معبر بقول کن که حاضر شدن بخاطبش وانشاء
او در انجمن افرینش بر ان ترتیب می یابد وصدارة الانشائیات
من اطلال ملخص هذا المقال وچون نخستین خطابی را مخاطب
حقیقت خاتم بوده صلی الله علیه وعلی اله وسلم متفرد افتاده در
مرتبه خویش که بخلو فی دیگر نبوده ونظیر این تفرد در موطن
اشعاری علمست که مراد از و عند الوضع چنان تعین می یابد
که بان وضع از و جزو او بعینه اراده نتوان نمود بخلاف
سایر معارف که مقصود از ایشان عند الاستعمال معین میگردد

وهریک رابی تجدید وضعی برافراد متکثر اطلاق توان کرد بر سبیل
بدلیت وهمانا ملاحظه نظر دویت قابل عرفیت علم تفرد مشار
الیه بوده واینجا نیزاز وهمان ملاحظه رفته الترکیب حتی
ابتدائیست وچون از برای غایتست و سیرمذکور راغایتی که
تعبیر ازو توان نمود نه وصول بحدی که دیگری نرسد بآن
وهر اینه ازان وصول انخفاض دیگر مقامات نسبت بان لازم
اید مدخول او بصورة شرطیه ادا رفته و اذا تا آخر شرط و
بیت تالی جزا و اذ فی المعنی هم ظرف خفضات وهم ظرف ندا
وتعریف الاضافة عهدی ای بالنسبة الی مقامک وازان الرفع
اشارة بعروجی که برتر از سدرة المنتهی بوده بی رفیقی بوساطت
رفرف تا بعرش چنانچه در بعضی روایات مفصل ورود یافته
ولهذا چون بدان منزلت جز یک فرد را منصوریست و نظیری واقع
در اعیان نه اثر انصور اشعاری بعلم تشبیه رفته که اصل
وصفش از شرکت در مفهوم حانکه گفته شد ومثل مضاف — آبیست
موصوف بعلم منصوبست بوصفیت اختصاصی را که از تعریف
عهدی بالرفع مستفاد می شود ای بالرفع المختص بک اختصاص
مثل اختصاص العلم بعد لوله بعینه حاصل النحوی مرتبطا بالسابق
انک در معراج ومراق صوری ومعنوی عروج میفرمود تا
جون نگذاشتی محل تاختنی ونزدیک شدنی برای بیشین گرده

ونه جای بالای رفتنی برای بالارونده پست گردانیدی هر مقامی
را که در بمی توان یافت از غایت علو به نسبت با منزلت خویش
دران زمان که خوانده شدی وطلب کرده شد توجه ببالا رفتن
بی براقی وانفاق دیگری که وصول بان حد عزیز بود وجز یک
کس را نتواند بود مثل مفردی موصوف بعلمیت که اصلا صادق
نیاید جز بر یک فرد بعینه و از لطائف لفظی ومعنوی که درین
سیاق اندراج یافته جمع خفض است با اضافت و ندا با رفع و
مفرد علم واشتمال فزیده اولی بر سبق و ترفع که در سیر معراجی
هم سرعت وهم رفعت از حد ادراک عقول واوهام متجاوز
بوده واین معانی در فرائد ابیه بسطی بسزا یافته که
فخارم
کیما تفوز بوصل ای مستتر — عن العیون وسرای مکتتم
فحزت کل فخار غیر مشترک — وجزت کل مقام غیر مزدحم
وجل مقدار ما ولیت من رتب — وعز ادراک ما اولیت من نعم
المفردات الفوز فیروزی یافتن ویعدی بالباء از اول الوصل
والصله پیوستن و پیوسته شدن از دوم وعیون جمع عینست
ومراد از وچشم الاکتتام پوشیدن الحوز والحیازة جمع کردن
از اول الفخر نازیدن وافزون امدن از کسی بفخر از سوم و
ایثار فخار از برای مبالغه مبالغه از باب مفاعله که اهتمام
باتمام واحکام هرچه متصدی ان شوند هنگام معارضه

اتم واوفر تواند بود وقیل الفخار بالکسر ما یفتخر به من المآثر
والمناقب کما ان اللباس ما یلبس به الجواز والمجازة بگذشتن
از اول الازدحام انبوهی کردن ویعدی بعلی الجلال والجلالة
بزرگ قدر شدن از دوم العز والعزازة نایافتن از دوم الایلا
نعمت دادن الترکیب کی تعلیلیست وما زائده که نصب ظاهر
است در نفوذ دال بر تجدد بر سبیل استمرار وچون مراد از ای
تعین مسئول عنه می باشد ظهور عدم اراده وقوع جواب ازین
سیاق مشعرست بانکه موجب ما سبق ازان تباهی در کمالست
وتنکیر مضاف الیه اش مرشح ان وسخن در تتمه بیت همان وفا
فحزت تفریعیست وتنکیر فخار ومقام مومی بتجاوز از حد
ادراک ووجه نصب وجر غیر که هردو مرویست ظاهر ولیت
واولیت که صفت ما واقع شده اند مبنی للمفعول که مقصود
بیان حال مفعولست وفاعل متعین ورتب ونعم چون فخار ومقام
در فائده تنکیر ولطائف ذوقی درین ابیات انکه موهبت ربانی
را نسبت با موهوب له البته اختصاصی خواهد بود که اورا ازان
نوع مزیتی حاصل اید وهر اینه اورا ثمره مناسب باشد که درین
سیاق از قبیل دانایی وتوانایی تواند بود واشارتی بهریک ازان
دو امر در هر فرید رعایت رفته اولیت در اول بوصل معبر
گشته موصوف بغایت خفا از عیون تا کنایت باشد از حالی اهل کشف

افنا مقام کویند وعطف ولا نبی مرسل بر حیث لی مع الله وقت
ایما بانست که ونفی رمی از مخاطب در زمان اثبات اورا و
اسنادش باسم ذات سبحانه ثم سبحانه در کریمه وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی از شواهدان ودران روایت که
در توجیه بودیت بالرفع حواله رفته بان ورود یافته ثم غشی
علی العرش بصری فکنت اری بقلبی ولا اری ببصری وثمرة
ان حال بسری مخفی داشته مودی شده که تعبیر از خفیات
علوم باسرار شیوعی دارد ودر فریده ثانی ثمره مقدم افتاده
ودر ثالث مثل اول حاصل النحوی انکه وقوع امور مذکور برای
ان بود که فیروزی یابی تو بوصلی چه پوشیده از چشمها وسری
چه پنهان داشته پس جمع آوردی تو هرچه توان نازیدن بان
وافزون امدن بدیگران بی شایبه شرکت غیری وگذشتی از
هر مقامی برتر از امکان تعریف بی انبوهی ومزاحمت دیگری
وپس بزرگ امد اندازه انچه والی ومتصرف کردانیده شدی
توانرا امیزیها بلند بیرون از حیز چون وچند وپس عزیز
ونایافت افتاد در یافتن انچه داده شدی تو از نعمتها کونا
کون ارجمند وچون وقوع بدایع اطوار عظیم اثار امور مذکور
متضمن ترقی تمام افرینش بود کما سبقت الاشارة الیه بتخصیص
امت سعادت مند که بعثت انبیا را مناسبتی بالسنه استعداد

امت تمسك اقتضا حكمت باهره الهيست تذكران امور بحكم جاظهوری منظور د دجبله جمهور خلایق باعث اظهاران كرامت كشته وبلسان بهجت واستبشار باد ا بیوسته كه

بشری لنا معشر الاسلام ان لنا من العناية ركنا غير منهدم
لما دعا الله داعينا لطاعته باكرم الرسل كنا اكرم الامم

المفردات قال الراغب يقال للخبر السار البشارة والبشری معشر كروهی متشارك در یك امر والمسلمون كلهم معشر واحد ركن السی جانبه لا قوی قال تعالی اَو آوی الی ركن شدید ای عز ومنعة الانهدام ویران شدن الطوع فرمان برداری كردن ویعدی باللام از اول والطاعة الانقیاد ویعرف الشرع معروف امم جمع امت است مفرد اللفظ مجموع المعنی است بمعنی جماعت ویعرف شرع معروف المركب چون اظهر اختصاص بشری لنا معشر الاسلام كه منصوب بالمدح افاده مفید این معنیست كه البشارة للمسلمين مختصين من الامم كلهم ومظنه استفسار از سببش جوابش را ان تحقیق آمین بالواحق مستانفه ایست مضمونش موید مقدم لنا بقصد تخصیص وتكثیر كنا منون بتنوین تعظیم ومن العناية راجار تعلیلی وتعریف مجرور عهدی واشاره بعنایة الهی وغیر منهدم وصف ركنا كه عبارة از اكمل ادیانست واقع شده ومفصح برائت موصوف از طرو نسخ وتحریف كه

دیگر

دیگر سلك مواد بانزا طاری شده وچون معانی را بیت ثانی و مقوی ومفصول است ولما محسوب از ظروف كه مدخولش البته ماضی می باشد ازو تعلیق شرط اراده رود وانجا جان است ولام لطاعته بمعنی الی بروتیره ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وسكون یا داعینا تخفیفی است كه در نثر استعمال فصحا نیز مثل اعط القوس باریها وقوع یافته حاصل المعنی انك مژدكانست وشادمانی جاودانی مارا كه طایفه اهل اسلامیم چه بدرستی كه ما از عنایت ولطف نامتناهی الهی ركنی برتر از حد تعریف در غایت استواری وبناهی پس بزرگوار سزاوار استظهاری امید واری بری از بذیرفتن تغیر مصون بحفظ باری چون خواند الله تعالی خواننده ما را بسوی طاعت كناری وفرمان برداری آن حضرت بگرامی ترین سغمبران هستیم ما گرامی ترین امتان وگروندگان بانبیا ورسل كه ركن مشار الیه دین قویم ان داعی هادیست و مطهر حقوق ادیان واد عیان وبقا انتشار واستمرار ان كفار وكردار گروندگان بس اگر میتت واضع دین كه مستلزم اكملت لكم دینكم بتوقیع رفیع لیظهره علی الدین كله موشح است وامت را قصر قدر از فحوای كنتم خیر امة اخرجت للناس مشید الاساس ولله الحمد والمنه

وچون از خصایص رسالت جلالت آیت حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم شمول حكمت وامضاء ان بانشار وانذار اهل تیقظ واستبصار وحرب وپیكار با زمره اصرار بر انكار واستكبار با اباحت تصرف در متصرفات ایشان حتی تمتع بنسوان وامت را تنزیه تبعیت بی شرط رضا وعقد وقید عدم تجاوز از جهاد بعد از نشر اوصاف خصیصتین عظیمتین قران ومعراج برنو تذكر ایران یافته وعنان بیان بصوبش انعطاف یافته واز انخراط فرموده نصرت بالرعب مسیرة شهر در سلك خصایص خمس بعضی روایات دست بعضی افتتاح آن رفته كه

داعت قلوب العدی انباء بعثته كنباة اجفلت غفلا من الغنم

المفردات الروع ترسانیدن از اول عدی بكسر وفتح عین جمع عدو است چون اعدا وجمع باین وزن در نعوت همین امده وانباء جمع نبا است بمعنی خبر واكثر در خبری صادق كه از امر مزید وقعی بود وعلم یا غلبه ظن بان حاصل استعمال رود قال الراغب النبا خبر ذو فایدة عظیمة يحصل به علم او غلبة ظن البعث بركاری برگماشتن وفرستادن وهذا متعدا الی مفعولين يقال بعثته رسولا از سوم وبعث با نبیا ورسل اشتهار یافته نباة را بصوت خفی تفسیر كرده اند وقید خفا ملاحظه نه اجفل القوم ای هربوا مسرعين واعتبر تعدية الهمزة هنا

الغفول والغفلة غافل شدن از اول واز غفل كه معنی او عدم علامتست يقال ارض غفل لا علم بها ولا اثر عمارة دابة غفل لا سمت عليها ورجل غفل لم يجرب الامور هم انصاف بغفلت اراده رفته وهم جمعست بانكه اغفل بمعنی غافل ورود نیافته تا غفل جمع قیاسی او بود واین تسامح مناسب سیاق افاده كه انحراف عداوت چنین دینی از قاعده وقیاس وضوحی داده المركب نكته فصل این بیت از وجه ربطش با سابق مستفاد میشود چون وجهه قصد بیان خصیصه مشار الیهاست راعت را مفعول كه مضاف بالعدی معرف بتعریف عهدی ای اعدی الذين مقدم افاده بر فاعل وكنباة حال از انبا ومن ثانی حاصل المعنی انكه ترسانیدن دلها دشمنان دین را آوازه فرستاد حق ورا بخلق همچو آوازی كه برماند وبگریزاند بی خبری چند را از گوسفند كه این جنس از حیوان را نه سرعت سیری هست كه گاه خوف ودهشت بكوشش نجاة یابند ونه مزید قوتی كه بدفع ومنع قیام نمایند وچون جهاد عبادتیست بان فرض كفایت امت را بیان ان بعبارتی مفید تجدد واستمرار مودی شده بی عاطفه كه مبین سابقست كه

ما زال يلقاهم في كل معترك حتی حكوا بالقنا لحما علی وضم

المفردات اللقا واللقیه دیدار كردن از چهارم الاعتراك انبوهی كردن واز معترك اسم مكان اراده رفته بمعنی رزمگاه حكوا از

از حکایت بمعنی مشابهت است ارند وم قنا که یکی ازان قناه کویند سنجریست که ازان نیزه سازند و بعد از ضم سنان بان رمح خوانند و تعبیر از رمح بقنا کما وقع هنا شیوعی تمام دارد وضم چیزی که کوشت بر بالای ان نهند از جوب یا سنک تا بیالاید بزمین وجون اعراب را عاده بوده که اشتری را ذبح کرده بده باره میکردند و هر یک بر سر جوبی یا سنکی می نهادند و بنوعی قمار که در محلش کیفت آن شرح بذیرفته مسعول می شدند و تا آخر لعب کودکان وغلامان وکنیزان قبیله را که تراشی کردند کس مانع نمی شد لحم علی وضم نزد عرب کنایتست از غایت صعف وعجز از دفع تعرض معارض اوجود **التركيب** مازال از افعال ناقصه است بمعنی کان دایما وخصمش انکه در واقع حدث را سبب علم عدم سبب است واستمرار انرا احتیاج بجدد اثری نه بخلاف وجودش که بعد از ترتب بر وجود سبب استمرار ان بدوام تاثیر سبب نتواند بود واتصال تابش نور هستی بران مانند استناره سطوح مستنیره از مقابله نیّر و بر طبق این از مواطن اشعار جون اخبار از نفی امری میرود که مانند نیاید فلان مثلا مفهوم از آن استغراق عدم امدن است در تمام زمان کدشته واین اید جز و وقوعش در جزوی از اجزا واز زمان مستفاد نمیکردد لاجرم صاحبان ام وافصح السنه ملهم کشته اند و برای استمرار

امان

اثبات لفظی جزء دال بر مفهومی عدمی جون زال واخوا تش با ادات نفی ضم کرده اند که نفی نفی بر سبیل استمرار را اثبات بود وام لازمست وهذا کلمه طیبه لا اله الا الله مفید توحید است بابلغ وجهی بی تقدیر محذوفی جنانکه بعضی از بارعان در معرفت ان زبان بان قایل شده اند بس خبریه بلقا مفید تجدد واستمرار اورا مستحسن افتد وحکت دال بر تحقق وقوع حتی غایتی معطوف کشته بر یلقی وعلی وضم صفت مفعول ش **حاصل المعنی** انکه حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی اله وسلم بر سبیل تجدد واستمرار جنک وبیکار میفرمود با دشمنان دین در هر محل جنک وکارزار که اتفاق می افتاد تا جنان شدند از ضعف وعجز که کوشت بر فراز جیزی نهاده برای تصرف هر که خواهد علامات استیلاء رعب محسوب از خصایص آن حضرت قرار اعاد یست بسطی در ان رفته که

وَدّوا الفرار فکادوا یغبطون به اشلاء شالت مع العقبان والرخم
تمضی اللیالی ولا یدرون عدتها ما لم تکن من لیالی الاشهر الحرم

المفردات الوُدّ بالحرکات الثلاث والوِداد بالکسر والمودة دوست داشتن والودّ بالفتح والضم والوداد والودادة بالفتح فیهما ارزو کردن از جهارم الفرار والمفر کریختن از دوم الکود والمکادة خواستن ونزدیک شدن بفعل از جهارم وحکی فیه لغة

شاذة ور هم کدت بضم الکاف اکاد المغبطة والغبطة آرزو بردن از دوم الاشلاء جمع شلو است وهی العضو الشول از جای برخاستن جیزی از اول عِقبان بکسر فا جمع عُقاب است که فرسش کرکس خوانند ورخم که یکی ازانرا رخمه کویند مرغی است بخته بمشابه بعقاب اما جز مردار نخورد که قابل تعلم خدمت انسان نیست المضی بکذشتن از جزوی از دوم لیالی جمع لیلت که یکی ازانرا لیله کویند جون اهالی جمع اهل عِدّه جیزی شماران قال تعالی وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُم ای عددهم اَشهُر جمع شهر بمعنی ماه است که دوازده ازان یکسان باشد وجهار از ان اشام یافته که جمهور قبایل عرب الا خثعم وطی در ان ایام بمحاربت وانتقام اصلا اقدام نمی نمودند ذو القعده وذو الحجه ومحرم ورجب منفرد واحکام بنیان این احترام از کلام معجز نظام ربانی مستفاد ومنه الهدایة والرشاد **التركيب** جون استماع خوف وعجزی باین مرتبه که کزارش بذیرفت باعث بر سوال از حالی ممکی وبال واخلال آن زمره ضلالت ونکال تواند بود مقتضاء مقام استیناف کلام نمودند وودّوا بصیغه دال بر تحقق وقوع معضول افتاده جواب را و فاء تفریعی ودر بیت ثانی ولا یدرون که مضمون مصراع ثانی فی المعنی ظرف اوست حالست از فاعل تمضی بصیغه دال بر تجدد و

واستمرار

او سالی از فاعل یغبطون که بمحل معززات عبث تحرکت وددت بر کمالست وعد وقوع این که یغبطون جابرین مبهوتین ووجه طرفیه ما لم تکن تا اخر انکه ما مصدریت وزمان مقداری مدة عدم کون تلک اللیالی من لیالی الاشهر الحرم جنانکه در مثل لا افعله ما ذر شارق ویهدون ما لم تلقی کفته ومن تبعیضی **حاصل المعنی** انکه دوست میداشتند وارزو میکردند دشمنان دین کریختن را بس نزدیک بود که رشک برند مشارکت غنیمت شمرند بتصویر کر بر عضوی جند که با لا رود و با عقبان تیز شکار ومرغان مردار خوار در حالتی که میکذشت شبها تا در ان روزکار ونمیدانستند از دهشت واضطراب شمار انرا ما دام که نبودی از شبها ماههاء حرام که از انتقام در امان احترام بودند ودر تعبیر مطلق زمان بلیالی ایمایی هست بظلمتی که از تیره رایی ظاهرا وباطنا لازم حال ان بدسکالان بود وجون مقصود از جهاد تقویت وتمشیت دین بوده وحضرت ممدوح را صلی الله علیه وعلی اله وسلم در ان اصلا شایبه غرضی یا مالی یا جاهی نظر بحال خویش نه از برای تنبیه برین معنی بعد ان تمام کلام در خصیصه مودی بنصرة بالرعب دین بر سبیل تخییل وتجوز سبیهسا لار مجاهدات نصرة شعار فتح اثار رسیده که

كانما الذين صفت حال سامهم · بكل قرم الى الخيم للعدى قرم

المفردات الحل والحلول والمحل فرو آمدن از اول يقال حللت القوم وبهم بمعنى قرم را معنى حقيقى فحل كرامى از جنس اشترست كه اورا نكو رعايت كنند وهيچ كار نفرمايند و بزرگ وپيشواى قوم اطلاق رود مجازا وهو المراد هاهنا القَرَم بالفتح فاء وعينا آرزومند گشتن بگوشت وبعدى بالى از جهارم والنعت منه بكسر العين الترکيب جون نزد اعراب جمعيت انشاب حسن راى مهمان كه محل نزولشان مساحه سماحت ايشان افتادى از اهم مهمات بوده وكفار با وجود كثرة وقوة بنوعى مقهور وازان بكرامت وان جندنا لهم الغالبون ميكشتند كه بنداشتى برغبت خويش طعمه تيغ وسنان ايشان ميكردند الذين ضيف مدخول كان مفيد تشبيه كشته وماكافه است وحل كه صفت ضيف است متعلق باو دال بر مصاحبت وجار اخير بمتعلق خود مقدم حاصل المعنى انكه كويا مهمانى است كه فرود آمده است به بيشگاه خانه مخالفان با هر بزرگى وسرورى كه بگوشت دشمنان وهلاك ايشان حريص بود وآرزومند وجون سياق سخن بذكر غزاة كه شرفات كاخ قدرشان از كريمه ان الله يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص بعرش رسيده وبحكم

فرموده لا يزال طايفة من امتى يقاتلون على الحق ظاهرين من ناداهم تا انقراض عالم مرفوع اللوا خواهند بود بسطى سزا

تجر بحر خميس فوق سابحة · يرمى بموج من الابطال ملتطم
من كل منتدب لله محتسب · يسطو بمستاصل للكفر مصطلم

المفردات الجر كشيدن از اول خميس را لشكر مكمل كويند كه اشتمال دارد بر قلب وميمنه وميسره ومقدمه وساقه السباحة شناه كردن از سوم وسابح از صفات عاليه است اسب خوش رو را وازمعانى تاء لاحق اخر كلمه كه عده ان بجهارده ميرسد تفرقه است ميان جمع وواحد در بعضى از جنان صفات ومنسوبات كالسابله اى ابناء السبيل المختلفة فى الطرقات ويدون التا واحد منهم كالبصريه على قياسها الرماة والرمى تير انداختن از دوم يقال رميت عن القوس وعليها ولا يقال بها ورميت الشى من يدى رميا اى القيته البطولة والبطالة سخت دلير شدن از پنجم والنعت منه بطل بالتحريك والابطال جمعه الالتطام بر يكديكر خوردن موج دريا ندبه لامر فانتدب له اى دعاه له فاجاب ومنتدب اسم فاعلست جون محتسب والاحتساب مزد سوسيدن وثواب امد وختن السطو حمله بردن ويعدى بعلى و كرفتن بعنف ويعدى بالباء از اول الاستيصال از بن بركندن وكذا الاصطلام والطاء مبدلة من التاء الترکيب

وخميس بجايى كويند كه در ازو آن پنج كن باشده

جون دين را صنفى داشتن كه با او باشند سروران مجاهد مشغوف بقتل واضرار كفار محل استفساريست از حكونكى ان حال مستانفه واقع شده تجر بصيغه دال بر تجدد واستمرار وفوق صفت مفعولش ويرمى صفتى ديكر وموج مبين بمن موصوف ملتطم ومن در صدر فرينه ثانى مبين ابطال ومنتدب موصوف يسطو ومحتسب جون مصطلم صفت مستاصل حاصل المعنى انكه ميكشد وميراند دين سلطنت آيين درياى لشكر قهار جون جوان سوار بر بالاى اسبان تيز رفتار كه مى اندازد ان دريا زخار موجى بهم برآمده از دليران ظفر شعار دشمن شكار از هر مطيعى اجابت كزارد اعى فرمان الهى را كه ثواب اندوزد وازخداء حساب درحساب كيرد وديكر وصفش انكه حمله آورد بر مخالفان بشمشير وسنان از بيخ كنده كفر وبر اندازنده آن بكلى وجون در بستان بيان نهال حسن خصال مجاهدان ابطال محضره الاغصان دبان الافنان كشت اخطاء باختاء موانع ثمارش بران ترتب يافته كه

حتى غدت ملة الاسلام وهى بهم · من بعد غربتها موصولة الرحم
مكفولة ابدا منهم بخير اب · وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

المفردات ملة بمعنى دينست اما اضافتش جز به نبى نكند ملة الله نكويند ونه ملتنا ونه ملة زيد واضافتش باسلام اضافه

براى اختصاص بدين خاتمت صلى الله عليه وعلى آله وسلم رحم كه موضوعست از براى عضو معلوم بمعنى قرابت وخويشى بسيار استعمال رود وصله رحم عبارتست از رعايت انجه مقتضاء قرابت باشد از ايصال خير وانواع فوايد وصيانت از وصول مكاره وشدايد الكفل والكفالة والكفول پاينداى كردن ويعدى الى المفعول الثانى بالباء از اول والمكفول اذا وصل بعن فهو الذى عليه الدين و باللام فهو الذى له الدين و بالبا فهو الدين آب را لام محذوف منسى واو بوده كه تثنيه اش در اكثر ابوان آمده و اصلش ابو بتحريك عين لان جمعه اباء بعل زوجست ودر اغلب بر شوهر اطلاق رود وجمعش بعوله وزن را نيز بعل وبعله كويند جون زوج وزوجه اليتم بالسكون فيهما بى پدر شدن مردم قبل از بلوغ وبى مادر شدن جهارپاى مثل ازا ستغناء از او از جهارم الايم والايمه مردى بى زن را كويند واكرچه زن نكرده باشد وزن بى مرد را اكرچه بكر بود وجمعه الايامى الترکيب جون پس روشنست ابتداء طهوريت لحظه فلحظه افزون تا بحدى كه كالشمس فى الرابعة من النهار مثل كشته بطير غايى كه بر امور مذكور ترتب يافته بر سبيل استمرار غدت مدخول حتى غايتى ابتدايى شده وشرح حال را حاليه است وهى موصولة الرحم وهردو جار ومجرور متعلق بموصوله مقدم برو

نكته در تخصيص مطروفت بولو نيز سياق ورد ده وهي رعايت
موافقت نظم مقال با حال همايون امال مقصود البيان درين
مجال در حسن خاتمه وما احسن هذا الاتفاق وجار در بهم
از اصناف بار سبحانست كه در مثل الملك محفوظ بالملك و با
بعدل قامت والسموات والارض استعمال نمايند وددمن بعد
عزبتها انشاى مكفوله كه ابدا ظرف اوست بروايت رفع خبر
بعد الخبر افتاده صدر حايلث را وبروايت نصب حال از مستتر
در موصوله وبنا بر نكته تقديم در بيت منهم مقدم افتاده بر
ذو الحال ومسن او فار فصيحه حاصل المعنى بعد از تذكر
انها كه گزارش پذيرفته انك تا بامداد كرد وظهورى در صدد
ترقى وازدياد بنياد نهاد ملت اسلام ودين اكمل الانبياء
والمرسلين عليه وعليهم الصلوة والسلام وحال انكه ان ملت باينان
وكوششها از صميم جان وجنان بعد از غربت وقلت شهرت
از عدم اشناى بيگانكان موصوله الرحم بود وپيوند يافته
با نزديكان حق هدايت مرعى ومحمى در غايت قوة وشوكت
ونهايت اشتها وانتشار ضمان وپايندان يافته بر دوام تا
قيام قيامت از ايشان به بهترين پدرى مهربان متصدى تربيت
وپرورش هرچه از مقتضاى عطوفت ونحن اولادنا اكبادنا
تواند بود وبهترين شوهرى با مكنت وتوان قايم بحمايت حريم

حرمت از تعرض بداندیشان با نجه غيرت وحميت سعد غيور
وانا غيور والله اغير منا را از بيننده افتد بس يتيم وبى غم
خوار وبيوه وبى استظها رنشد ونخواهد شد كه آرزو ايم
صدف ان هو الا وحى يوحى در سلك صحاح احاديث
انتظام يافته لن يبرح هذا الدين قائما تقاتلون عليه
عصابة من المسلمين حتى يقوم الساعة وجون كفالت مذكور
از عظام امور است ومحل انديشه سامع كه ايا قوة وتوان
ضامنان سعصى از عهده ان وفا نمايد يا نه بذكر اثار عظيم
كه صدور از ايشان بتحقق پيوسته دفع ان تردد رفته كه
هم الجبال فاسئل عنهم مصادمهم ماذا رأوا منهم فى كل مصطدم
وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا فصول حتف لهم ادهى من الوخم
المفردات السؤال والمسئلة خواستن وپرسيدن از سوم وفى
سالت لغتان تحقيق الهمزة وتخفيفه وقد يتعدى بنفسه الى
مفعولين المصادمة بايكديگر واكوفتن واصطدام مطاوع صدم
است بمعنى بهم واكوفتن ازدوم وان غزوات ميامن ايات
كه مشمول حضور حضرت رسالت پناه خاتم صلى الله عليه وسلم
بوده وبيست وهفت از ان بكلك ثقات در سلك انضباط الحفاظ
يافته انجه در موضع حنين وبدر واحد اتفاق افتاده باعظم
اثار مزيد اشتهارى دارد واز فصل كه واحد فصولست اراده

طايفه از كلام كم در ازنوع نوع يسطى باشد متعوا رفست حتف مرادف
موتست وجمعش حتوف ولا يبنى منه فعل الدهاء داهى شدن
ودى يدى دهيا لغة فيه وجون تا شرى كه از داهى صدور يابد
در غايت شدة تواند بود واز حوادث ووقايع عظيمه بداهيه
تعبير كرده اند وجون بناء ادهى از دواهى افعل تفضيلست غاية
اضرار كه قتل وافنا تواند بود ملاحظه رفته اى اقتل الوخامة
ناگوارنده شدن از خوردن ثقال سى وخمه اى دل وبلدة وخمة
اذا لم توافق ساكنها ووخم بفتح عين بروبا اطلاق كنند و
هو المراد هاهنا التركيب جون عمده در امر محاربه وقتال احتمال
شدايدات وعدم تاثر وانفعال واين خصال در جبال نصيب
كمال دارد در اسمه هم الجبال نضاب مبالغه در تشبيه را الجبال
معرف بلام مشير بخصال مشار اليه حمل رفته بر ضمير موصوفان
در ابيات سابق حملى حصرى وسل بصيغه خطاب عام را مصادم
بضم ميم مراد از وهر كه صادق ايد ومناسب عموم سابق وبفتح
جمع مصدم اسم مكان از صدم ومفعول ثانيش كه مصدر
اثار مذكوره مذكوره اند تقدم يافته وجمله مدخول فا جزاى شرطى
مستبعد الوقوع راكه صورة لفظيش هم بحض فرضست اى
ان شككت هذا فاسئل وما استفهامى وذا موصول باصله
بدل از ضمير عنهم بانكه سوال متضمن معنى قولست ودد دقوة

اين كه تسل عنهم لى بلاحق وفعليه اصله كه فاصل بحسب معنى البه
جمع است بلفظ واحد نيز مرويست وبا روايت ضم ميم مصادم
ملايمست امار وايات فتح كه ضمير فاعل راجع بمخالفان بايد
داشت بقرينه سياق بر وتيره كريمه ولا نوبه بعدى دارد
ومن ابتداى موهى مغليل را محرور موافق با امثال راجع
بمشبه جبال واز ان مصادم انجه اشارتى باختصاص ان رفت
بطريق عطف خاص بر عام در وشاح افصاح انتظام يافته
در بيت ثانى وتخييل مزيد ياس وتهويل را امر بسوال هر
يك باستقلال مصرح ومفعول ثانى همه بصيغه جمع اضافه
رفته حتف منكره ونيستى نه شرح پذير موصوف بمستقر
لهم كه مفيد حدوث وحصول است مخالفان مصادم راو
به ادهى من الوخم نيز افاده شدت وعموم نكابد راكه از
لوازم وخامت هوا ووباست حاصل المعنى انكه گروه ملك
شكوه مجاهدانند كوهها كه در صلابت وثبات مثل گشته
بس بپرس از حال ايشان معارض وهم نبرد ايشان راكه ديده اند
وچها كشيد كشيده از ايشان در مصاف كاهى با خود از معركها
سوال كن وتخصيص باز پرس حنين را وباز پرس بدر را و
باز پرس احد را از قضاء موت وفنا حاصل وايشانرا كه
كشنده تر بود از وخامت هوا ووبا وبلا وبعد از تذكر بعضى

از عظائم وقایع که بر حلاوه وبجده مجاهدان عالی شان ترتیب
یافته و پرتو آشنها رش بر ضمایر وخواطر تافته شرفات قصر
بیانش را سعوش اوصافی که از مبادی ومقدمات آن
تواند بود مزین ساخته وبا فح فصاحت و بلاغت برافراخته

المصدری البیض حمرا بعدما وردت • من العدی کل مسودّ من اللمم
والکاتبین بسمر الخط ما ترکت • اقلامهم حرف جسم غیر منعجم

المفردات الاصدار باز کردانیدن بیض جمع ابیض است ومراد
از وشمشیر وحمر جمع احمر بمعنی چیزی سرخ قال الراغب الورود
اصله قصد الماء ثم تستعمل فی غیره الاسوداد سیاه شدن
للمم بکسر فا که یکی از انها لمه کویند تاره از موی سر است که
تا بدوش رسیده باشد سمر جمع اسمر است وسمره رنکی که
صاحبش را کندم کون کویند خط اسم بلدیست بساحل بحر که
نیزه را بان نسبت کنند که نی از بلاد هند آورده انجا مقوم
ومکمل سازند وباطراف برند جون آن نی کاهی که در منبت بکمال
نشو میرسد سیاه فام می باشد سمرت از صفات ستوده رمح
است الترک دست بداشتن از اول اقلام جمع قلم معروفست
حرف کل شی طرفه جسم در لغت جسد است که بدن را کویند
العجم النقط بالسواد و بناء الانفعال للمطاوعة الترکیب
جون وجهه قصد درین قصیده امریست وفا بحوان کما سعی

مرون از حیز قوة بشری نخاوی فراید منتظمه دررفاوصاف
فرود از انکه فی نفس الامر بوده وحالی حدوث وقوع آن نقل
عدل مزکی بثبوت پیوسته وانجه نوبت بان رسیده تصویر
کیفیت اداء عبادتی است که در صدد اسلام مودی شده وبتمادی
دوزکار استمرار یافته وتا قیام قیامت برقرار خواهد بود
ومصدر کشته بالمصدری البیض که منصوبست بالمدح وظاهر
از اسما ثبات انتما معرا از تقید بوقتی از اوقات وفی المعنی
ماول بفعل متقضی تجدد وتدریج با قتران بزمان معین و
حمراً حال از بیض وما مصدری وبعد ظرف حمرا وکل مسود
میتن بمن اللمم وذو الحال من العدی والکاتبین یطیر بطیر
وعطف بر آن وبا مسی از اعانت را مجرور ومضاف تحط اضافة
منسوب بمنسوب الیه جون سیوف الهند وما ترکت حال از
مستتر کاتبین حا بجه غیر منعجم از حروف جسم وتنوین عوض مضاف
الیه حاصل المعنی انکه از موحدان باز کرد انده وبرارنده
شمشیرهای سفید درخشنده رخسار را سرخ برامده سیراب
از خون کفار بعد از فرورفتن بهر سیاهی سیاه از موی سرهای
کمراه از ان اعداء دین ومخالفان مطرود لعین وان توفیق
یافتکان نویسنده منشور فتح مبین را به کندم کون نیزها عمر
کاه مشق اموخته در رخطه خط در حالتی که رها نکرد قلمها

ایشان حرفی وجاینحا از بیکر بدکوهر اهل فساد وشر نقطهای
نازده از سوراخها خونین دم وجراحتهای مرهم وجون
از مقتضیات کمال شجاعت ودلاوری عدم مبالات نسبت
با دشمنان وبی اندیشه با ایشان بر امیختن ودر حال اشتغال
نیران محاربه وقتال خود را از آسیب صدمات مخالفان
وضربات تیغ وسنان نکاه داشتن وبی دهشتی از شرایط
تیقظ وحزم هیچ دقیقه فرو نکذاشتن تعرض سایر معانی رفته

که شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم • والورد یمتاز بالسیما من السلم
تهدی الیک ریاح النصر نشرهم • فتحسب الزهر فی الاکمام کل کمی
کانهم فی ظهور الخیل نبت ربی • من شدة الحزم لا من شدة الحزم

المفردات الشکة بالکسر السلاح ویقال رجل شاک فی السلاح
وشاک السلاح والشاک السلاح هو اللابس السلاح التام وهمین
معنی است شائک السلاح که مقلوب انست سیما نقصر الالف
الزایده که اصل عینش واو بوده علامت ونشانه است التمییز
جدا کردن الامتیاز جدا شدن ورد کل واطلاق حاصل اشجار
بر شجرش متعارفست قال الراغب العنب یقال لثمره الکرم وللکرم
نفسه سلم درختیست خاردار الاهدا هدیه فرستادن ومعدی
باللام وبالی النصر یاری کردن از اول والاسم النصرة نشر بوی
خوش کم بکسر فا غلاف شکوفه است مصراع جون غنچه نا شکفته کل را

وجمعش اکمام الکمی کواهی پوشیدن از دوم وشجاع تمام سلاح نهفته
نهفته در لباس جنک را کمی کویند بر وزن فعیل وجمعه کماة ظهور
جمع ظهرست بمعنی پشت النبت والنبات برستن از اول ربوه بحرکات
ثلاث پشته وربی جمعش الحزامة هشیار شدن والاسم الحزم
از پنجم والنعت حازم الحزم استوار کردن وتنک بر ستور بستن
از دوم حزم جمع حزام است که تنک دواب را کویند الترکیب
شاک السلاح مالکه بالصیغة والاعراب موافق صدر سابقست
معصول واقع شده ونکته از وجه ربط مستفاد ولهم سیما صفت
آن والورد یمتاز اعتراضیه وتهدی حال از فاعل یمیز هم
بصیغه که تصویر حال ماضی بان شیوه سخن ورانست وخطاب
در الیک عام وتحسب مصدر بفاء فصیحه را مفعول ثانی که ذو الحال
فی الاکمام مقدم بر اول وفی ظهور الخیل حال از اسم کان که
منتزع او مفهومش متعلق جار دوکانه تعلیلات حاصل المعنی
این که آن دلاوران با اهبت وساز جهاد جون کوه شمشیر
خویش غرق فولاد که بود ایشان را سیما واسا سی که تمییز می بخشید
از مخالفان ودرخت کل که از خارش جوشنست وحصان بسیما
ممتاز میکردد از سلم که درختیست وان تمییز در حالی که تحفه
فرستادی ورسانیدی نسایم نصرة وفیروزی که هبوبش در
حین حروب می باشد بسوی تو طیب رایحه فایحه ایشان را بی

کمان فنادی ترا که شکوفه کفته در غلاف هر شجاعی مکمل سلاح
بنهان در لباس بجدت و باس کویا که ایشان بر شتها اسبان
نبات رسته بر بشتها بودند در ممکن و ثبات از غایة کاردانی
وقلب برقرار نه از محکم کاری در بستن استوار و محصل معنای
این ابیات انکه وفور جرات وقوة قلب شجعان وکماة بحیثیتی
بوده که تا با عدا رسیدن بر ایشان تاختن وجان در او بحثن
که موافق از مخالف نتوان شناختن یکی بودی ومایه الامتیاز
امری که بران وعد فان حزبك هم الغالبون ترتب یابد وجون
میان امتیاز غزاة از غواة مذکور اوصاف یک جانب معنی استفسار
از حال دیگر جانب سمه از ان هم یاد اپیوسته که
طارت قلوب العدی من باسهم فرقا فمن تفرق بین البهم والبهم
الطیران والطیورة بریدن و تنافس از دوم الباس دلیر شدن از بیم
والباس العذاب والباس الشدة فی الحرب الفرق بالتحریک ترسیدن
ان جهارم الفرق والفرقان جدا کردن از اول وبناء تفعیل البجا
برای تکثرات وقصد نفی تفرقه وعمس نسبت با فرد فرد از اعدا
حاجه یکی از شراح افصاح از ان نموده ومویدفر موده بکریمه وما ربک
بظلام للعبید که وجه حسن ظلام بصیغه مبالغه کثرة افراد عبیدست وعدم
ظلم نسبت با کل واحد از انسان واز نقل برخلاف معهود مقصود انکه
در نسخ متعدد تفرق بصیغه ماضی از باب تفعل تصحیح یافته بفهم

بفتح با وسکون که یکی از ان بهمه کویند چه کوسفند است خواه نر وخواه
ماده وبهم بضم فا وسکون عین سواری که از غایت جرات کرد
او نتوان کردید وجمعش بهم بفتح عین ویقال ایضا للجیش بهمه
الترکیب طیران که برای مبالغه در خفت وسرعت استعمال رود
بصیغه دال بر تحقق وقوع اسنا د رفته بقلوب العدی که لدی
السروع در ذکر غزا معقول راعت بود ومحل رعب نا شی
از انباء بعثه تا از ضم فرق متجاوز از حد تعریف با رعب مذکور
خوف بر خوف افزوده خصیصه نصرت بالرعب موید کرد د
بکرامت سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب ومعزی هو الذی
ایدك بنصره المومنین تحقق یابد ولهذا ان فریده معطوف
نیست بهیچ از جهادیات واقع میان او وفریده مصدد براعت
وح فرق ناشی از شدت حرب مجاهدان بغایه جبن باشد در
فعدت عن الحرب جبنا وفاد رفما تفرق بصیغه که کفته شد
تفریعی حاصل المعنی انکه بریدن کرفت وطپیدن دلهاء دشمنان
تیره روزکار از خوف ناشی از شدة حرب مجاهدان جلادة شعار
که ضم شد با خوف حاصل از انتشار اخبار بعث همایون اثار بر فرق
نمیکردند ونمیکند میان بچهاء خرد کوسفندان وجماعت سواران
که از وفور دلاوری سر امون ایشان کشتن نتوان وجون د ر
سیاق عد معجزات باهرات حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم

وخصائص منصب اعلی ختم جندی از زواهر جواهر اوصاف
اعوان وانصار عالی مقدارش بحکم الکلام یجر الکلام در سلک بیان
انتظام یافته بروجهی که دایره وار آخر را با اول صورة ومعنی
نوع ارتباطی حاصل شد قصد رجوع بمقصد اصلی رفته بارعایت مناسبت واتصال
ومن یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم
ولن تری من ولی غیر منتصر به ولا من عدو غیر منفصم
المفردات اسد جمع اسد که شیر را کویند آجام جمع اجم است جون
اعناق وعنق واجم جمع اجام جون کتب وکتاب اجام جمع
اجم جون جبال وجبل وواحدی راان اجم را اجمه کویند که بیشه
نی است وتجمع علی اجمات ایضا والوجوم خاموش کشتن از اندوه
یا از خشم از دوم الولی نزدیک شدن الولایة بالفتح والکسر والی شدن
ودوست داشتن والاولی فی الاولی الفتح والنعت منه ولی وفی
الثانی الکسر والنعت ولی وکلا المصدرین من الثالث والسادس
الانفصام الانتقام الانفصام شکسته شدن با جدایی الترکیب
جون قصد رجوع بمقصد بارعایت مناسبت که کفته شد از وجهی
مقتضی وصلت وان دیکر وجه مستدعی مقابلش افتاده بود و
مراد ازو در اکثر موارد استعمالش نوع جمعیتی واشتراکی نیز
اراده ان ودکر ممدوح که او را بالجهاتیات بضمایر مستتره یاد ا
بوست وبعد از ان از مقابله ومعارضه کفره فجره در حجاب

عزت مصون باسمی مظهر که زیور نکین خاتم آیین است مودی شده
ووجه تقدیم جار ومجرور اول اهتمام است واحترام وازان ثانی
ملاحظه حال اختتام ومضمون بیت که در واقع امری ثابت ثابت
مستمرست موید کشته بعطف لازمی از اسباب لوازمش برو و
مدخولش عاطفه لن تابیدی نفس متوجه رویت بصری بصیغه
معینا استمرار بتجددی مسند بکل من یصح له الخطاب وتنوین در
ولی عوض ودر عدو نیز وزیادتی من استغراقی را فایده مزید
تاکید مستفاد از تنکیر در سیاق نفی ومنتصر ومنفصم مستثناء
مفرغ وملخص کلام حصر حال فایزان بقربت ومحبت سرور انبیا
ودسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام نسبت با مخالفان کاینا من کان
بر غلبه وقدرت بر انتقام حاصل المعنی انکه هر که بود فرستاده
الله تعالی وانا ستعانت از ان حضرت صلی الله علیه وعلی اله وسلم
نصرت وفیروزی او اکر ببیند او را شیران شجاعت بیشه در
بیشهاء خویش که جراتشان بیش باشد آنجا محال دم زدن باشد
ایشان را از اندوه وبیم وبخواهی دید هرکز فردی را از دوستان
ونزدیکان آن حضرت مکر بقا تا بر انتقام اعدا بیرکه او واستعانت
از وونه وفردی از دشمنان سیاه رویش را مکر شکسته وپاره پاره
واز برای حسن خاتمه ذکر جهاد بمثالی از قبیل محسوسات که اظهر امور
نسبت با جمهور همان تواند بود اختتام تا فته یافته مشتمل بر تصویر

حال نبی وامت وملت جامع میانهما که مصحح نسبت بین الطرفین است که
احل الله فی حرز ملته   کاللیث حل مع الاشبال فی اجم
المفردات الاحلال فرود آوردن حرز جایگاه محکم تعالحرز حریز
وبر تعاویذ که برای امان از بلا وافات بان توسل نمایند حرز
اطلاق لیث شیر شبل بچه اش والجمع اشبل واشبال التركيب اللیث
چون معرف بعهد ذهنی است موصوف واقع شده که مع الاشبال
حالت از فاعل اوحانکه کاللیث از ان احل که وجه فصلش
از سابق کمال اتصالست واشتمال مضمونش بر منشا لمیت احکام
مذکوره وحقیقت ان ودرین تصویر وتمثیل معاضد وموافق
فواید سابق بسی لطایف ودقایق اندراج یافته چه تشبیه
ضمنی ملت بحرز مومی است بانکه عدم ظفر مخالفان با وجود
عداوة میجا وزانحد وحصول کثرة عدت وعدد وبر امت
امت موید موفق از یمن وبرکت ملتست که ولن یجعل الله
للکافرین علی المومنین سبیلا خانچه سلامت وامن از
خسف ومسخ ومصایب عام که دیگر امم را بوده وصحاح برفع
مجموع از ایشان بشارة داده هم ازان افتاده ودر تسییر
واضع ملت بشیر فرود امده بالولاد در بیشه که حصن حصین
اوست ایمائی هست باشتراک نبی با امت در امور مذکور که
لکن الرسول والذین امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم با

وجود

وجود فرق عظیم میان اصالت واستقلال ان حضرت دران و
تبعیت واحتیاج دیگران واشارتی بتن بکمال اشبال واشفاق
مستفاد از کریمه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما
عنتم حریص علیکم بالمومنین رووف رحیم وتشبیه ضمنی
امت باشبال مشعرست بشدة قرب واختصاص امم با نبیا که از نسبت
تحقق میان افراد ذوی حیوة مطلقا نسبتی اتم واقرب از نسبت
ولد بوالدین متصور نیست والله اعلم بحقایق الامور حاصل المعنی
اکه فرود آورد حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم امت اجابت
خود را در پناه گاه منیع ملت خویش همچو شیر فرود امده با بچهاش
در بیشه وچون درین قصیده حمیده بواسطه قصوری که بتکرار
بیان نموده شد مسلک عد معجزات باهرات وموکدات ان از
دلایل وامارات اختیار افتاده وناطقه که شهسوار میدان بیان
است در استنهاج ان مسلک بنین کما یسعی عاجز وپیاده افتاده باستناء
کثرة امارات از الزام معاندان ومنکران زبان عذر قصور واقتضا
برانچه از عون توفیق بیسیر تدبر گشت کتاده وطومار
کتاب را طی کرده به تنبیهی کافی وکلامی جامع وافی ومهر ختامه مسک بران نهاده که
کم جدلت کلمات الله من جدل   فیه وکم من خصم البرهان من خصم
کفاک بالعلم فی الامی معجزة   فی الجاهلیة والتادیب فی الیتم
المفردات التجدیل بر زمین افکندن واز کلمات ایات قران مجید

اراده رفته اینجا جدل اسم مجادله وجدال متعارفست وبکسر دال
شدید الجدال الخصم غلبه کردن بخصومت ازدوم وبکسر صاد
شدید الخصومة از برهان گاه اوکد ادله که افاده یقین کند
اراده نمایند وگاه مطلق دلیل ومراد ثانی است اینجا الکفایة
بسنده کردن ویتعدی الی مفعولین ازدوم وکفاک الشئ ای حسبک
واذ اتی بمحمل معانی متعدد نانویسنده مرادست که از کریمه
ولا تخطه بیمینك اذا لارتاب المبطلون مستفادست واز
جاهلیه زمان فترت که تحریف وتغییر بادیان سابق راه یافته
بود وهنوز شارق هدایت بر توا سلام نتافته بود التادیب
کسی را ادب اموختن وادب کردن وبر واقف از لطایف
پوشیده نماند که چنانچه براعت استهلال ووجه مزیتش
باحاطه مفتتح کلام است بر صورتی اجمالی از انچه تفصیل احوالش
نزد خیالی یافته وجهه قصد متکلم باشد حسن خاتمه بحصول صورتی
نظیر ان تواند بود بعد از خروج ان تفصیل از قوة بفعل چه احسن
هیات دو وضع را استدارتست که غایة بعد در ان منتهی بغایت
قرب می شود بس در رعایت مقتضیات این مقام از ملاحظه
مذکورات بعصل پذیرفته بر سبیل اجمال گزیر نبود وهر اینه
در حال تذکر ان مقام تذکر خود را مستکثر یابد وبحکم حب ظهور
که سرایتش در مکونات از مقررات است باعث کرد د بر اظهار

آن

ان حال طاری شده او را که استکبارست پس کلام دال بران چون
ربت کذا مثلا از ان حیثیت محتمل صدق وکذب نباشد که تلفظ
مان عین احداث وانشا استکثار لا وقطاست وحکم بوقوع کثرة
در خارج که لازم می آید واحتمال صدق وکذب دارد اراده متکلم
بافاده ان تعلق نگرفته واز کمال شمول واحاطه مرتبه اشعارست
که بسی از صور از بحسب مواضعات جعلی وعرفی باانکه محصور
ومضیق افتاده بر تو دلالت بر هریک از متقابلین از اضداد وغیر
ان می افکند چون قرء وچون کثیر الامثال در مفردات واحتمال
حیثیتین اخباریه وانشائیه حمل مصدر بنظایر کم ورب در
مرکبات وقادح نه این احتمال انشائیه را که جمهور بران اند
وایمائی بتحقق ان رفت التركيب کم خبری منصوبة المحل است
بمفعولیت جدلت وچون متعدیست وواقع میان او ومیزش
جدل باین استغراقیت بر سبیل وجوب خوف التباس مفعول
را وکم ثانی که اعاده اش معاضد مبالغه در استکثار است
عطف بر اول در نظرش وچون تو امین مستمیه خاتمه را
نخستین انشائی است ودومی اخباری مفصول واقع شده وکفی
بصیغه ماضی مراد از و تحقق ووقوع نه تقید زمان گذشته
عامل دفع محلی بالعلم وتعریفش مشیر بحقیقه علم علی الاطلاق
وچون محصل مفهوم کفایت حصول مرادست بالتمام وخشنودی

بان سلیقهٔ بلغاء ادنی السنه بذوق وطری فاعل او وادر بسی
مواضع مقرون بیا موی برو زو بیان ظهور او شعور را ایراد
نموده اند مبالغه و تاکید و تصرف قیاسی شده وکفی بالله شهیدا
مفعول مراد از و خطاب عام را تقدیم از برای اتصال وجوبی است
ومعجزه تمییز از نسبت فعل بفاعل فی المعنی موصوف بد وجار
ومجرور منصوب المحل بحالیه ودر اول ابیات جار ظرفی موهی به
احاطهٔ تام بر لام مفید اختصاص بوجهی از وجوه موید سابق
و تادیب معرف بهمان تعریف بی ملاحظهٔ فاعل ومفعول که
ذو الحال جار ومجرور بعد از وست معطوف بر العلم لفظا یا
محلا بحسب اختلاف روایتین ومعجزه ملاحظ واکر مذکور
را مفعول ثانی دارند دلالتش برین قصد اوضح باشد اما جون
کونهما معجزه نه نسبت با مفعول اولست جملتش بر تمییز انسب
نمود وجون از معجزات مشار الیها که شانش بختم انجامیده
انچه در میان است وپیوسته انوار اثارش تابان ودرخشان
بابات به بینات قران است بتصریح ذکر اختصاص یافته
بصورتی باقی اجمالی وانجام کلام را بر بود وختامه مسک
اراسته مسموع به تنبیهی کافی بر استشفاء ومدعی از کلفهٔ
توسل باستدلال واشارتی شافی بمحوای ع عامتاب چه حاجتست تجلی را
تا عذر اختصار کردد که زحسن روی تو مشاطه دست باز کشید

که شرم حالیست که خون شد بیا باید حاصل معنی لغوی انکه بسیار
معاندان قوی در مجادله ومناظره در شان ممدوح صلی الله
علیه وسلم ومناقشه در حقیقت نبوتش را بر زمین عجز وخذلان
ملزم ومغلوب ساخته است ایات اعجاز سمات قرانی وبسیار
از دشمنان مصر در انکار واستکبار را مقهور ونکونسار کرد ادله نده
وبراهین از معجزات وعلامات مذکورات وجه جای
اینهاست کافی است وبسنده نزد هر کس که هستی از حیثیت دلالة
بی شبهه بر وجوب تسلیم واذعان منازعان علی علمش افراشته
وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما حاصل
شده در نانوشته ونانوشته برور کار جاهلیت وادب یافتنی که تتمیم
مکارم وتکمیل تمام محاسن سیر وآداب بران ترتب یافته
حاصل شده در حال یتیمی وعدم تربیت وارشاد بدد وظاهرست
که از مقدمات ضروری تحصیل علوم وآداب نوشتنست وخواندن
ومعلمی مؤدب وباعث بر اشتغال که از امهاتش رونق علمست
وکثرة توجه مرحم با انکه معنی بیت نافی ومنافی مجموع اینها
است وجون داب مقتصدان بلاغت شعار است که بعد از اقامة
مراسم مدحه وثنا وقبل از وظایف دعا سخن کزاری کنند مشتمل
بر شرح حال خویش وعرض حاجت وناظران ابتهاج ان مسلک
اتفاق افتاده خدمته بمدیح استقیل به ذنوب عمر مضی فی الشعر والخدم

اذ قلدانی ما یخشی عواقبه کاننی بهما هدی من النعم
اطعت غی الصبی فی الحالتین فما حصلت الا علی الاثام والندم
المفردات الاستقالة اقالت خواستن والاقالة بیع را اقاله کردن وزلة
عفو کردن ذنوب جمع ذنب است والذنب الجرم التقلید در کردن
کردن کار وقلاده عواقب جمع عاقبه هدی انچه برای قربان بحرم
فرستند نعم واحد وانعام است که انعام مذکر وموث وورود یافته
بر مال چرنده از کاو وکوسفند وشتر اطلاق بشرط بودن شتر
باان ونعم جز اشتر نکویند الغی والغوایة بی راه شدن والغی
الفساد ایضا از دوم الصبوة والصبو والصبی میل کردن بکسی از
اول والصباء بالفتح والمد باکودکان بازی کردن از جهادم وصبا
بکسر وقصر اسم است واز وهمان وهمین اراده رود وفی الاساس
ما حصلت منه علی شی ومحصلش بفارسی انکه حاصل نشد مرا از وهیچ
الاثم بزه مند شدن از جهارم وجمعه الاثام والنعت فاعل
وفعیل وفعول ومراد از خدمت در صدد بیت نظم این قصیدهٔ مبارک
ودر عجزش ملازمت حکام چه ناظم موفق شرف الدین محمد مکنی
بابو عبدالله منسوب بابوصیر که قریه ایست از صعید مصر از کبار
کتاب ومباشران امور دیوانی بوده دران دیار وازو مروی است
که عارضهٔ افلاج طاری شد مرا ویک نیمهٔ بدن از کار بیفتاد
وبخاطر امد که ستایش سید المرسلین قصیده بپردازم ووسیله سازم بحضرت
استشفاء م

حق جل وعلا وبنظم این قصیده مشغول شدم وهمین که تمام
شد نبی را بخواب دیدم که دست مبارک برمن مالید وجون
بیدار شدم خود را تن درست یافتم وبامداد بکاه از انجا نه
بیرون رفتم ویکی از فقرا بمن رسید وکفت ان قصیده میخواهم
که در مدح نبی کفتهٔ کفتم مرا در مدح آنحضرت قصاید متعدد
هست کدام میطلبی فقال التی اولها امن تذکر جیران بذی سلم
والله لقد سمعتها البارحة وهی تنشد بین یدی النبی صلی الله علیه
وسلم بتمایل کما تتمایل الاغصان وهمه این حکایت مروی
از ناظم اشتمال دارد بر دیکر اثار یمن وبرکت این قصیده
وازانجه مترجم را در حال خویش بتجربه افتاده نوبتی در اصفهان
بیمار شد وجون مدتش تمادی یافت داعیه حفظ این قصیده
از خاطر سر بر زد واز استیلاء ضعف تکیه کرده نسخه را
نظر میداشت وبتکرر ملاحظه در خیال ضبط مینمود تا اول
روزی باتمام پیوست وبرحسب اتفاق از ان حال ساعتی
بحومی تمام نکذشته دوستی که در قریه شهرستان توطن
داشت از در درامد واستدعاء رفتن بان محل نمود متمسک
بجودت آب وهوا وبعد از نود شبانروز که صاحب فراش
بود از خانه بیرون امده سوار شد وتب دیکر عود نکرد وازان
نایبهٔ مزمن بکلی خلاص یافت وما الشافی والمعافی الا الله سبحانه

وتعالی الترکیب جون اغاز اسلوبی تازه از سخن مفصول واقع
شده خدمته واز تعلق بمدیح اتصالی عظیم یافته نیابتی که
فی الحقیقه غیر انست وملخص مضمون استقبال با ضمائم امید
سلامت ورستکاری بواسطه این مدح از تبعات سیئات
اعمال واقوال که بحکم ولکن کانوا انفسهم یظلمون عاجلا
واجلا راجع میشود بمردم واز ملاحظه این ملخص وجه
مضارعیه استقبال در میان دو ماضی روشن کردد و
جون بر وسیله مذکور حصول مرجو در عاجل ترتب یافته
مقتضاء رحمت عام اکرم الاکرمین انکه در آجل ترتب یابد
وهرکه باخلاص توسل جوید بجزاءت آن همان باشد
وما ذلک علی الله بعزیز واذ تعلیلی است جنانکه اتتک اذ انت
کریم وحین اذ را بعضی ازبارعان در عربیة حرف داشته اند
وموصول ایشانست کریمه ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم
انکم فی العذاب مشترکون ودیکر ایات وبسی ابیات از کلام
بلغا که دران موضع قول باسمیه از مفضی بارتکاب تمحلات
بعید میشود وما موصوله مفعول ثانی قلدانی ومعنی تشبیه
ومعنی تشبیه در مصراع ثانی هم علت فصلت وهم متعلق به
هما ومن النعم صفت هذی وبیت ثانی نیز جون فی المعنی تاکید
وبیان وزیدتین سابقست مفصول افتاده والحالین معرف

سوء

تعریف عهدی وما حصلت عطف بر ما اطعمت وعلی الاثام مستثناء
مفرغ ای ما حصلت علی شی الا حاصل النحوی انکه خدمت
کردم ممدوح را صلی الله علیه وعلی اله وسلم وجود را در سلک
خدمتکاران حضرت کشیدم بنظم مدحتی که میجویم بان عفو و
آمرزش کناهان اندوخته در مدتی از زمان جوانی که کذشته
است در کفتن اشعار وخدمت اهل حکومت واعتبار که نکردن
من واداده بودند سوداء فاسدان دو کار جیزی را که مخوفست
وترسناک عاقبت وانجام ان کویا دو شغل ومفاسد عاید از ایشان
قربانی متعین ازبهر کشتن که نشانه از کردن اویخته بقربانکاه
ومحل هلاک فرستند فرمان برده ام نادانی ایام جوانی را در
هر دو حال شعر کفتن وخدمت کردن بس حاصل نشد مرا و نه
اندوختم جیزی را الا کناهی جند وپشیمانی نا سود مند وجون
ناظم را بذکر تقصیرات که اعتراف بانها صدد سخن کذاری ساخته
نیز آن تاسف وتحسر در نهاد انداخته مزید زجر وتهدید نفس را
تاکید وتابیدان بحکمی عام ها بل انجام مقتضاء مقام ساخته که
فیا خسارة نفس فی تجارتها
لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم
ومن یبع آجلا بعاجله
یبن له الغبن فی بیع وفی سلم
المفردات الخسر والخسران زیان کردن از جهادم وصاحب الاساس
ذکر فی مجازاته ومن لم یطع الله فهو خاسر وقد خسر حاشرة التجر

وانتجارة بازرکانی کردن از اول وجمع التاجر التجر کالصحب والتجار
بالکسر والتخفیف والتجار بالضم والتشدید الشری والشراء والاشتراء
خریدن وفروختن وکذا البیع کلاهما من الثانی ومحصل انجه از
مفردات راغب مستفاد میشود انکه شرا وبیع متلازمان اند
ومشتری دهنده بهاست وستاننده کالا وبایع بعکس کا هی
که معامله بنقد باشد وجنس واکر متاعی بمتاعی معارضه رود
هر یک را بایع ومشتری تصور توان کرد وازین افتاده استعمال
بیع وشرا بجای یکدیکر السوم بها کردن از اول اجل واجله ضد
عاجل وعاجله است وشارحی که بصحت روایتش وثوقی تمام
هست عاجله را بصیغه مونث را نده نه مذکر مضاف بضمیر
جنانچه در نسخه متعدد تصحیح یافته وحمل بر دنیا فرموده مستشهدا
بقوله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء
لمن نرید وتنکیر وتانیثش مومی بتحقیر داشته وتنکیر وتذکیر
مقابلش مشعر بتعظیم البیان والتبیان هویدا شدن الغبن
زیان اوردن برکسی در بیع وشرا هر دو واز دوم سلم در بیع
که سلف نیز کفته اند وکویند انرا تعجیل ثمن است وتاجیل
مثمن وجون مفهوم یا را که ادات نداست جنانکه تنبیه
مخاطب لازم است ودر بعضی مواضع محمول کشته بران اشعار
بتحقق حصول وحضور مدخولش نیز از لوازمست ومراد

از وود را مثال این موضع الترکیب فا تفریعی است ویا مفید معنی
مذکور وخسارت مضاف بنفس منکر بقصد اراده عموم منادا
محقق الحصول ولم تشتر وصف نفس یا مستانفه والدین معرف
بتعریف عهدی وبیت ثانی حالست از فاعل لم تشتر ومنه صفة
اجلا والغبن معرف بلام حقیقه متعلق فی بیع که تنوین در دو
در سلم عوضست وتکرار نفی مومی بحصول غبن در هر یک باستقلال
حاصل النحوی انکه نفس ای زیان کاری حاصل حاضر که محقق
است حصول زیان ونقصان مر نفس در معاملهاش که نه خریده
است دین را بدنیا وصرف نکرده حیوة فانی واموال کذاشتنی
در اقامة مواجب شرع وامتثال اوامر ونواهی ان وشروع
دران معامله هم ننموده وحال انکه هر که بفروشد اخرت را و
نه اندوزد سعادت عظیم اخروی که حصولش از وو کرد ازاو
بود بدنیا ومیل متاع قلیل حقیر ان بیدا خواهد شد و هویدا
مرو را انجه اطلاق حقیقه غبن ونقصان فاحش بران توان
کردد در معامله حالی ومآلی درین جهان وان جهان اعاذنا الله
وجمیع عباده عنه ذلک وجون از اموری که عادت شعرا بایراد
ان در اواخر کلام جاریست ذکر نام خویشست رعایة ان
هم رفته بنوعی که از غرض بالعرض وقوع یافته ومقصود
اصلی استنفاع خوف که بواسطه شعر وخدمت از تهدید وعید

ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار رحاشته برجا بی
که ان وعد لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم کناه کاران امت قایل شفاعتی
لاهل الکبایر من امتی را صلی الله علیه وعلی آله وسلم حاصلست
با اشفاع نسبت خاص حسانی وثنا کستری انحضرت با خصوصی
دیکرکه ببسی اخبار صحیحه بعظم شان ان نا طقست منها
ما روی عن ابن عباس رضی الله عنهما اذا کان یوم القیامة
نادی مناد الا لیقم من اسمه محمد و لیدخل الجنة
کرامة لمحمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم والمتضمن لجمیع ذلک ما هو المنزل
ان ات ذنبا فی عهدی بمنتقض من النبی ولا حبلی بمنصرم
فان لی ذمة منه بتسمیتی محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم
المفردات الاتیان امدن ازدوم وبعال اتیت جمیلا ای فعلته
فی الاساس اتی الیه احسانا اذا فعلته وازعهد که بمعانی متعدد
استعمال مشهور متعارف که پیمانست اراده رفته وازمعانی
عهد ذمتست که برینها رمز رحم وذمم جمع او والوفاء بیمار نکاه
داشتن الوفی تام وبسیار شدن هردو ازدوم الترکیب جون
مدلول ادات شرط علاقه امریست با امری که البته یا اوباشد
تعبیر از بودن دو جیز باهم که نفع وفایده مقصود از یکی
خیزد تدارک خسران متوهم از دیکری نماند بصورة شرطیه

المناقشه شیوعی دارد در محاورات وخطابیات حنانکه اکر
امسال اشجار مثمره کم بارست محصول مزروعات بحمد الله
تعالی بسیار است اکر در عهد حاکم سابق ظلمی در ممالک بود
ضبطی وامنی در ثغور ومسالک بود اکر فلان کس بوفا رینست
وبرو بار نیست شک نهاد افتاده ومردم ازار نیست وشرطیه
اینجا از ان اسلوبست وفایده فاد جزا ایما بترتب خبر وتدارک
جوابست سعه وغایلهٔ شرط را ووجه فصل شرطیه تفسیر
طرد کلا مست وذنبا در ومنکرای ای ذنب کان که عدم شرک
از سخن ازو مستفادست ووصل بیت تالی با اعاده فایدهٔ
اش ربط او با جزا وتاسد مضمون ان وان تحقیق ایسرا
خبر مقدم برایم که ذمه منون ستوین تعظیم است وباعث
بتقدیم وفور ابتهاج به نیل ان وجار ومجرور ثلاثه اول را
متعلق مقدر عام وتسمیه ومضاف بمفعول اول فاعل راجون
مهتم به نیت مذکور نشده ومفعول ثانیش محمدا باعتبار لفظ
وهمان باعتبار معنی مرجع الیه هو وذو الحال اسمیه بطریق
استخدام حاصل المعنی انکه اکر کم کناهی وازمن جی نه صدور
یابد حقا که نه عهد وپیمان من از درستی ایمان وانقیاد و
اذعان ازصمیم جان وجنان شکسته وکسسته از حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم ونه وسیله من در وابستن بان حضرت

نسبتی بذیرفته جه بدرستی که حاصلست مرا نیفاری عظیم
وپناه کاهی بی ترس وبیم از انحضرت بانکه نام من محمد اتفاق
افتاده وحال انکه آن حضرت نکاه دارنده تر از جمیع خلایق
است پیمان را ووفا نماینده تر بهر عهدی که فرموده وازکفتار
هدایت اثارش مستفادست نبت با هرکه باشد اللهم صل
وسلم علیه وعلی آله بعد از تسلی خاطر وحصول وسیله ارجمند و
سزاوار واظهار بهجت واستبشار بان بازنموده که بغیر از کرم
متوسل الیه را صلی الله علیه وعلی آله وسلم جاره کار ندانسته وما به الاعتضاد
نشناخته وبر ترق نام نیل ماءمول ومرام مسترد فی ساخته یعنی
مصراع جو تو دارم همه دارم دکرم هیچ نباید وازانکه عرایس این معانی
ان لم یکن فی معادی اخذا بیدی فضلا والا فقل یا زلة القدم
حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه او یرجع الجار منه غیر محترم
المفردات از لفظ معاد که تفسیرش به بازکشتن وزمان باز
کشتن ومکانش می توان اراده اخرت واحوال بعد از موت
متعارفست الاخذ فا کرفتن یعدی بالبا وبنفسه واخذ ید کنایی
مشهورست از معاونت وفریاد رسی اطلاق فضل که معنی اصلی
اش افزون امدنست بر عطا واحسانی که از باعث ضروری باشد
شیوعی دارد هردو از اول واز معانی ان بکسر همزه وتشدید
لام همانست الزلل بلغزیدن وسهو افتادن در سخن از جهارم والاسم

حسن الاستعمال فی ... (margin note, partly illegible)

الزلة والزلیلی زلة القدم کنایی مشهورست از خطا وافتادن
در مشقت وبلا حاشاه وحاشا که بیک معنی استعمال رود
ومراد تنزیه وتنزیه بود از انجه درخور وسزاوار نیفتد حرمانش
را الحرمان بی روزی کردن ازدوم واحد مکارم که مکرمه
است که صفتی ستوده که نفع ان فایض کردد الرجوع والرجعی
کردیدن ازدوم الاحرام حرمة داشتن واز انجه تذکر ان سود مند
افتد اطلاع برخصوصیت ادا انک اتم واقوای تاثیرات مطلقا
که صدورش جز از قدرة کامله حق جل وعلا ممکن نیست احادست
ودر کلام معجز نظام قرانی تفصیل ان نسبت با جمیع موجودات
لمنصرفات قول کن معبر شده ودر عین این معنی نیز کره وقوع
که فروع آن دو اصل راست ودر تنزیل ایمانی بتخصص در صدور
حمل دیکر کلمات مستقله در دلالت رانیست وسابقا تنبیهی
رفته بر شدت تاثیر قول واستعمال ان برای مبالغه در وعد
ووعید الترکیب اخذا را از شدت حرص بمضمونش مفعول موصول
افتاده بیا که جون وجه اختصاص مبدا شفعیت وشفاعت
وسیله باشد صورت تاثیر میان اخذ وید بر وفق انجه مرجوست
واستظهار بان ومستعق کشته بذکر موجبات ذاتی وعرضی
ان مرجو بصورة دو تمییز از تعلق اخذ بید وهما فضلا والاوامر
به جون جز است وطلبی مصدر بفاست واز خواص عبادتکه بجوهره

ازماده قولست ومعقولش منادی که ازان قبیل نی اند بود ودربجا
عدم ارادهٔ طلب اقبال ازو بسر ظاهر مبالغه عظیم در ترتب
حصول وحضور جزا ووصولش باعلی مدارج ظهور بر شرط
مستفاد می شود که بی شک عجبی حاصی قایل بتوجیه خطاب نیست
واطهریت مرتبه کلامی را از نظر فطره سلیمه هیچ حجاب نه
وددر امثال این محال قول مرضی درا عراب حاساه نصبست
بمصدریه نظیر سبحان الله چنانچه در محلش مبین شده وح
جار محذوف برسبیل قیاس از سران مصدری یا مجرور مؤول
الیه الفعل متعلق باشد باو وملخص المعنی انزهه تنزیها من
حرمان الراجی مکارمه ویحرم بروایت اصح مبنی للمفعول تا
بقصد براوت ازان نیز مسند نکردد بان حضرت والراجی معرف
بلام مشیر بماصدق مدخولش مطلقا واو شوبعینه تردیدی بر
ونیره کریمه ولا تطع منهم اثما او کفورا ومرجع معروف
ومجهول هردو مروی والاول اولی والجار معرف بهان تعریف
ذو الحال غیر وعلت فصل درهردو بیت تغییر اسلوب حاصل النحوی
انکه اکر نباشد حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم در اخرة
مراد ست کیر وفریاد رسی از روی فضل واحسان که ذات
ان حضرت را وعهد وپیمان که امید دارم بان بس بکوای زله
قدم وبیقین حاصل وحاصی وان لغزیدن پای را وافتادن در

حفره نیران حاشا بیمی میدانم ومنزه ان حضرت از انکه بی نصیب
کردد ونیابد امید وار کاینا من کان فیض مکارم وبخششهای
کوناکون اورا یا بازکردد چاره جوو پناه برنده از حضرتش
حرمت نا داشته ومرادات بر نیاورده نظم پای سکی اگر تو کوید
حاشا که توضایعش بمانی وچون از عموم حکم مستفاد از فحوی
الفاتحه ام الکتاب اوضاع مبادی امور عظام از امارات
احوال عواقب وانجام ان شمرند وثوق رجا وحسن ظن
مشار الیه موید کشته بحال تجربه افتاده که
ومذ الزمت افکاری مدائحه وجدته لخلاصی خیر ملتزم
المفردات الالزام لازم کردن الالتزام در برکرفتن وملتزم
شدن الفکر بفتح الفاء اندیشه کردن از اول والاسم الفکر و
الفکره بالکسر فیهما الوجود والوجدان یافتن ازدوم الخلاص
برستن از اول الترکیب فویده معترضه ایست موید سابق و
میم مضمونش ومذ مضاف بالزمت ظرف وجدته ای فی مدة
الزامی وجدته ونکته در ایثار افکار بر فکر که آن هم جمع
فکرست استقلال سعی خویش که هرچند بود درین مقصد
قلیل خواهد بود وملتزم منکر بقصد عموم برسبیل بدلیه
ای فرد فرد ممن یصدق علیه انه ملتزم من امر من الامور حاصل
النحوی انکه درین مدت که واجب کردانیده ام اندیشهای

خود را نظم وستایش ممدوح صلی الله علیه وعلی اله وسلم یافتم اورا
از برای رستکاری خویش از هر بلا ومکروهی بهترین کسی که
بخود کیرد کاری ومتقبل کزاردن ان شود وچون فواید ورغایب
با وجود کثرة از دو قبیل می باشد دفع مضرت وجذب منفعت
واول بعمومه از عدم تعرضی بمفعول بواسطه خلاص مستفاد
شد ذکر ثانی توام اول کشته که ولن یفوت الغنی منه یدا تربت
ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم المفردات الفوت در کذشتن
از اول یقال فانه الشی الترتب والمتربة درویش شدن خاک
آلود شدن از چهارم حیا مقصود باران کوید که زمین را زنده
میدارد الانبات برستن وبر ویاندن آکم جمع اکمه که پشته
را کویند الترکیب واو عاطفه است عطف مضمون بیت بر مضمون
سابق نظیر عطف قصه بر قصه ومنه حال از غنی ویدا در تنکیر
نظیر ملتزم وموصوف تربت ومصراع ثانی مستانفه برسبیل
تمثل وتحقق وتاکید سابق را وتعریفات در بیت جنسی حاصل النحوی
انکه هرکز فوت نخواهد شد ودر نکذرد توانکری وحصول
مراد که از حضرت ممدوح صلی الله علیه وسلم حاصل شود از دستی
که درویش ونامراد بود بدرستی که باران می رویاند شکوفها را
در پشتها ورا سبی درین عبارات را بی بسی لطایف ودقایق اندراج
یافته چه کفته شد که شرح نظر قصد اینجا جذب نفعت وعموم

انتفاعی که از آب بوجوه متکثره متصورست بغایة ظاهر سیما
مخصص باران که حصولش از محض وهب است ودر انتفاع باو
قابلیه محل که از اب دوان بر تر نباید تا باو رسد شرط نیست
وذکر اکم اشارة بانبت وخصوصیت شکوفه که در حال دل ودیده
از رنک ولونش محظوظند ودر مال انواع تمتع بمیوه متعین الوقوع
خالی از لطیفه نیست چنانکه تعبیر از محض بید که اتم حصول مقصود
آنست در دست بود والله اعلم وچون جذب منفعت که وجهه قصد
بود به غنی معتبر شد که ازان متبادر بفهم حصول اموال واسباب
دنیوی می باشد وجایزه مدایح بیشتر ازان قبیل می باشد براءة
ذمت را لحاشی ازان رفته که ولم ارد زهرة الدنیا التی اقتطفت
یدا زهیر بما اثنی علی هرم المفردات الارادة خواستن القطف
میوه وانکور باز کردن از دوم وچون مرغوبات دنیوی بزهرة
الدنیا معبر شده تعبیر از اخذ ان بقطف مناسب افتد وزیادة اللفظ
لزیادة المعنی وزهیر با ملائمت لفظ با زهرة اسم یکی از شعراء
ملت است که در عهد خویش در تفوق وتقدم مسلم بوده امثال امرء
القیس وزهیر بن سلمی ونابغه وبیان وزهیر ممتاز بانکه پدرش
وخالش وخواهرش ودو پسر کعب وصحو وخواهرشان خنسا ونبیره
اش مضرب بن کعب همه شاعر بوده اند وبفصاحت وبلاغت
معروف وحکایت مدح زهیر وجایزها ممدوحش هرم بن سنان

كه بيشواى قبيله عطفان بوده ومعدود از ابيجاد در سوالف ازمنه
اشتهارى عظيم داشته ودربطون دفاتر مانده الآثار ثنا كردن
التركيب واو عاطف بيت است بر بيت وذهره الدنيا خالى ز نوع
الشاشى بيت واسناد اقطفت با قطفت واقع در بعضى نسخ بريد
كه فاعل فى الحقيقه مضاف اليه اوست وانكاه مثنى موذى شده
است بكثرة حازه وتحقق حصولش چنانچه سابقا ايماى بان رفته
ومدخول باء سببى ما مصدرى حاصل المعنى وتخواسيم باين
خدمت واستشفاع مرعونات دنيوى را كه جيده است وفراكرفته
هردو دست زهير بلاغت شعار بوسيله مدحت كزارى وثنا كسترى
بر مقدم قبيله عطفان هرم بن سنان وجون برحسب فرموده
هدايت اثار صادق وحى كزار عليه وعلى اله الاطهار شرايف
الصلوات وكرايم التحيات بدا كار امر اخلاص است بعد از خلوص نيت
از شوايب اغراض دنيه دنيويه اعراض كلى از غير نموده روى
توجه به تلقاء مدين عواطف ومراحم آن حضرت اورده كه
يا اكرم الخلق مالى من الوذبه سواك عند حلول الحادث العمم
ولن يضيق رسول الله جاهك بى اذ الكريم تجلى باسم منتقم
المفردات الوذ واللياذ بناه كرفتن بكسى با بحيزى يا بجايى از اول
واز حادث كه معنى او بديدامده است بعد از انكه نبوده باشد
امور عظيمه از شدايد وبليات اراده نمايند والعمم التام بالضيق

بالغنى

بالغنى والكسر تنك شدن ازدوم الجاه القدر والمنزلة التجلى هويدا
شدن واسم باصطلاح اهل تحقيق عبارتست از ذاتى باعتبار
اتصاف بوصفى مخصوص واسم متعارف دال بران مثلا ذات
متصف بجود را اسمى از اسماء حسنى شمارند ولفظ حى را دال بران
وهمانا منشا قول باتحاد اسم با مسمى عرف مذكور تواند بنا بر بن
عرف مراد از تجلى كريم باسم منتقم ظهور اثار انتقام باشد از ذاتى
موصوف بكرم حه باشادة كريمه كتب على نفسه الرحمة از اخبار
صحيحه مستفادست كه از حضرة عزت عظم كبرياءه روز جزا اثر
غضبى بظهور اند كه بيش از ان وبعد از ان مثل ان نفرموده باشد
ونه فرمايد اعاذنا الله معشر المسلمين من غضبه وسخطه فى الدارين
التركيب جون از خلوص نيت وجهه قصد ممدوح است صلى الله عليه
وعلى اله وسلم وعير از نظر التفات درحجاب اعراض مقام اقتضا
ندايى نموده وتعبير از منادى با فعل تفضيل از كرم مقصود ازو
بخشش وبخشايش مضاف بخلق بمعنى مخلوق معرف بتعريف
استغراقى كه شامل ما سواى سه باشد ودران هيچ مبالغه نه كه در
واقع بطفيل ان حضرت ووساطت نور مباركش پرتو هستى برايشان
ونكته تقديم لى بر من موصوف كه مستثناء منه سواك افنادة
اظهار اضطرار وعدم مكث واصطبار كه مستدعى سرعت اجابت
وترحم مخاطب تواند بود وبراى اقتران عجز واضطرار مستغيث

توسل بحضرت

باكمال قدرة واقتدار مستغاث منه كه حسد فور نجاح از ان
تخلف نيابد عاطفه وجامعه ميان مضمون فريد بين وقوع يافته
واعاده ندا بصيغه اجل واعلا بين الفعل وفاعله بى اداة
مشعرست بغايت قرب از صدق توجه ومداومت بران وازياد
حق بالكريم كلبين معزى مضمون سخن را از خار انذار احذروا
غضب الحليم عنجه ببشارة تميم الكريم اذا حاسب سامح كه نصد نقش
بلسان هدايت بيان ما ينطق عن الهوى كذشته با نكه رايحه تلميح
بكريمه يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم كه بتلقين حجت
مجمول كشته از ان ميديد وايراد لفظ اسم از جانب انتقام وانكاه
منكر از وجهى مرشح اغصان رجاست ودر خزان احزان جان
كران كرب وعصيان وخوف دلكير زمهرير ونيران نهال امال
در رياض كرامت انا عند ظن عبدى بى فليظن بى ما يشاء
در نشو ونماست وجسارت ابونابس كه هراس كفته نظم
تحمل ما استطعت من الخطايا اذا كان القدوم على الكريم با انكه مرضى
است بر حسن ظنش كواست اللهم لا تردنا على اعقابنا واجرنا بفضلك
من عذابك انك على كل شى قدير وحاصل المعنى اى بخشنده تر
وبخشاينده تر هرا از بده بخودى كرانه وعفوى بهانه نيست مرا
هيچكس كه بناه برم ورو آوردم بسوى او جز تو وساحه كونين
وسعت مرحمة ومكرمت نزد فرو امدن حادثه تام وطامه كبرى

عام

عام وهركز تنكى نخواهد بذيرفت اى محمد بشاده الله تعالى وكرامى
ترين اولين واخرين بحضرت او فسحت جاه ومنزلت تو هيچ مبنى
ودركد رايدنش ان زمان كه قديم كريم تجلى كند بوصف انتقام
واثار عدل ملك جبار ظهور يابد در جزاء ومكافات مجرمان كناه
كار چه هنكام انجاد وعد ولسوف يعطيك ربك فترضى بيك
التفات حامى شفاعت بسيارى از فرومانده كانرا طومار عصيان
باب غفران شسته خواهد كشت از نامه سياه نترسم كه روز حشر
با فيض رحمت صد ازان نامه طى كنم وبر استوارى اميد وارى ان سخنان
را بقضيه محقق مقرر مقرر ومحقق ساخته كه
فان من جودك الدنيا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم
المفردات دو عروس يا زياده كه در حباله يك شوهر باشند هر
يك را ضرة ان ديكر كويند ما خوذ از مضرة كه ميل بهر يك را اعراض
از ان ديكر كه از ان متضرر خواهد شد لازمست وتحقيقش انكه از
سريان القضا وحده موجد كل سبحانه وتعالى كه مقتضى عدم غفران
شركست محبت بفرد وبعضا شريك در حباله خلايق مغطورست
وجون زنا شوهرى از امهات نسبة بين الفاعل والقابل ست
كه تو لد آثار نتيجه او تواند بود سريان مذكور در منتسبينش ظهورى
عظيم يافته وشذكر قوله صلى الله عليه وعلى اله وسلم ومورده سعد
غيور وانا غيور والله اغير منا ومنشا بعى احكام شرعيه مثل

تغلیظ حق زنا وغیر آن شده از جمله حرمت جمع بین الاختین که خواهری موجب استراث ومودت وشرکت در زوجیت منتج دشمنی ونفرت وامر مفضی بجمع بین التضادین نه مقتضای حکمت و جون اشتغال بهر یک از امور متعلق بدنیا وآخرة را ترک آن دیگرا قتضاست ونافع در آن مضر درین صورتان کویند ایشانرا وجود که بر هر بخششی اطلاق رود باتفاق از صفات ستوده است جون در بعضی صور بعضی از آن رفته که ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا در حکمت خلقی باعتبار بخشنده وستاننده وانجه بخشید وبعد از آن جهار شرط کرده اند دادن جیزی بکسی را تا سزاوار ستایش بود ودر تعریف جود کفته که اعطا ما ینبغی لمن ینبغی علی ما ینبغی لا لعوض ودر عوض تعمیم فرموده که دهنده را باید که اصلا عرضی از اعراض دنیوی تا برائت از بخل وتدارک مظلمه وامثال آن نباشد تا جود از مقابله ومعاوضه ممتاز کردد وبنا برین جود حقیقی را منحصر دانسته در مواهب الهی که افعال عباد از شایبه عوضی فی الجمله خالی نتواند بود وجون تامل هر دو تحقیق دیگر قیود نیز در تعدد از حلق نزدیک است بان جه دانستن استحقاق ستاننده جیزی محصوص را عقداری معین نه بیش ونه کم موقوف اطلاع است بر منافع ومضار موهوب نسبت با موهوب له واندازه وسع

قابلیت ستاننده در هر حین اخذ بس از ما صدقات جود بذلنهج بجوده فیض ایجادیست که حاصل نخستینش نور ممدوح است صلی الله علیه وعلی آله وسلم وبامداد او بدیگر قوابل در هر حین انجه در خور اوست وحوصله استعدادش میرسد بر وفق نوشته قلم اعلی بر لوح محفوظ که از اظلال آن نور ند در موطن ملکوتی ومجالای مثالی که نظیر شان در نسخه جامع قلبست وحالجان سبق ذکر یافته واشتمال کریمه قل فلله الحجة البالغة بر تا بندابن سخنان از واقف رمز دان بوشیده نماند واز لطایف مندرج در ان انکه واسطه در وجود افتاده وان تذکرا ین معانی روشن کردد که مضمون ستایش بیان واقع واقع شده فی مبالغة الترکیب جون درین بیت افاده تایید حکم سابق ومزید تشیید مبانی آن به برهان اراده رفته مصدر است بفاء سببی بمعنی لام تعلیلی ومدخول حنن فا ببینه حکم سابق می باشد بر وتیره کریمه اخرج منها فانک رجیم وزید لا یجوز تحقیره فانه فاصل وتقدیم من تبعیضی بر الدنیا از برای اهتمام ومطابق واقع وجون در روشن صحاح احادیث علی قایلها الصلوة والسلام انتظام یافته ان اول ما خلق الله القلم فقال اکتب قال ما اکتب قال اکتب القدر فکتب ما کان وما هو کائن الی الابد واین مقرر که محل کتابت وحفظ صور مکنونه لوحست تعبیر از معرفت احوال حوادث که اطلاع بر ان از شرایط

جود حقیقی ست جنانچه کفته شد بعلم مضاف بلوح وقلم رفته واز این معانی ظاهر کردد حسن عطف مصراع ثانی بر اول وتکمیل ان باین ووجه اضافه جودی که وجود کونین بعضی از آثار آن بود بحضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم با تعرو حق تعالی و تقدس باعطا وجود انکه اطلاق لفظ بر معانی متعلقه بوجه کل از صفات وافعال هریک را موطنی مقرر شده وایجاد که از افعال مختصه است بعد از تعلق اراده قدیم بوصول اثری معین بقابلی محصوص از ما صدقات جود محسوب افتد واکرجه ما صدق جود مبحوث عنه عین ما صدق ایجاد ست بس اسناد آن باعتبار مفهوم ایجاد جز بفاعل حقیقی عز وعلا روا نبود وباعتبار مفهوم جود بصادر اول جون حبیب نخستین بود ووصول فیض بدیگر موجودات جنانجه تنبیهات بر ان سبق بیان یافته از ممر او محتاج ارتکاب تمحلی وتکلفی نباشد والله اعلم بحقائق الامور حاصل المعنی انکه بس بدرستی که از نتیجه نخستینش ظهور دنیا واخرة وهرجه در ویست ونتیجه بعضی از دانشهای تست دانستن لوح مشتمل بر جمیع احوال مکونات با سرها که نکاشته قلم اعلی است یعنی عدم صنوجاه که معروض افتاده امری محقق است از برای انکه رحمت ایجادی که قابل اولش حقیقت تو بوده در موطن کنت نبیا وادم بین الماء والطین از آن حقیقت فیضان یافته بر دنیویات و

اخرویات وبر حسب اقتضاء علم محیط بهمه علمی که معلوم بر طبق آن حصول یابد در عین نه حاصل از انطباع صور معلوم لحظة فلحظة بر سبیل استمرار انجه باید جنانجه شاید ظهور می یابد وفی الحقیقه عکس شونات آن حقیقت است که نور از علم مذکور بر عین می تابد وجون حکمت درین نظام ظاهر کشتن اسماء حسنی وصفات علاست که حصول معرفت الله سبحانه وتعالی بر آن ترتب می یابد جود بموجود در هر ان علم باحوال محصول کن فکان بعضی قلیل القدر تواند بود از جود وعلم حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم وبعد از عرض حاجت وطلب مراد جون هنکام دعاست وصدق توجه را از قلب حضور ناکزیر خود را باز خوانده ونفس مدهش از زلات وعثرات را مخاطب ساخته تسلی میدهد که

در عالم

کثرة

یا نفس لا تقنطی من زلة عظمت ان الکبائر فی الغفران کاللمم
لعل رحمة ربی حین یقسمها تاتی علی حسب العصیان فی القسم

المفردات القنوط نومید شدن وجمله ابواب از وی مستعمل است مکر بجز ومصدر جهارم القنط والقناطة است وسوم وششم مرکب است کبایر جمع کبیره است الغفر والمغفره و الغفران امرزیدن ادوم اللمم صغار الذنوب وقیل مراقبة المعصه من غیر موافقة القسم والحسدن قسم جمع قسمت ومرادان واحد اقسام بمعنی متعارف فی الصحاح فاسمه المال

وتقاسمه واقتسماه بينهما والاسم القسمة وحسب ماخوذ از
حساب اینجا بمعنی قدر است واندازه **الترکیب** از برای
حضور تام هنگام دعا نفس خویش را بخطاب ندایی از هر
اندیشه باز آورده وتسلی داده بصیغه تذکر کریمه ولا تکن
من القانطین ومن تعلیلی ومجرور ش منون بتنوین تعظیم وموصوف
بعظمت بصفه دال بر تحقق وقوع والکبائر معرف بتعریف
عهدی ای الذنوب المحسوب من الکبائر شرعا واللمم نظیر
او در تعریف وتعلیم وجه شبه بر مشبه به از مزید اهتمام
است وتجمیل مستتره وایثار فی ظرفی مشعر باحاطه تا تم
غفران موید ان وچون اعتنا بتسلی مستدعی حضور موفور است
مضمون این مستانفه معاضد کشته بمستانفه دیکر مصدر
بلعل که اسمش مضاف است برب مضاف بضمیر متکلم استعطاف
را وحین مضاف بر یقسمها طرف ثانی که فاعلش ذو الحال
علی حسب العصیان است ای کائنا علی حسب العصیان وشبهًا
به وفی القسم که معنی او بمعونت مقام راجع به فی القلة والکثرة
می شود متعلق است بمنتزع از معنی تشبیه ضمنی مستفاد
از حسب **حاصل المعنوی** انکه ای نفس تا امید مشو بسبب
کناه که بزرکست وواقع شده چه بدرستی که کناهان کبیره که
انداز بیار خواست از آن رفته در آمرزش پروردکار عمت

رحمته همچو صغیرهاست که بشارتها بعفو ازان وروود یافته
امید می توان داشت که رحمت پروردکار من آن زمان که
بخشش فرماید انرا آید ان رحمت وحصول یابد در حالتی که
باندازه کناه باشد ومانند ان در کمی وبسیاری چه کناه
منقسم وقوع یافته ومتفاوت در مقدار وهر عاصی با حصه جریمه
خویش که ولا تزر وازرة وزر اخری امید انکه رحمت نیز
جانان بخش کردد وهر کس را بقدر کفایت رسد وبعد از رفع
دهشت حاصل از خشیة عذاب وتسکین نفس از قلق واضطراب
بخطور خاطر متوجه دعا شده وفرموده ابدًا بنفسک کار بسته
که **یا رب واجعل رجائی غیر منعکس لدیک حسابی واجعل غیر منخرم**
والطف بعبدک فی الدارین ان له صبرا متی تلقه الاهوال ینهزم
المفردات الجعل کردن وکردانیدن چیزی از حالی بحالی از سوم
الانعکاس باژکونه شدن حساب بمعنی حسبان امده استخراج
از مفردات راغب مستفاد می شود الانخرام شکافته ورخنه
شدن لطف که از باب اولست ومفسر برفق از حق تعالی
نسبت با بندکان ایصال منافع بود وصیانت از مضرت دار
که النفس منقلب از واوست موضوع بازاء جانه الصبر شکیبا ی
کردن وباز داشتن اندوه **الترکیب** چون خطابی ندایی که
مراد از وطلب اقبال مخاطب می باشد وتنبیهش تا غافل نکردد

ووقوع ان از بندکان هنکام عرض حاجت نسبت با عالم الاسرار
والضمائر عظمت کبریاءه در قوة استغاثه واسترحامت تواند
بود وخواهش امری که در حال منادی مقتضی ان بود یا رب
درین سیاق مشعر باشد بطلب رحمة بر وتیره ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به ودر نظم کلام وخصوصیة ادا ابسی نکات
ارجمند مرعی افتاده نکته ایثار اسم رب در مقام دعا محتاج
بیان نیست واستعطاف را اضافه رفته بیاء متکلم وترک
ذکرش واکتفا بحرکت اخر که از برای اوست ودل بدو مطابق
واقعست که بقاء موسوم مربوب از اتصال تربیت رب است
ونظر الی ذاته بعدم خود باقی چنانچه محققان از صوفیه قدس
سرهم در مسندعا مضه فرموده اند وباان متضمن رعایت
ادبست وحسن طلب **مصراع** کانجا که تو باشی نسزد باستن غیری
وایراد واو دالست بمعونه مقام بر اراده ارحمنی مستفاد از
ندا کما وقع التنبیه علیه ومعطوف که فی المعنی تفسیر معطوف
علیه مقدر افتاده وسفینه جمله دعایی مغزاش با مفعولین
موذی لا تواء بتسنی که اوخرت واصح بمقصود ودر عدول
ازین بان فایدهاست رعایت تقابل بقاء رجا نا اثر یاس
اصلا ظهور نیابد ورعایت اولی که بنده را از مالک جستن فضل
ومرحمت یا رب نزدیک تر است از توهم عدم مکرمت وامان خواستن

ازان واتم اینها جمع متقابلین است واشتمال عبارة بر وجود رجا
وعدم یاس وتعبیر از طرف مضمون جمله دعایی بلدی که لدا کذا
نسبت با چیزی که نزدیک بود تقابل کویند بخلاف عند که در
مطلق مملکات استعمال رود واکرچه دور باشد موید لطایف
مذکوره است چون اعاده عاطفه وتکرار اجعل که بالواحق نظیر
سابق است در ترکیب وتضمن بعضی از ان دقایق وتعقیبش
در بیت ثانی بعاطفه دیکر مدخولش دعاییه که مضمونش طلب
نفعت ودفع ضرر هرد وود و جار ومجرور متعلق باو ذکر
سایل بعید مضاف بخطاب مالک جل جلاله از اضمارش که مقتضا
ظاهر انست ارجح وابلغ است ادب را وطلب را ودر دیکر جار
ومجرور تعبیر از دنیا واخرت بدارین معرف بتعریف عهدی
رفته با ظهور استغنا وبعرس صاحب انخانه که از برای
مجرد نزول اضیاف تواند بود وضیف کریم البته مکرم وچون
در وقایع جاره که بان تسکین جزع واضطراب تواند بود صبر است
حال ان معروض افتاده ومستانفه مصدر بان که تنکیر اسمش
مومی است بتقلیل وتحقیر وعامل در متی شرط عند الاکثرین وجزا
عند الاخرین وشرطیه منصوب المحل نعت صبرا ومبنی از انک
بمجرد خواملت وصدایی که از جانبی ترسناک باز میرسد شکسته
میکویزد ومستمر دران در هر زمان واوان که فرض وراستی

در کلام بشری اشتمال لفظ لفظ بر نکته از امارات صدق نیت وکمال
اخلاص قائل تواند بود جعل الله سعیه مشکورا ولقاه نضرة
وسرورا حاصل النحوی انکه ای خداوندکار پروردکار من
بفریاد رس مرا وبکردان امید مرا غیر واژکونه ومحقق ساز
جانکه هست بی نصری وبکردان کمان مرا که در حساب کرفته
ام غنو شکافته ورخنه یافته تا بیقین وقوع یابد ولطف فرما
با فاضه خیر وصیانت از ضیر نسبت با بنده خورد رهر خانه
که بمحض کرم از برای بندکان اماده ساخته وبرا ایشان بر داخته
جه بد رستی که ان بنده بیجاره را اندک شکیبائی هست هر وقت
که میخوانند ان شکیبائی را امری ترسناک یعنی آکاه می شود
ازان میکریزد ومتلاشی میکردد وبعد از دعاء خویش و
امتثال فرموده ابدا بنفسک قصیده حمیده را حسن مقطع ساخته
شمول برکات صلوات زاکیات بر حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم

وائذن لسحب صلوة منک دائمة ۔ علی النبی بمنهل و منسجم
والآل والصحب والتابعین لهم ۔ اهل التقی والنقی والحلم والکرم
ما رنحت عذبات البان ریح صبا ۔ واطرب العیس حادی العیس بالنغم

المفردات الاذن بالکسر دستوری دادن ویعدی باللام از
جهارم سحاب ابر والجمع سحب وسحایب انهل المطر انهلالا
سال شده که از معانی این ماده رفع صوتست وبر داشتن

اواز حجاج در تلبیه را اهلال کویند وفریاد کردن کودک را
کاه ولادت استهلال واواز باران را هلل التقوا التقی واحد
نقاء ممدود نظافه است وپاکی ومقصور بوده ریک ومراد اینجا
اولست وقصر ممدود در منظوم عمومی دارد والحلم وکرم
معنی متعارف اراده رفته بریح بمایل من السکر والترنح الامالة
فی الاساس ومن المجاز رنحت الریح الغصن فترنح عذبة درخت
شاخ او بود صبا بادی که از جانب مشرق وزد الاطراب بطرب
اوردن عیس جمع اعیس وعیسی که شتر سفید را کویند که
بیاضش بشقرت امیخته باشد وقیل هی الکرم من الابل الحداء
والحدو راندن شتر بنغمه از اول خوانده خوش اواز را حسن
النغمه کویند ونغم در نغمه نظیر حلقست در حلقه صلوة از الله
سبحانه وتعالی که مفسرست برحمه نسبت با خاتم صلی الله علیه وعلی آله
وسلم امری مستمرست بردوام لی انصرام واتصال مدد فیض
کونا کون که پیوسته باو بیش میرسد فی الحقیقه از آثاران
جنانچه ایمائی بان رفته واز ملائکه که تفسیر بغفران کرده اند
نسبت باان حضرت طلب خفا وبقاء حقیقه او در طی صور شرعی
واوضاع دینی از برای اظهار وکمال برکمالش در مظاهر جزئیه
واستمرار نظام احسن که متضمن مصالح عالمیانست ومصدق
کریمه ویستغفرون لمن فی الارض از مندرج واز مومنان

دعائیست مقرون باجابت که حقیقه از دعا طلب ظهور مدعوله
است وانتشار ذکر جمیلش جنانچه حقیقه حمد اظهار کمال محمودست
ومطلوب مذکور از صلوة بمجرد تلفظ بان حاصل التراکیب الطف
مرجوا القبول در بیت سابق معطوف علیه کشته ومقرون
باذن متیقن الاجابه که کبوتر واکرچه بیکانه باشد از برج
جون با اشناهم پرواز شد در آشیان او فرود آید ولام از
برای افضا اذن لسحب ومنک صفت صلوة جون دایمه بروایت
جر وبروایت نصب حال از فاعل متعلق منک وعلی النبی متعلق
بمنهل که باجار معلوم است باذن ودر ذکر النبی نوع تلمیحی
است بکریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی الآیه ودر اذن
بکریمه وماکان لرسول ان یاتی بایة الا باذن الله وباانکه
ایشار بان مشعرست بانکه سحب صلوة بالذات خواهان فیضان
است بروی وموقوف دستوری وبس جنانکه میل باران
بنزول هم امری طبیعی است ودر ذکر منهل با منسجم ایمائی
هست بضم مرتبه اشعاری باطهوری که رفع صوت از
معانی اصلی اوست جنانکه کفته شد ودر بیت تالی معرفات
ثلاث بتعریف عهدی موصوف واقع شده اند مذکورات
در شطر ثانی را ودر فزیده اخیره ما مصدری که نایب زمان
است اینجا بتقدیر مدت بریح رنح الصبا طرف مضمون سابق

افاده ورنحت را تقدیم مفعول بر فاعل مومی است بسرعت
قبول اثر از وجون مفعول اطرب بر فاعل او وتوضیحش انکه جون
در دعا وسوال بر سبیل تضرع وابتهال مسئول بسحب مضاف
واقع معبر شده ووصولش با نسجام وانهلال که از قبیل حرکت
در شریطه که رعایة مناسبتش بادعا داب سخن وران
تا کسترست تحریک ترنح که از معانی ماده اش بمایل از
شکرست مودی کشته مسند بریح مثل در سرعت وحرکت وانکاه
مخصص بصبا که مهبش مطلع اعتدال تواند بود ومتحرک بعذبات
بان ادا رفته که تحریک باد را قابلی اطوع ازان ماده اسناده
در مرش متصور نیست وبرای ایما بمرتبه شعور واشعار نیز
شطر ثانی عطف رفته بر مدخول ما واز واقف هوشمند پوشیده
نماند لطف نکات مندرج دران از اداء تحریک باطراب
وتقدیم مفعول معبر بعیس که اشد حیوانات عجم است در
تاثر از آواز ملایم وبا وفور قوت ومکنت سرکشی وکردن
فرازی اطوع از همه جون دست تصرف بسوی او یازی و
تعبیر از محرک بحادی متوسل بصورة کلامی وانکاه مضاف
بلفظ عیس نه ضمیرش ایما بشدة اختصاص میان فاعل
وقابل را مستمد از نغم وبه الکلام قد کمل وتم واین هم
از حسن مقطع است این قصیده حمیده را جه تنبیه رفته

برا نکه اعلی مدارج ظهور که متعلق حب اصلی اولی افتاده مرتبهٔ
اشعاریست وانچه نسبت باین مرتبه بمثابه هیولی واقع شده
مرتبه ظهوری عینی را صورتست وان صور بسند نده در شدّت
تاثیر وعموم ان باقصی الغایة رسیده نعمه الله اعلم حاصل النحوی
انکه دستبهی کرامت ونمای ای برورد کار من ابرهاء رحمت
بی بایان حاصل وفایض ازحضرت تو بردوام بی انقطاع
وانصرام تا بربی بارانند وسوسته ریزانند هم ذوارف معارف
معنوی را وهم ظرائف لطائف صوری را وبر آل واصحاب او
بس برجی روان ایشان موصوفان بپرهیزکاری وپاکیزه کرداری
وبرد باری ومکرمت کزاری مادام که جنبانند سرهاء شاخ
بابزا بادصبا وبنشاطا ورده رانند اشتران سفند موراراننده
ان شتران بخواندن حدا وحسن اواز ولطف ادا آری شتران
قابلیات اسوده دربرابری غیب وبیدا حفا ازنشاط استماع
حدا قول کن بمعورهٔ آفرینش وشهرستان شهادة درآمده
وسر نفر وقطار ظهور واظهار وبیشاهنک کرم زوان مضمار
شعور واشعار حضرت بزرکوار محمد وحست علیه وعلی آله
الاطهار وعترته البررة الاخیار شرائف الصلوات وکرائم
التحیات کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عن ذکره الغافلون
وچون اخص واشرف مواقع صلوة که از فرایض است

انحا

انجا واهمال دران روایة بما زاست وحظ در حکم ان ودر کتب
معول علیه حدیث مثل صحاح است وما ینخرط فی سلکها کیفیت
ان بعبارات متنوع وورود یافته وهیچ ازان بی ذکر آل وذریه
نیست ودر بعضی ازواج واهل بیت نیز وارد شده بحمد الله
تعالی در مواضعی که خامه بثبت ان استعداد یافته فایز
کشته بتوفیق انند وذلک فضل الله یؤتیه من یشاءُ

وقد تم فی یوم الثلثا ماتی
شهر صفر ختم بالخیر
والظفر سنه
ثمانین وثمانمایه
الهجریه

قال علی کرم الله الاسم ما انباء عن حرکة المسمّی
والفعل
الاسم ما انباء عن المسمّی
والفعل ما انبأ عن حرکة المسمّی
والحرف ما اوجد فیهما

اول ندکیم ایله اولنجه کزد ... اولده دن صکره الور اهل کزر ... اولدن صکره طغلر آتغی
ارتکی کون کشه همچون باغی ... باشی اوجدر آیغی طقوز آتات ... اکله فهمك وادسه دنودیونلا
طقوز آیلغ دموبالج کید ... دیمیم بیل آنی سن غایتده اد ... یعنی جمع اولوب کز جمله اباق
هرکشی محتاج اولا آتلو بیاق ... هر اباغ لی باشی آتشغی : ... صانه کیم آنی دوه کونکی

وما
باشی اوجدر فی صفور
اول ندکیم ایله اولیله اولنجه کرد
ارتک

ع-ق ٨

